

و خنده‌ای که داین نژدیکی است / لای این شب بوها پای آن کاچ بلند...

احمد رضوان زاده

فارسی ۲

به زبانی ساده و روان



ایرانی خوشی
توشه‌ای برای موفقیت

و خنده‌ای که در این زردگی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

احمد رمصفان زاده

قرار براین بود که فارسی ۳، مثل دوکتاب قبلی، خلی مختصه و خلاصه باشد اما چه توان کرد؛ که گاهی معلم سرکشی می‌کرد و به هر جایی سرک
می‌کشید و مارا هم به ذنبال خود می‌کشاند.

اما این هم گفتند: «ویرایش می‌کنیم! کافی است که فایلش را بدینید که «چشم برهم زدنی! ویرایش شده را تحویل می‌دهیم.» اما اگر مشغله کاری
شان آنقدر زیاد بود که فراموش کردند و خرج جانبازی دیگر شد. پس احتمالاً نادرست نوشته‌هایی هم داشتند.

اما این خط تقدیر دادم. تا چشم دانش آموزان به این نوع خط عادت بگشند شاید تمرنی ناخودآگاه باشد برای خوش خانی

با کرچه «نهاشت» تلفیقی شد.

زمان زیادی صرف کردیم. گاهی واقعاً خستگی نکنده می‌شد. مخصوصاً وقتی می‌گفتند: «می‌خواهید چه کار؟» انواع کتاب‌های زرد و رنگی
کار را آسان کرده‌اند! چهرا خودتان را دچار زحمت می‌کنید؟» این جملات، همیشه محظی را دوچندان می‌کرد.

شاید یکی از دلایل این جزو، «نهاشت»، همیشه اندکی است که برای بعضی از دانش آموزان خواهد داشت. مخصوصاً شاید به دست آن دانش

آموز نماید و ام بررسد که خدای ناگرده از داشتن معلم فارسی هم محروم است.

احمد رمصفان زاده

ایران بوئی
توشه‌ای برای موفقیت

ملکا ، ذکر تو گویم

ستایش

تحمیدیه سه ویژگی دارد:

۱- حمد خدا (خداوند را به بزرگی می ستایید و تنزیه و تقدیس می کند.)

۲- اظهار نیاز به درگاه حق

۳- بیان درخواست برآوردن نیاز

در این مناجات، بیشتر به برشمردن صفات خداوند توجه شده است.

۱- ملکا ذکر تو گوییم که تو پاکی و خدایی نروم جز به همان ره که توام راه نمایی

قلمرو زبانی:

ملک : پادشاه ، صاحب ملک . ج ملوک (مَلْك : فرشته / مَلِك : قلمرو / مِلْك : آنچه در تصرف کسی است) / ذکر: یاد کردن، در اینجا

ستایش / خدایی ، راهنمایی: قافیه / مَ: الف) که تو راهنمای من هستی (مضاف الیه) ب) که تو راه را به من می نمایی (متمم)

ک: حرف ربط (حرف پیوند)

قلمرو ادبی:

استعاره : ملکا: استعاره از خداوند (خداوند به پادشاه سرزمین وجود تشبيه شده است.) / تلمیح: بیت یادآور سوره حمد است.

قلمرو فکری:

خدایا تو را ستایش می کنم که پاک و منزه هستی. بارالها ، به راهی که تو به من نشان می دهی ، راه دیگری نمی روم (جز به راهی که تو راهنمایی هستی، نمی روم)

۲- همه دگاه تو بویم همه از فضل تو پویم همه توحید تو گوییم که به توحید سزاوی

قلمرو زبانی :

واژه « همه » در این بیت « قید » است و به معنای « فقط » به کار رفته است. / فضل: بخشش / پوییدن : به شتاب رفتن به هر سو /

سزاوی: سزاوار و شایسته هستی / می « فعل اسنادی است

قلمرو ادبی:

جناس: جویم ، پویم ، گویم / تلمیح: ایاک نعبد و ایاک نستعين / همه توحید تو گوییم : قُل هوا لله احد.

قلمرو فکری:

فقط به درگاه تو روی می آورم و تنها فضل و بخشش تو را طلب می کنم. فقط تو را به یگانگی می ستایم، زیرا که تنها تو شایسته یگانگی هستی .

این بیت بر توحید و ترک هرچه جز خداست، تکیه دارد.

۳- تو علیسی تو عطیسی تو کریسمی تو رحیسمی تو عایشله فصلی تو سزاوار شنایی

قلمرو زبانی :

حکیم: صاحب حکمت ، دانا / کریم: بخشنده / نماینده: آشکار کننده ، نشان دهنده / ثنا: ستایش. با واژه « سنا : نور و روشنایی »
اشتباه نشود / سزاوار: شایسته

قلمرو ادبی:

واج آرایی مصوت بلند « می »

قلمرو فکری:

تو دانا، بزرگ، بخشنده و مهربان هستی. تو بخشنده و بنده نواز هستی و شایسته ستایشی.

احمد رمضانیزاده

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کاج بلند...

۴- توان وصف توکفتن که توده فسم گنجی توان شب توکفتن که توده هشم نیایی

قلمرو زبانی :

شبه: شبیه، مانند، شبیه جمع «اشبه» (با واژه «اشباح» اشتباه نشود؛ مفرد آن «شبح» است). / وهم: گمان، خیال

قلمرو ادبی :

وهم، فهم: جناس ناقص اختلافی / واج آرایی «ن» مصروع اول، یادآور این سخن حضرت علی (ع) است: هوالذی لایدرکهُ بعْدَ الْهَمَّ و لَا يَنْأِلُهُ غَوْصٌ الْفَطَنْ. نهج البلاغه / ۷ / «خدایی که همت های دورپرواژ او را ادراک نمی توانند کرد و تعمق و هوش ها، وی را درنتواند یافته.» / مصروع دوم تلمیح دارد به آیه «لَيَسَ كَمُثْلِهِ شَيْءٌ» (چیزی شبیه او نیست)

قلمرو فکری :

خداآوند!! زبان ها در توصیف تو ناتوانند زیرا تو در عقل و اندیشه محدود آدمی، نمی گنجی. شبیه و نظری هم برای تو نمی توان یافت زیرا تو حتی در خیال و گمان ما درنمی آیی.

۵- همه عربی و جلالی، همه علمی و یقینی همه نوری و سروری، همه جودی و جزایی

قلمرو زبانی :

همه: در این بیت بهتر است به معنی «سراسر و سراپا» / عَزٌّ: عزیز شدن (متضاد «ذُلٌّ») / جلال: بزرگی و بزرگواری / یقین: بی شک / سرور: شادی / جزا: در بار معنایی مثبت یعنی پاداش به کار رفته است. / جود: بخشش

قلمرو ادبی :

تناسب (مراعات نظری): عَزٌّ و جلال / تلمیح: مصروع اول به دو صفت عظمت و حکمت الهی اشاره دارد. (بیان صفات ثبوتیه خداوند)؛ مصروع دوم تلمیح است: اللهُ نور السموات والارض / واج آرایی: «ی»

قلمرو فکری :

خداآوندا! سراسر بزرگی و جلال هستی و سراسر علم و یقین هستی. سراسر نور و شادمانی، بخشش و پاداش هستی.

۶- همه ضمی تو بانی، همه ضمی تو پوشی همه بیشی تو بکاهی، همه کمی تو فزایی

قلمرو زبانی :

همه: صفت مبهم است، زیرا همراه اسم آمده است.

قلمرو ادبی :

جناس: غیبی، عیبی / تضاد: بیشی، کمی - بکاهی، فزایی. / مصروع اول تلمیح دارد به دو صفت «عالَمُ الغَيْب» و «سَتَّارُ العِيُوب» بودن خداوند تعالی. / مصروع دوم تلمیح دارد به آیه «تَعَزُّ مَنْ تَشَاءُ و تَذَلُّ مَنْ تَشَاءُ»

قلمرو فکری :

خداآوندا! همه امور پنهان ما را می دانی (عالَمُ الغَيْب هستی) و همه عیبهای ما را از نظر دیگران می پوشانی (سَتَّارُ العِيُوب هستی) و همه کم و زیاد شدن ها به دست توست.

۷- لب و دماد سنایی همه توحید توکید کمراز آتش دوزخ بودش روی رهایی

قلمرو زبانی :

مگر: شبے جمله به معنی الف): امید است ب): «شاید» / همه: قید تاکید / «ش» در «بودش» نقش متممی دارد. (بُوَدْ برای او)

قلمرو ادبی:

توشهه ای برای موفقیت

امیر مصطفیان زاده

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بواپای آن کاچ بلند...

مراعات نظیر (تناسب) : لب و دندان / آتش، دوزخ / مجاز : لب و دندان مجاز از «همه وجود» / روی : ایهام تناسب : ۱) چهره (۲) امکان یافتن / مصرع دوم تلمیح : وقنا عذاب النار / آتش : مجازاً عذاب / قلمرو فکری :

سنایی با تمام وجود تو را به یگانگی می‌ستاید. امید است که برای او از آتش دوزخ رهایی باشد.

حکیم سنایی غزنوی

چند سوال:

- ۱- مفهوم مصراع «همه بیشی تو بکاهی همه کمی تو فزایی» چیست؟
- ۲- مفهوم آیه‌ی «تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء» در کدام بیت آمده است?
الف) همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی همه بیشی تو بکاهی ، همه کمی تو فزایی
ب) همه عزّی و جلالی همه علمی و یقینی همه نوری و سروری همه جودی و جزایی
۳- مصراع «همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی» به کدام صفات خداوند اشاره دارد؟
۴- با توجه به بیت «ملکا ذکر تو گوییم که تو پاکی و خدایی / نروم جز به همان ره که توام راه نمایی» به سوالات داده شده پاسخ دهید:

- الف) نقش دستوری «تو» را بنویسید.
ب) «پاک» «چه نقش دستوری دارد؟
د) «ـم» «چه نقش دستوری دارد؟
ج) «و» در مصراع اول چه نوع «و» است؟
۵- در بیت «لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید / مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی»:
الف) «مجاز» را مشخص کنید و مفهوم آن را بنویسید.
ب) «مگر» به چه معنی است?
ج) «ش» «چه نقش دستوری دارد؟

جواب‌ها:

- ۱- همه‌ی کم و زیاد شدن‌ها به دست توست. ۲- الف. ۳- علام الغیوب - ستار العیوب
- ۴- الف) مضاف‌الیه ب) مسنند ج) حرف ربط هم پایه ساز د) مضاف‌الیه یا متمم
- ۵- الف) لب و دندان، مجاز از همه وجود. ب) امید است، شاید ج) متمم

ایران بوئنی
توشه‌ای برای موفقیت

شکر نعمت

درس اول

نمّت خدای راعزو جلّ که طاعش موجب قربت است و به شکراندش فرید نعمت. هر نفی که فرومی رو در مدد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات. پس در هر نفی و نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

قلمرو زبانی :

منت: سپاس، احسان. نیکویی... در حق کسی، نعمت دادن / را: حرف اضافه به معنی «برای» / عزّ و جل: گرامی، بزرگ و بلند مرتبه است. «جمله معتبرضه است / طاعت: فرمانبرداری / ش: متمم است «طاعت از او» مرجع «خداؤند» / موجب: سبب، باعث / قربت: نزدیکی / به شکر اندرش: در شکر گزاری او (خداؤند) دو حرف اضافه برای یک متمم / مزید: زیادی / مُمدِ: یاری رسان / حیات: زندگی / مُفرح: شادی بخش / ذات: وجود /

قلمرو ادبی :

سجع: قربت، نعمت / حیات، ذات. / تضاد: فرومی رود، بر می آید. / تلمیح: لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ (اگر سپاس بگزارید بر نعمت شما می افزایم) / إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللهِ أَنْقِيكُم

قلمرو فکری :

سپاس و ستایش مخصوص خداوند توانا و بزرگ است که فرمانبرداری از دستورات او، سبب نزدیکی به او می گردد و شکر کردن او باعث زیادی نعمت می شود. هر نفی که فرومی بریم یاری رساننده زندگی است و چون بر می آید شادی بخش روح و هستی است. پس در هر نفس کشیدن دو نعمت وجود دارد و برای هر نعمتی (ممد حیات بودن، مفرح ذات بودن) سپاس گزاری واجب است.

از دست و زبان که برآید کز عده شکرش به درآید؟

قلمرو زبانی :

که: در مصراع اول نقش دستوری «مضاف الیه» دارد. چون ضمیر است و پس از نقش نمای اضافه آمده است.

قلمرو ادبی :

مجاز: دست و زبان، مجاز از کل وجود / کنایه: «از عهده به درآمدن» کنایه از «توانایی داشتن». / مراعات نظیر: دست، زبان

قلمرو فکری :

هیچ کس نمی تواند آن گونه که شایسته خداوند باشد او را سپاس گزاری کند.

«إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»

ای خاندان داود، شکر به جای آرید و اندکی از بندگان من شکر گزارند.

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به دگاه خنده‌ای آورده

ورنه، سزاوار خنداوندی اش کس تواند که به جای آورده

قلمرو زبانی :

به: خوب است / تقصیر: کوتاهی کردن، سستی کردن در کار / عذر: توبه / سزاوار: صفت جانشین موصوف

قلمرو ادبی :

شعر در قالب «قطعه» است، چون فقط مصراع های زوج آن دارای قافیه است.

قلمرو فکری :

خوش ای برای موفقیت

احمد رمضانزاده

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کاج بلند...

همان بهتر است که بنده از گناه خوبیش به درگاه الهی روی آورد و توبه کند. و گرنه هیچ کس نمی‌تواند آن گونه که سزاوار خداوند باشد او را عبادت کند.

* باران رحمت بی حابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده. پره ناموس بندگان بگناه فاحش نزد وظیفه روزی بخطای مکفر نبرد.

قلمرو زبانی:

را : « همه را » به معنی « به » است / بی حساب : بی اندازه / رسیده : رسیده است (فعل ماضی نقلی در سوم شخص ، معمولاً « است » حذف می‌شود) / خوان : سفره / بی دریغ : بی مضایقه / کشیده : گستردہ است / ناموس : آبرو ، شرافت / فاحش: آشکار ، هر بدی که از حد در گذرد / پرده دریدن : رسوا کردن / وظیفه : مقرری ، مستمری / وظیفه روزی : رزق مقرر و معین / منکر : زشت ، ناپسند / نبرد : قطع نمی‌کند امروزه هم می‌گوییم « بردیدن نان و روزی کسی ».

قلمرو ادبی:

تشییه: باران رحمت - خوان نعمت - پرده ناموس

قلمرو فکری:

رحمت خداوند شامل حال همه آفریدگان است (صفت رحمانی خداوند) و سفره نعمت بی مضایقه خداوند همه جا گستردہ است . (مُنعم بودن خداوند) آبروی بندگان را با وجود گناه کاریشان نمی‌ریزد (ستارالعیوب) و رزق و روزی مقرر آنها را با وجود خطای کار بودنشان قطع نمی‌کند . (رُراق بودن خداوند)

* فراش باد صبا را گفتہ تا فرش زمردین بگسترده دایه ابر بھاری رافرموده تابنات نبات د محمد زمین بپرورد.

قلمرو زبانی :

فراش : گسترنده فرش / صبا : باد شرقی که به فارسی باد بهار می‌گویند . گفته : دستور داده است / فرش زمردین : فرش سبز رنگ ، سبزه و گل‌ها / دایه : زن شیر دهنده غیر از مادر / بنات: جمع بنت ، دختران / نبات : گیاه / مهد : گهواره .

قلمرو ادبی:

تشییه: فراش باد صبا (باد صبا مانند فراش است) - دایه ابر بهاری (ابر بهاری مانند دایه ای است) - بنات مانند بنات هستند - مهد زمین (زمین مانند مهدی است که تکان می‌خورد و حرکت می‌کند)

استعاره: فرش زمردین استعاره از گل‌ها و سبزه ها (گل‌ها و سبزه ها مانند فرشی هستند) / تناسب: باد صبا ، بهار ، نبات . /

جناس: بنات ، نبات /

تشخیص: به باد صبا دستور بددهد ، به ابر بهاری دستور بددهد.

قلمرو فکری:

به باد بهاری دستور داده است تا سبزه ها را که همانند فرشی سبز رنگ هستند ، برویاند و به ابر بهاری دستور داده است تا گیاهان را که همانند دخترانی هستند در زمین که همانند گهواره ای است پرورانند.

* درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در برگرفته و اتفاقاً شاخ را به قدم موسم ربع کلاه گلوفه بر سر نخواه.

قلمرو زبانی:

خلعت : جامه دوخته که برگی به کسی بخشد . / - قبای : نوعی لباس بلند مردانه / ورق: برگ . / در برگرفته : بر تن پوشانده . / شاخ: شاخه / قدوم: آمدن / موسم: زمان ، فصل / ربيع: بهار /

قلمرو ادبی:

تشخیص (درختان قبای داشته باشند).

امیر مصطفی زاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

تشبیه: قبای سبز ورق (ورق «برگ» مانند قبا هستند) - اطفال شاخ (شاخه‌ها مانند اطفال هستند) - کلاه شکوفه (شکوفه‌ها مانند کلاهی هستند)

تناسب (مراعات نظیر): درخت، برگ، شاخه / برگ، شاخه، ریبع، شکوفه

قلمرو فکری:

خداآوند به عنوان هدیه عید نوروز بر تن درختان لباسی از برگ‌های سبز پوشانده و بر سر شاخه‌های کوچک که مانند کودکان و اطفال هستند به میمانت فرارسیدن بهار، شکوفه‌ها را که مانند کلاهی هستند نهاده است.

* عصاره‌تکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به ترتیش خل باقی کشته.

قلمرو زبانی:

عصاره: شیره، آبی که از فشردن میوه یا چیز دیگر به دست آورند / شهد: شیرینی، عسل، در اصل عسلی که از موم جدا نکرده باشند / فایق: برتر، برگزیده / تربیت: پروردن / باسق: بلند

قلمرو ادبی:

تناسب: عصاره، شهد / خرما، نخل، باسق

قلمرو فکری:

شیره انگوری، به قدرت خداوند به شیرینی بر تو و هسته خرمایی با تربیت و پرورش او (خداآوند) به نخلی بلند تبدیل شده است.

* ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بھر تو سرگشته و فن مانسر دار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

قلمرو زبانی:

- نان به کف آوردن: روزی به دست آوردن / غفلت: بی خبری / از بھر: برای / سرگشته: حیران / فرمانبردار: در فرمان تو هستند، صفت فاعلی مرکب مرخّم / شرط انصاف نباشد: دور از انصاف است.

قلمرو ادبی:

تناسب: ابر، باد، مه، خورشید، فلک / کنایه: نان به کف آوردن / مجاز: «ابر و باد و مه و خورشید و فلک» مجاز از همهٔ عالم / «نان مجاز از رزق و روزی / کف («کف» گفته منظور «دست» است) / تشخیص: ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کاری باشند.

قلمرو فکری:

تمامی آفریده‌های خداوند در کار هستند تا تو روزی و رزقی به دست آوری و آن را در بی خبری نخوری. تمام هستی در خدمت تو هستند و دور از انصاف است که تو فرمان خدا را به جای نیاوری.

* در خبر است از سرور کائنات و مفخر موجودات و رحمت عالیان و صفوت آدمیان و تیمۀ دور زمان محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم

قلمرو زبانی:

خبر: سخنی از پیامبر، حدیث / نهاد فعل «است»: عبارت‌های بعد از «هر گه...» / کائنات: جمع کائنات، موجودات جهان / مفخر: آن چه بدان فخر کنند، مایه فخر / رحمت عالیان: مایه بخشش جهانیان / صفوت: برگزیده، خالص از هر چیز / تئمۀ باقی مانده؛ تئمۀ دور زمان: مایه تمامی و کمال گردش روزگار، مایه تمامی و کمال دور زمان رسالت / دور زمان: روزگار

قلمرو فکری:

در حدیثی از سرور و فخر موجودات عالم، رحمت عالیان و برگزیده انسان‌ها و به جای مانده روزگار حضرت محمد مصطفی، درود خداوند بر او و خاندان پاکش باد، آمده است.

تبلیغاتی برای موفقیت

امیر مصطفیان زاده

و خنده‌ای که داین نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کاج بلند...

شَفِيعُ مطاعٌ نَبِيٌّ كَرِيمٌ قَسِيمٌ جَسِيمٌ نَسِيمٌ وَسِيمٌ

بَلَغُ الْعُلَىٰ بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ حَسْنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ، صَلَوَا عَلَيْهِ وَآلِهِ

چَبَاكَ از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان؟

قلمرو زبانی:

شفیع: شفاعت کننده. (خواهشگر) / مطاع: فرمانرو (اسم مفعول از اطاعت) / نبی: پیام آور / کریم: صاحب جمال. / جسمیم: خوش اندام / نسیم: خوش بو / وسیم: دارای نشان پیامبری / بلغ: رسید / کشف: کنار زد / الدجی: تاریکی / حسنست: زیباست / خصال: خصلت ها و خوی ها.

قلمرو ادبی:

- دیوار امت: تشبيه (امت مانند دیواری محکم است) استعاره (افت مانند قلعه ای است که دیوار دارد). / تلمیح: داستان حضرت نوح. تناسب (مراعات نظیر): موج ، بحر، کشتیبان. /

اسلوب معادله: مصراع دوم (چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان؟) مثالی است برای مصراع اوّل (چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان)

قلمرو فکری:

او پیامبری است که شفاعت کننده (خواهشگر)، فرمانرو، پیام آور، بخشنده، صاحب جمال، خوش اندام، خوش بو، دارای نشان پیامبری می باشد

به واسطه کمال خود به مرتبه بلند رسید و با جمال نورانی خود تاریکی ها را بر طرف کرد؛ همه خوی ها و صفات او زیباست؛ بر او و خاندانش درود بفرستید.

امت و پیروان تو غمی ندارند زیرا حامی و پشتیبانی چون تو دارند همان گونه که سرنشینان کشتی نوح ترسی از موج و غرق شدن ندارند چرا که ناخدا و کشتیبانی چون نوح دارند.

هر که کی از بندگان گناهکار پریشان روزگار، دست انبات به درگاه حق- چل و علا - بردارد، ایزد تعالی در او نظر نکند. بازش بخواهد؛ باز اعراض فرماید. باز دیگر ش به تصرع وزاری بخواهد.

قلمرو زبانی:

پریشان روزگار: بدبخت / انبات: توبه، بازگشت به سوی خدا. / بازش: باز او را («ش» مفعول است) / اعراض: روی برگرداندن / دیگر ش : «ش» مفعول است / تصرع: زاری کردن ، التماس /

قلمرو ادبی :

استعاره: دست انبات (انبات مانند موجودی است که دست دارد «لطفا موضوع اضافه اقتراضی را فراموش کنید»)

قلمرو فکری:

هر گاه یکی از بندگان گناهکار پریشان احوال به امید برآورده شدن توبه، به درگاه او توبه کند، خداوند بلند مرتبه به او توجهی نمی کند. بنده گنهکار دوباره خداوند را می خواند. دو باره خداوند روی بر می گرداند. دوباره، خداوند را با زاری و التماس می خواند.

* حق- سبحان و تعالی- فرماید: یا ملائکتی قد استحییت مین عبدی و لیس له غیری فَقَدْ غَفَرْتَ لَهُ وَعُذْشَ را اجابت کردم و امیدش برآوردم که از

بسیاری دعا و زاری بنده، بھی شرم دارم.

قلمرو زبانی :

مُؤْمِنَةٌ إِلَيْهِ مُؤْمِنٌ

و خندایی که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کلچ بلند...

سبحان : پاک و منزه / دعوتش : دعا ، «ش» مضاف الیه . دعوت او /

قلمرو ادبی :

تضمين : عین آیه قرآن را در متن آورده است

قلمرو فکری :

خداآوند پاک و بلند مرتبه می فرماید: ای فرشتگانم، من از بندۀ خودم شرم دارم و او جز من پناهی ندارد؛ پس او را آمرزیدم. خواسته اش را برآورده کردم و آرزویش را برآوردم. چرا که از زیادی دعا و زاری بندۀ خود شرم دارم .

کرم بین و لطف خداوندگار گنبد کرده است و او شرمسار

قلمرو زبانی :

کرم : بخشش / شرمسار : «سار» پسوند دارندگی است.

قلمرو فکری :

کرم و لطف خداوند را ببین که بندۀ ای خطا کرده است و او شرمسار می شود.

* عالغان کعبه جلاش به تصریح عبادت معرف که : ما عبدها که حق عبادتک، و اصفان حلیه جاش به تحریر منوب که : ما عرفان که حق معرفتک.

قلمرو زبانی :

عاقف : کسی که در مدت معینی در مسجد بماند و به عبادت پردازد. / جلال: بزرگی / تقصیر: کوتاهی در عبادت ، گناه / معترض: اعتراض کننده / واصfan : وصف کنندگان ، ستایش کنندگان / حلیه : زینت ، زیور / جمال : زیبایی / تحریر : حیرت ، سرگردانی / منسوب : نسبت داده شده .

قلمرو ادبی :

تشبیه : کعبه جلال (جلال او مانند کعبه است) / جناس: جلال ، جمال / تضمين.

قلمرو فکری :

عبادت کنندگان عظمت و بزرگی او به کوتاهی خود در عبادت اقرار می کنند و می گویند : تو را چنان که شایسته توست پرستش نکردیم و ستایندگان جمال خداوندی در حیرت و سرگردانی اند و اقرار می کنند که : تو را چنان که شایسته شناسایی توست ، نشناختیم .

**گرگی و صفت او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه کوید باز؟
عاشقان گشتن معموق اند بر نیاید ز کشتن آواز**

قلمرو زبانی :

او : خداوند / بی دل : انسان عاشق خداوند / بی نشان : خداوند.

قلمرو فکری :

اگر کسی وصف خداوند را از من بپرسد من که دل از دست داده ام (در وجود معشوق غرق شده ام) چگونه می توانم از وجود بی نشان خبر بدhem.

عاشق در وجود معشوق فانی می شود و از خود حرکت و آوازی ندارد. پس چگونه این عاشق فانی شده می تواند از معشوق خود(خداوند) خبر بدهد؟

* یکی از صاحب دلان سرمه چب مرابت فربوده بود و بحر کاشفت متفرق شده؛ آن که از این معاملت بازآمد کی ازیاران به طریق انبساط گفت: «از این بستان که بودی، مارا چخنده کرامت کردی؟»

قلمرو زبانی :

صاحب دل: عارف. / جیب : یقه / مراقبه: در اصطلاح عرفانی نگاهداری دل از خیال غیر خدا. / سر به جیب مراقبه فرو بردن : در حالت تفکر و تأمل عارفانه قلب خود را از هر چه غیر خدا حفظ کردن / بحر : دریا / مکاشفت : کشف کردن و آشکار ساختن و در اصطلاح عرفانی پی بردن به حقایق است. / مستغرق : غرق شده / از این بوستان: حالت مکاشفه. / تحفه : هدیه / ما را : برای ما /

قلمرو ادبی :

کنایه : سر به جیب مراقبه فرو بردن - در بحر مکاشفه مستغرق بودن / تشخیص : مراقبه جیب داشته باشد / تشبيه : بحر مکاشفه مانند دریایی است) / استعاره : معامله (اعمال عبادی مانند معامله ای است که انجام می دهنده) / بوستان : استعاره از مرحله مکاشفه و مراقبه /

قلمرو فکری :

یکی از عارفان که در حالت تأمل و تفکر عارفانه قلب خود را از خیال هر چه غیر خدا حفظ کرده بود و در صدد آشکار ساختن و پی بردن به حقایق بود؛ وقتی از این اعمال عبادی فارغ شد ، یکی از یاران به او گفت: «از این حالت مکاشفه و معرفت، برای ما چه هدیه ای آورده ای؟»

***گفت:** «به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم ، دامنی پر کنم هدیه اصحاب را. چون بر سیدم ، بوی گلنم چنان مست کرد که دامن از دست برفت.»

قلمرو زبانی :

خاطر : دل، یاد / درخت گل: معارف حقایق الهی، جمال مشوق / دامن از دست برفت : اختیارم را از دست دادم. / «م» در گلم : مفعول. / «م» در دامنم: جایه جایی ضمیر و مضاف الیه. (دامن از دستم برفت)

قلمرو ادبی :

استعاره : درخت گل (حقایق الهی مانند درخت گلی بود) - بوی گل «لذت تجلیات» / کنایه : دامن از دست دادن

قلمرو فکری :

گفت : در نظر داشتم که وقتی به معارف حقایق الهی رسیدم برای هدیه به دوستان چیزی بیاورم وقتی به حقایق الهی رسیدم به واسطه گل (جمال الهی) آن چنان از خود بی خود شدم که اختیارم از دست رفت و در وجود حق فانی شدم.

* ای مرغ سحر، عشق زپوانه بیاموز کان سوخته راجان شد و آواز نیامد

این مدعايان د طلبش بني خبران اند کان راكه خبر شد، خبری بازنیامد

قلمرو زبانی :

مرغ سحر: بلبل گوینده. نماد عاشق و سالک. / پروانه: عاشق واقعی. بارز ترین ویژگی آن صبر و خاموشی است / را : فک اضافه ، جان آن پروانه سوخته شد / شد : مرد.

قلمرو ادبی :

تشخیص : مرغ سحر مورد خطاب قرار گرفت /

قلمرو فکری :

ای عاشق ، عشق واقعی را از پروانه بیاموز که جانش را در آتش(عشق) از دست می دهد ولی اعتراضی نمی کند . این کسانی که ادعای شناخت خدا را می کنند از وجود او بی خبرند آن کسی که از خدا نشان می یابد زیانش بریده می شود و سکوت اختیار می کند.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- جدول زیر را به کمک متن درس کامل کنید:

معنا	واژهٔ معادل
دارای نشان پیامبری	ویسم
شادی بخش	منج
به خدای تعالی باز گشتن	انبات
قطع کردن مقرّری	برین

- ۲- سه واژه در متن درس بباید که هم آواز آنها در زبان فارسی وجود دارد. (قربت : نزدیکی - غربت : دوری) / (حیات : زندگی - حیاط : محظه) / (منسوب : نسبت داده شده - منصوب : گذاشته)
- ۳- از متن درس برای کاربرد هر یک از حروف زیر، سه واژه مهم املایی بباید و بنویسید.
- ح (تحیر-فاحش-مفح) / ق (سترق-مرافت-قررت) / ع (حلعت-بریع-عصاره)

۴- در عبارت زیر، نقش دستوری ضمایر پیوسته را مشخص کنید
«بوی گل چنان مست کرد که دامن از دست برفت» بوی گل مرا (مفعول) دامن از دست من (مضاف ایه)

۵- به عبارت های زیر توجه کنید:

- الف) همنشین نیک بهتر از تنها یی است و تنها یی بهتر از همنشین بد.
ب) آرزو گفت: «از نمایشگاه کتاب چه خبر؟»

در عبارت «الف»، فعل جمله دوم، ذکر نشده است اما خواننده از فعل جمله می تواند به فعل جمله دوم؛ یعنی «است» پی ببرد. در این جمله، حذف فعل به «قرینه لفظی» صورت گرفته است.

در عبارت «ب» «جای فعل «داری» در جمله دوم خالی است اما هیچ نشانه ای در ظاهر جمله، شنونده را به وجود «فعل» راهنمایی نمی کند، تنها از مفهوم عبارت می توان دریافت که فعل «داری» از جمله دوم حذف شده است؛ در این جمله، حذف به «قرینه معنوی» صورت گرفته است.

هر یک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می تواند حذف شود. اگر حذف به دلیل تکرار و برای پرهیز از تکرار صورت گیرد، آن را حذف به «قرینه لفظی» گویند اما اگر خواننده یا شنونده از مفهوم سخن به بخش حذف شده پی ببرد، «حذف به قرینه معنوی» است. در متن درس، نمونه ای برای کاربرد هر یک از انواع حذف بباید.

قلمرو ادبی :

۱- واژه های مشخص شده، نماد چه مفاهیمی هستند؟
ای مرغ سحر! عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

مرغ سحر: کسانی که فقط ادعای عشق می کند
پروانه: عاشق حقیقت

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کاج بلند...

۲- با توجه به عبارت‌های زیر به پرسش‌ها پاسخ دهید:

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده.

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایه ابری بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد.

(الف) آرایه مشترک دو عبارت را بنویسید. سجع (کثیره، رسیده - بکسره، پسورد) تشییه (باران رحمت - خوان نعمت - فراش باد صبا - دایه ابر بهاری - بنات نبات)

(ب) قسمت مشخص شده بیانگر کدام آرایه ادبی است؟ استعاره (گل / او سبزه همانند فرش زمردین، سنن)

قلمرو فکری:

۱- معنی و مفهوم عبارت‌های زیر را به نظر روان بنویسید:

عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معتبر که: ما عَبَدْنَاكَ حَقّ عِبَادَتِكَ.

یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده.

۲- مفهوم کلی مصراج‌های مشخص شده را بنویسید:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

هم برای زندگی تو تلاش می‌کنند تا در غلت و بی خبری نمانی

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان؟

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان

وقتی تو پشتیان امت، سنتی، پس غمی نیست.

گر کسی وصف او ز من پرسد

انسان عاشق وقتی به مرحله فنا فی الله می‌رسد، ناش دوخته می‌شود.

۳- از کدام سطر درس ، مفهوم بیت زیر قابل استنباط است؟

هیچ نقاشت نمی بیند که نقشی بر کشد وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده ای

گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز؟

ما شغان کشگان متفوق اند بزیاده ز کشگران آواز

گلچینی از سوالات نهایی

۱- عصاره‌ی تاکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به تربیت‌ش نخل باسق گشته.

۲- منظور از «درخت گل» در عبارت زیر چیست؟

گفت: «به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامنی پر کنم هدیه‌ی اصحاب را

۳- درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در برگفتند.

۴- تخم خرمایی به تربیت‌ش نخل باسق گشته.

۵- نوع نثر «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده» چگونه است؟

۶- عبارت «پرده‌ی ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد.» بر کدام صفت پروردگار تأکید دارد؟

۷- در بیت «بنده همان به که ز تقصیر خویش / عذر به در گاه خدای آورد» منظور از «قصیر» چیست؟

۸- پرده‌ی ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه‌ی روزی به خطای منکر نبرد.

۹- در بیت زیر مراد از «مرغ سحر» و «پروانه» چیست؟

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد.

۱۰- در بیت زیر دو آرایه‌ی ادبی مشخص کنید:

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان.

۱۱- هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون بر می‌آید مفرح ذات.

۱۲- بازش بخواند باز اعراض کند.

۱۳- در عبارت زیر سعدی به کدام صفات خداوند اشاره می‌کند؟

خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده، پرده‌ی ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد.

۱۴- در عبارت «فراش باد صبا را گفته تا فرش زمودین بگسترد». مقصود از «فرش زمودین» چیست؟

۱۵- شاخ را به قدم موسم ربيع کلاه شکوفه بر سر نهاد.

۱۶- با توجه به عبارت «به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامنی پر کنم هدیه‌ی اصحاب را چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامن از دست برفت.»

الف) «به درخت گل رسیدم «بیانگر کدام حال عرفانی است؟ ب) «دامن از دست برفت» کنایه از چیست؟

۱۷- منت خدای را عز و جل که طاعت‌ش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت

۱۸- به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامنی پر کنم هدیه‌ی اصحاب را چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامن از دست برفت.

۱۹- با توجه به عبارت «وظیفه‌ی روزی به خطای منکر نبرد»:

الف) عبارت به کدام صفت خداوند اشاره دارد؟ ب) منظور از «وظیفه‌ی روزی» چیست؟

۲۰- یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برد بود.

۲۱- دایه‌ی ابری بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد.

۲۲- در خبر است از صفوت آدمیان.

۲۳- اطفال شاخ را به قدم موسم ربيع کلاه شکوفه بر سر نهاد.

۲۴- عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترض.

۲۵- صفوت آدمیان و تتمه‌ی دور زمان.

۲۶- کدام گزینه مفهوم بیت «ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد» را بیان می‌کند؟

الف) بیان عشق و شیدایی. ب) پاک باختگی و بی ادعایی ج) اتحاد و همیاری.

۲۷- تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.

الف) منظور از تربیت چیست؟ ب) مرجع ضمیر «ش» به چه کسی بر می‌گردد؟

۲۸- عصاره‌ی تاکی به قدرت او شهد فایق شده.

۲۹- در مصروع «از دست و زبان که بر آید»، «که» «چه نقش دستوری دارد؟

۳۰- «حسنیت جمیع خصاله» یعنی چه؟

۳۱- در عبارت «یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برد بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده.» منظور از «مکاشفت» چیست؟ و در اصطلاح عرفانی به چه معنا است؟

۳۲- بار دیگر ش به تضرع و زاری بخواند. حق - سبحانه و تعالی - فرماید: ... دعوتش را اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بnde همی شرم دارم.

پاسخ ها

۱- شیره‌ی درخت انگوری به قدرت خداوند به شیرینی برگزیده و خوبی تبدیل شد و هسته‌ی خرمابا پرورش او (خداوند) به نخل بلندی تبدیل شد. ۲- یار، جمال حق، جلوه‌ای از جمال حق. ۳- به عنوان هدیه و تحفه‌ی عید نوروز بر تن درختان لباسی از برگ‌های سبز

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کاج بلند...

امیر مصطفیان زاده

پوشانده است. ۴- بلند ۵- نثر مسجع ۶- ستار العیوب (پوشاننده‌ی عیب‌ها یا عیب پوشی) ۷- کوتاهی کردن در عبارت (گناه) ۸- پرده‌ی آبروی بندگانش را به خاطر گناهان فاحش و قطعی آن‌ها نمی‌درد (آبرویشان را نمی‌ریزد) و روزی مقرر شده را به خاطر خطاهای زشت انسان قطع نمی‌کند. ۹- مرغ سحر استعاره از کسانی که ادعای عشق دارند. بروانه: عاشق حقیقی. ۱۰- تلمیح، مراجعات نظیر، تشبیه. ۱۱- هرگاه نفس می‌کشیم باعث ادامه زندگی است و وقتی نفس بیرون می‌آید باعث شادی جان می‌شود. ۱۲- روی برگرداندن. ۱۳- خداوند منعم و رزاق، ستار العیوب. ۱۴- سبزه‌ها ۱۵- بهار. ۱۶- (الف) مشاهده و رسیدن به کشف و شهود. ب) اختیارم را از دست دادم. ۱۷- سپاس خداوند عزیز و بلند مرتبه را که اطاعت از او موجب نزدیکی به او می‌شود و شکر نعمت‌هایش باعث افزایش نعمت می‌شود. ۱۸- به یاد بود وقتی به درخت گل برسم برای هدیه دوستان دامنم را پر از گل کنم وقتی رسیدم بُوی گل چنان مرا مست کرد که اختیارم را از دست دادم. ۱۹- (الف) رزاق بودن . ب) روزی ای که برای هر کس مقرر شده است. ۲۰- یکی از عارفان که در حالت تأمل و تفکر عارفانه قلب خود را از خیال هر چه غیر خدا حفظ کرده بود ۲۱- به ابر بهاری که همچون دایه ای است دستور داده تا دختران گیاه را در گهواره زمین پرورش دهد. ۲۲- در حدیثی از برگزیده انسان‌ها آمده است. ۲۳- بر سر شاخه‌های کوچک با رسیدن فصل بهار کلاهی از شکوفه گذاشته است. ۲۴- گوشه نشینان کعبه‌ی جلال الهی به کوتاهی کردن در عبادت اعتراض می‌کنند. ۲۵- برگزیده و خالص. ۲۶- ب ۲۷- (الف) پروراندن با دست قدرت الهی، ب) خداوند. ۲۸- برگزیده تر، برتر. ۲۹- مضاف الیه. ۳۰- تمامی خصلت‌ها ای او نیکو است. ۳۱- کشف کردن، آشکار کردن، بی بردن به حقایق عرفانی. ۳۲- دوباره خداوند را با التماس صدا می‌کند، خداوند بلند مرتبه می‌فرماید توبه (دعای) بنده ام را قبول کردم و آرزویش را برآورده ساختم، زیرا از دعا و التماس زیاد او شرمنده‌ام.

گنج حکمت

کویند که بطی در آب روشنایی می‌دید. پنداشت که ماہی است. قصدی می‌کرد تا بکرید و بیچ نمی‌یافت. چون باره بیاز مود و حاصلی نمید، فروگذاشت. دیگر روز هرگاه که ماہی بیدی، گمان بردی که همان روشنایی است؛ قصدی نپیوستی، و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.

کلیله و دمنه، ترجمة نصرالله منشی

بط: مرغابی

پنداشت: تصوّر می‌کرد

قصدی می‌کرد: تلاش می‌کرد

آزمودن: امتحان کردن

حاصلی ندید: نتیجه‌ای نگرفت

فرو گذاشت: رها کردن، صرف نظر کردن

بیدیدی: می‌دید

گمان بردی: فکر می‌کرد، خیال می‌کرد

قصدی نپیوستی: اقدام نمی‌کرد

ثمرت: نتیجه

توشه‌ای برای موفقیت

مست و هشیاردرس دوم

قالب شعر: قطعه / محتوا: ترسیم فساد و تزویر اجتماع عصر شاعر.

۱- مُخَسِّبْ مُتَّىْ بِ رَهْ دِيدْ وَ كَرِيَانْشْ كَرْفَتْ مُتَكَفْتْ: «إِيْ دُوْسْتْ، إِيْ پِيرَاهَنْ إِسْتْ أَفَارِنْيَتْ»قلمرو زبانی:

محتسب: ماموری که کار وی نظارت بر اجرای احکام دین بود / مرجع ضمیر «ش»: مست؛ نقش مضاف الیه / دوست: منظور محتسب / افسار: تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب والاغ می‌بندند.

قلمرو ادبی:

تناسب: گریبان و پیراهن / تضاد: است و نیست.

قلمرو فکری:

محتسب (مامور) در راه مستی را دید و گریبانش را گرفت مست گفت: ای دوست این پیراهن است که آن را گرفته ای افسار نیست. مفهوم: اشاره به برخورد تحقیرآمیز ماموران حکومتی است با متهم.

۲- گفت: «مُتَّىْ، زَانْ سَبْبْ أَفَقَانْ وَ خَيْرَانْ مَيْ روْيِ» گفت: «جَرْمْ رَاهْ رَفْتَنْ نَيْتْ، رَهْ هَمَوْرَنْيَتْ»قلمرو زبانی:

مستی: مست هستی / افتان و خیزان: حالت راه رفتن فرد مست، تلو تلو خوران.

قلمرو ادبی:

کنایه: هموار نبودن راه، کنایه از گستردگی فساد در جامعه / تناسب: می روی، راه رفتن.

قلمرو فکری:

محتسب (گفت تو مست هستی به همین دلیل تلو تلو خوران راه می روی. (مست) گفت: «جرم راه رفتن من نیست، جامعه پراز فساد و خلاف است.»

۳- گفت: «مَيْ بَايْدَ تُورَا تَاخَاتْ قَاضِي بِرمْ» گفت: «رَوْ، صَحْ آَيِي قَاضِي نِيمَهْ شَبْ بَيْدارِنْيَتْ»قلمرو زبانی:

رو و آی: فعل امر برو و بیا

قلمرو ادبی:

ایهام: بیدار (الف) مقابل خواب (ب) هشیار نباشد / تضاد: صبح و شب / تضاد در افعال

قلمرو فکری:

(محتسب) گفت باید تورا به خانه‌ی قاضی ببرم. پاسخ داد که برو و صبح بیا چرا که قاضی نیمه شب بیدار نیست (خود قاضی الان مست و ناهشیار است) / مفهوم: مسئولان به فکر آسایش و خوشی خود هستند نه در فکر و اندیشه‌ی مردم

۴- گفت: «تَزَدِيكَ اَسْتَ وَالِي رَاسِرَايِ، آَنْ جَاثُويْمْ» گفت: «وَالِي اَزْ كَجَادَ خَاتَهَ خَنَارِنْيَتْ»قلمرو زبانی:

سرا: خانه؛ منزل والی: حاکم. فرمانروای استاندار را: فک اضافه (سرای والی) شویم: برویم / والی از کجا در خانه خمار نیست: از کجا معلوم که والی، خود در میخانه نباشد / خمار: می فروش (خانه خمار، میخانه) / استفهام انکاری (حتماً آنجاست)

قلمرو فکری:

گفت: خانه حاکم نزدیک است به آن جا برویم. مست جواب داد: از کجا معلوم که خود والی الان در میخانه نباشد؟

امیر مصطفی زاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

مفهوم: اشاره به فاسد بودن و عیاشی مسئولان جامعه.

۵- گفت: «تا داروض را گوییم، در مجدِ خواب» گفت: «مسجد خواجه‌گاه مردم بدکار نیست»

قلمرو زبانی:

داروغه: نگهبان

قلمرو ادبی:

تکرار: مسجد، گفت

قلمرو فکری:

گفت تا نگهبان را باخبر کنم برو و در مسجد بخواب. مست گفت: «مسجد جای افراد بدکار نیست.»

مفهوم: بی توجهی و بی احترامی به اماکن مقدس (داخل شدن مست به مسجد)

۶- گفت: «دیناری بده پهان و خود را وارهان» گفت: «کار شرع، کار درهم و دینار نیست»

قلمرو زبانی:

دینار: سکه طلا / وارهان: خلاص کن. نجات بده / شرع: دین. شریعت. مذهب / درهم: سکه نقره . درم . پول نقد

قلمرو ادبی:

تناسب: درهم و دینار

قلمرو فکری:

(محتسب) گفت: «به من پنهانی رشوه بده و خود را خلاص کن.» گفت: «رشوه در دین جایگاهی ندارد.» (کار خوبی نیست)

مفهوم: اشاره به «رواج رشوه خواری در جامعه»

۷- گفت: «از بر غرامت، جامه ات بیرون کنم» گفت: «پوییده است، بزنگشی ز پود و تار نیست»

قلمرو زبانی:

از بھر: حرف اضافه ، برای / غرامت: چیزی که توان آن لازم باشد؛ جبران خسارت مالی / پود : رشته های افقی لباس. / تار : رشته های عمودی لباس /

قلمرو ادبی:

تناسب: جامه، پود، تار / کنایه: (جامه) نقشی ز پود نیست: کنایه از "نخ نما بودن و فرسودگی جامه)

قلمرو فکری:

گفت: برای خسارت، لباست را از تننت بیرون می آورم. جواب داد: لباس من پوسیده و نخ نما است.

مفهوم: ۱- رشوه خواری ۲- نشانه فقر و تهی دستی افراد جامعه

۸- گفت: «اگه نیتی کز سر در افتادت کلاه» گفت: «در سر عقل باید، بی کلاهی هار نیست!»

قلمرو زبانی:

آگه: مخفف «آگاه» / ت (افتادت): جایه جایی ضمیر شخصی ؛ کلاه از سرتو در افتاد / کز سر در افتادت کلاه – توضیحات (۲) جز

معنای ظاهری تعادل نداشتن مست را می رساند. ضمناً در قدیم بدون کلاه و دستار در بین مردم ظاهر شدن نوعی ننگ و بی ادبی

تلقی می شد. اعار: ننگ. رسوایی بدنامی

قلمرو ادبی:

تناسب: سر و کلاه .

بُراشِه ای بُراشِه مُوقَّفَت

قلمرو فکری :

گفت: «با خبر نیستی که کلاه از سرت افتاده است» (و تعادل نداری) جواب داد: «در سر عقل باید باشد کلاه نداشتن عیب و ننگ به شمار نمی‌آید.»

۹- گفت: «می‌بیار خود ری، زان چین بی خود شدی» گفت: «ای بیهوده گو، حرف کم و بیار نیست!»

قلمرو زبانی :

بیهوده گو: صفت فاعلی . مرکب مرخم (بیهوده گوینده) و ارتکاب آن.

قلمرو ادبی :

تضاد: کم و بسیار.

قلمرو فکری :

گفت: «شراب زیاد نوشیده ای به همین دلیل مست واز خود بی خود گشته ای.» گفت: ای فرد بیهوده گوینده، بحث کم و زیاد نوشیدن نیست (حرام، حرام است).

مفهوم: نفس خطأ و حرام بودن عمل مهم است نه میزان (مقدار) انجام آن.

۱۰- گفت: «باید حذف شیار مردم، مست را» گفت: «شیاری بیار، ایجاکی شیار نیست»

قلمرو زبانی :

حد: مجازات شرعی / هشیار مردم: ترکیب وصفی مقلوب (مردم هشیار) هشیار مخفف «هوشیار» است و یک واژه مرکب.

قلمرو ادبی :

تضاد: مست و هشیار / تکرار: هشیار

قلمرو فکری :

(محتسب) گفت: «باید مردم هوشیار، افراد مست را مجازات کنند» پاسخ داد: «یک انسان هشیار را در این جامعه نشان بده؛ در این جامعه؛ کسی هشیار و سالم نیست.»

مفهوم: در اجتماع، فساد گسترده و فraigیر شده است دیگر کسی سالم نیست.

ارتباط معنایی دارد با:

«گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنچه (هر آنکه) هست گیرند» در شهر هر آنچه (هر آنکه) هست گیرند

پرونده اعتضامی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

سیاست نامه، خواجه نظام الملک توosi

- گر بدین حال تو را محتسب اندر بازار بیند، بگیرد و حد زند.

محتب: مأمور حکومی شرک کار او نظرات بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود. / حد: مجازات شرعی

مولوی

- از بهر تو صد بار ملامت بکشم گر بشکنم این عهد، غرامت بکشم

غرامت: توان، جریان خسارت مالی و غیرآن.

امیر مصطفیان زاده

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کلاج بلند...

۲- فعل های مشخص شده را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.

- گفت: «نzdیک است والی را سرای، آن جا شویم» / گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست? «شویم: برویم نیست: بودن، وجود داشتن زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست حافظ آگاه نیست: آگاهی ندارد راه نیست: راهی ندارد

- دیشه های ما به آب / شاخه های ما به آفتاب می رسد / ما دوباره سبز می شویم قیصر امین پور
می شویم: می گردیم

قلمرو ادبی :

مناظر خسرو با فرهاد

۱- نخستین بار گفت: «کز کجایی؟» بگفت: «از دار ملک آشنایی»

شخستین: صفت شمارشی اش: نتمم «به او گفت» / دارکلک: پایخت / آشنایی: عشق / تشهی: آشنایی مانند پایخت است
بگفت: «آن جا به صنعت در چه کوشند؟» بگفت: «اندوه خرنده و جان فروشند»

صفت: کار، پیشه / انده خریدن: منیه از تخلی کردن غم و اندوه / جان فروختن: کنایه از جان قتلانی کردن / استعاره: اندوه و جان مانند کالایی، سندکه خرید و فروش می شوند.
بگفت: «از عشق بازان این عجب نیست»

(۱) «د. گفتماً» الف پاسخ یا مناظره /

بگفت: «از دل شدی عاشق بدین سان؟»

از دل: از صمیم دل / جناس: سان، جان

بگفت: «دل ز مهرش کی کنی پاک؟» بگفت: «آن گه که باشم خفته در خاک»

دل از مرکی پاک کردن: کنایه از فراموش کردن / دخانک خستن: کنایه از مردن

بگفت: «او آن من شد زو مکن یاد» بگفت: «این، کی کند بیچاره فرهاد؟»

نیامد بیش پرسیدن صوابش

چو عاجز گشت خسرو در جوابش

صواب: درست / ثواب: پاداش نیکو

به یاران گفت کز خاکی و آبی

«ی» در جاکی و آبی، نی «نیت است / «ی» در حاضر «جوابی»، مصدری است.

۲- متن درس از نظر شیوه بیان (جِد - طنز) با این سروده حافظ چه وجه اشتراکی دارد؟

با محتسبم عیب مگویید که او نیز پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

هر دویک موضوع اجتماعی را بیان می کنند. و از طریق مناظره سعی می کنند به زبان ساده مطلب را تفسیم کنند.

قلمرو فکری :

۱- هر یک از مصraig های زیر ، به کدام پدیدۀ اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟

- گفت: «دیناری بدۀ پهنا و خود را وارهان» (رشوه خواری)

- گفت: « جرم راه رفتن نیست ، ره هموار نیست.» (اوضاع ناساعد جامعه)

۲- در هر یک از بیت های «هشتم» و «نهم» بر چه موضوعی تأکید شده است؟
بیت هشتم: عدم توجه به ظاهر

بیت نهم: مهم خود عمل است که نباید انجام بگیرد.

۳- دربارۀ ارتباط موضوعی متن درس با هر کی از بیت های زیر توضیح دهید.

حافظ
مولوی
گفت: «نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم» گفت: « والی از کجا دخانه نمایت» همه نیرنگ باز هستید و من فریب نیرنگ های شما را دیگر نمی خورم

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

گفت: «از بر غرامت، جامعه ات بیرون کنم» گفت: «پریده است، جز نقصی زپو و تار نیست»؛ از افراد فقیر جامعه نمی توان رشوه گرفت چرا که دیگر برای آنها چیزی نماند است .

چند سوال:

۱- با توجه به بیت: «گفت: می بسیار خوردی زان چنین بی خود شدی / گفت: ای بیهوده گو حرف کم و بسیار نیست.» مفهوم مشخص شده را بنویسید.

۲- بیت زیر به کدام مسئله اجتماعی اشاره دارد؟

گفت: «مستی زان سبب افتان و خیزان می روی» / گفت: « جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»

۳- در مصraig « گفت: « جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست » ناهمواری راه بر کدام مسئله ای اجتماعی دلالت می کند؟

۴- در شعر پروین اعتصامی مصraig « دیناری بدۀ پنهان و خود را وا رهان » به کدام پدیده ای اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟

۵- در مصraig « گفت باید حد زند هشیار مردم ، مست را ». مقصود از « حد زدن » چیست؟

۶- تا داروغه را گوییم در مسجد بخواب

۷- با توجه به بیت زیر فرد مست علت افتان و خیزان بودن خود را در چه می داند؟

گفت مستی ، زان سبب افتان و خیزان می روی گفت: « جرم راه رفتن نیست ، ره هموار نیست »

۸- نوع « را » در مصraig « گفت : نزدیک است والی را سرای ، ان جا شویم » چیست؟

جواب ها:

۱- کار حرام، حرام است و کم و زیاد آن فرقی ندارد.

۲- فساد و ناهنجاری های جامعه (اوضاع نابه سامان اجتماع)

۳- اوضاع نابه سامان و فساد حاکم بر جامعه.

۴- رشوه خواری.

۵- اجرام مجازات شرعی.

امیر مصطفیان زاده

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / الای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

در مکتب حقایق

شعر خوانی

۱- ای بی خبر، بکوش که صاحب خبر شوی تا راه ره نباشی کی راه بر شوی؟

قلمرو زبانی:

بی خبر : ناآگاه / بکوش: تلاش کن / صاحب خبر : دل آگاه / راهرو : رونده راه / راهبر : پختگی مرحله عشق.
واژه های مرکب: صاحب خبر - راهرو - راهبر .

قلمرو ادبی:

تضاد : راهرو (کسی که تازه راه عشق را شروع می کند) راهبر (کسی که راه عشق را به پایان رسانده است).

قلمرو فکری:

ای کسی که از اسرار عالم خبر نداری کوشش کن که خبری به دست آوری ؛ تا رونده راه نباشی ، کی می توانی به مرحله رهبری بررسی.

۲- دکتب حقایق پیش ادیب عشق هان ای پسر، بکوش که روزی پدر شوی

قلمرو زبانی:

ادیب: معلم ، آموزگار / هان: شبه جمله ، اگاه باش / پسر : منظور سالک و راهرو بی تجربه بی خبر / پدر : منظور رهبر و مرشد صاحب خبر

قلمرو ادبی:

تشبیه: مکتب حقایق (حقایق مانند مکتبی است) ادیب عشق (عشق مانند آموزگار است)

کنایه : « پسر بودن » کنایه از بی تجربه بودن ؛ « پدر شدن » کنایه از با تجربه شدن

قلمرو فکری:

ای پسر هوشیار باش ، بکوش که در مکتب حقیقت جهان ، نزد آموزگار عشق درس بیاموزی و روزی به ولایت بررسی.

۳- دست از مس وجود حورمدا ره بشوی تا کیمیای عشق بیانی و زر شوی

قلمرو زبانی:

چو : مثل و مانند / ره : راه عشق / کیمیا: علمی که می تواند ماهیت اشیا را تغییر دهد و آن ها را ارزشمند سازد.

قلمرو ادبی:

تشبیه : مس وجود (وجود و جسم مانند مس کم ارزش هستند) / تو مانند مردان راه از همه چیز دست بشوی / کیمیای عشق (عشق مانند کیمیا است) / تو مانند زر بشوی . / کنایه : دست شستن (ترک تعلقات) / زر شدن : ارزشمند شدن / تناسب: مس ، زر

قلمرو فکری:

مثل مردان طریقت ، وجود مادی خود را (که مثل مس کم ارزش است) رها کن تا به کیمیای عشق بررسی و مانند طلا با ارزش بشوی.

۴- خواب و خورت زمرتبه خویش دور کرد آن که رسانی به خویش که بی خواب و خور شوی

قلمرو زبانی:

خور: خوردن ، خوارک / خواب و خور : زندگی مادی / ت: مفعول / مرتبه : مقام اصلی /

قلمرو ادبی:

مجاز : « خواب و خور » مجاز از امور مادی و کارهای مشترک با کارهای حیوانات / کنایه : به خویش رسیدن: به مقام والای انسانی رسیدن / « بی خواب و خور شدن » کنایه از « به امور مادی توجه نکردن »

قلمرو فکری:

امیر مصطفیان زاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بواپای آن کاچ بلند...

خواب و خوراک تو را از جایگاه اصلی تو دور کرد وقتی می توانی به مقام اصلی خودت بررسی که کارهای مادی را ترک کرده باشی.

۵- گر نور عشق حق به دل و جانت اوقد باشه کز آفتاب فلک خوب تر شوی

قلمرو زبانی:

بالله : به خدا قسم / فلک : آسمان / از آفتاب خول تر شدن : کنایه از رسیدن به جایی که زیباترین و درخشندۀ ترین جزء این عالم مادی به نظر انسان نیاید.

قلمرو ادبی:

تشیبیه: نور عشق حق (عشق حق مانند نوری است) / تناسب: دل ، جان - آفتاب ، فلک

قلمرو فکری:

اگر نور محبت خدا به دل و جانت بیفتند ؛ به خدا قسم که از آفتاب آسمان زیباتر و بهتر می شوی.

۶- یک دم غریق بحسر خدا شوگسان مبر کز آب هفت بحسر به یک موی تر شوی

قلمرو زبانی:

یک دم : لحظه‌ای / بحر : دریا ، یم / بحر خدا : معرفت / گمان مبر : شک نکن / هفت بحر: در قدیم در روی زمین هفت دریا تصور می کردند، تمام دنیا / تر شدن : آلوده شدن

قلمرو ادبی:

کنایه: یک دم / تر شدن : کنایه از آلوده شدن / تناسب: بحر ، تر / استعاره : بحر خدا استعاره از « معرفت » / تناقض : غرق بشود و یک موی تر نشود /

قلمرو فکری:

اگر عاشق حق باشی و غرق دریای معرفت الهی گردی ، شک نکن ، زیرا که یک موی تو آلوده این دنیا نخواهد شد.

۷- از پای تاسرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چوبی پا و سر شوی

قلمرو زبانی:

از پای تا سر : تمام وجود / ذوالجلال : صاحب جلال و بزرگی / چو : وقتی که ، زمانی که / بی پا سر شدن در راه حق : یعنی عاشق به داوری یا به ملامت دیگران توجه نداشته باشد / ت : مضاف الیه (سر تو)

قلمرو ادبی:

کنایه: « بی پا و سر شدن » کنایه از « فانی شدن »

قلمرو فکری:

اگر در راه خدا چنان بی قرار شوی که سر از پا نشناسی ؛ تمام وجود از سر تا پا به نور خدا مبدل می شود.

۸- وجه خدا اکسر شودت مطر نظر زین پس شکی ناند که صاحب نظره شوی

قلمرو زبانی:

وجه خدا : ذات حق / ت : مضاف الیه ، جهش ضمیر (منظر نظر تو) / منظر : جای نگریستن / نماند: فعل ماضی در معنی مضارع (نخواهد ماند) صاحب نظر: آن که عالم معنا را درک می کند.

قلمرو ادبی:

تناسب: وجه (چهره) ، منظر ، نظر / جناس: منظر ، نظر

قلمرو فکری: رضا و خشنودی خدا اگر مورد نظرت باشد ؛ دیگر شکی باقی نمی ماند که صاحب نظر می شوی.

امیر مصطفیان زاده

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

۹- بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار چیز که زیر و زبر شوی

قلمرو زبانی:

بنیاد هستی تو : بنیاد خود پرستی تو (دل بستگی های تو) / زیر و زبر: دچار تغییر / در دل مدار : نگران این زندگی میباش

قلمرو ادبی:

استعاره : هستی تو مانند ساختمانی است که بنیاد دارد. / تضاد : زیر و زبر / تکرار : زیر و زبر / کنایه : در دل مدار.

قلمرو فکری:

اگر توجه تو از علایق دنیابی دور شود ، تازه آغاز زندگی روحانی و معنوی تو خواهد بود.

۱۰- کر در سرت هوا و وصال است حافظا باید که خاک درگه اهل هنر شوی

قلمرو زبانی:

هوا : آرزو، میل / وصال : رسیدن / حافظا : ای حافظ / درگه : بارگاه / اهل هنر : هنرمندان ، اهل فضیلت که ورای این هستی مادی را می شناسند.

قلمرو ادبی:

تشبیه : هوا و وصال (وصال مانند هوا است) تو مانند خاک درگه شوی / ت : مضاف الیه /

قلمرو فکری :

ای حافظ ، اگر آرزوی وصال در سر تو هست ؛ باید خاک درگاه مردمی شوی که اهل فضل و هنر هستند

درک و دریافت :

۱- برای خوانش این شعر ، چه نوع آهنگ و لحنی را بر می گزینید؟ دلیل خود را بنویسید.

۲- مفهوم مشترک هر یک از گروه بیت های زیر را بیان کنید:

باید تعلمات مادی را کنار گذاشت تا به حقایق الهی دست یافتد . الف) بیت های سوم و پنجم

نور خدا در دل انسان بتأبد ، انسان به مقامات بالادست پیدامی کند و چیزی تواند به او آسیب بر ساند . ب) بیت های ششم و نهم

آزادی

۱- نلاز مرغ اسیر این هم بروطن است مسلک مرغ کر قفار قفس، هم چون است

قلمرو زبانی :

ناله : شعر / بهر : برای / مسلک : روش ، رفتار / گرفتار : گرفتار شده « گرفت + ار »

قلمرو ادبی :

استعاره : « مرغ اسیر » / ناله / تناسب: اسیر ، قفس ، گرفتار / تشبیه (مسلک پرنده گرفتار مانند من است)

قلمرو فکری :

سروده های من ، فقط به خاطر میهند است. من و پرنده گرفتار در قفس ، همانند هم هستیم و به خاطر محروم شدن از آزادی است که می نالیم.

۲- همت از باد سحرمی طلبم کر برد خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است

قلمرو زبانی :

همت : اراده ، در بیت به معنی « یاری و کمک » است / طرف: کناره ، کنار / رفیق: آزادی خواهان

قلمرو ادبی :

تشخیص: از باد سحر کمک طلبیدن / استعاره : « چمن » استعاره از ایران (سرزمین آزاد مانند چمن سرسبز هستند)
کنایه: همت طلبیدن / به طرف چمن بودن

قلمرو فکری :

از نسیم سحری که آزاد است یاری می خواهم تا ناله های درد آلوده مرا به کسانی که آزاده و آزادیخواه هستند برساند.

۳- فکری ای هم وطنان ، دره آزادی خویش بنمایید که هر کس کنند، مثل من است

قلمرو زبانی :

هم وطنان : وندی ، منادا /

قلمرو ادبی :

تشبیه: هر کس « فکری به حال خود نکند » مثل من اسیر می شود

قلمرو فکری :

ای هم وطنان برای آزادی وطن از تسلط بیگانگان و حکومت ستمنگرانه باید بکوشیم که اگر چنین نکنیم، همیشه به همین صورت در اسارت خواهیم بود.

۴- خانه‌ای کاوشود از دست اجانب آباد زاشک ویران کنش آن خانه که میت اخزون است

قلمرو زبانی :

او : مرجع ضمیر « خانه » است / خانه : سرزمین ، ایران / اجانب : ج اجنبي : بیگانگان / ش : مفعول (آن خانه را ویران کن) / بیت الحزن : خانه غم ، ماتمکده . / بیت الاحزان : خانه غم ها ، جای بسیار غم انگیز ، طبق روایات نام کلبه ای است که حضرت یعقوب در آن در غم فراق یوسف گریه می کرده است.

قلمرو ادبی :

استعاره : « خانه » استعاره از ایران / تلمیح / اغراق (با اشک سرزمینی را ویران کردن)

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بواپا هی آن کلاچ بلند...

قلمرو فکری :

سرزمینی که به دست بیگانگان آباد شود؛ با اشک آن سرزمین را ویران کن زیرا که آن وطن، خانه غم و ماتم است

۵- جامه‌ای کاو نشود غرقه به خون ببروطن بد آن جامه که تنگ تن و کم از کفن است

قلمرو زبانی :

جامه : لباس / بدر : پاره کن / ننگ : رسوایی / کم از : بی ارزش تراز /

قلمرو ادبی :

تناسب: جامه غرقه به خون ، کفن / تضاد: جامه ، بدر / کنایه: کم از کفن بودن / غرقه به خون بودن : شهید شدن /

قلمرو فکری :

کسی که خود را در راه آزادی و استقلال میهنش فدا نکند، از مرده بدتر است و لباسی را که به تن دارد، از کفن هم بی ارزش تر است.

۶- آن کسی را که در این ملک، سلیمان کردیم ملت امروز یتیم کرد که او اهرمن است

قلمرو زبانی :

آن کس : محمد علی شاه / ملک : سرزمین / سلیمان کردیم : پادشاه ساختیم / اهرمن : شیطان

قلمرو ادبی :

تلمیح : داستان حضرت سلیمان . / استعاره : محمد علی شاه مانند شیطان است. / تضاد: اهریمن ، سلیمان /

قلمرو فکری :

آن کسی را که پادشاه این سرزمین کردیم تا سرزمین ما را آباد کند؛ ملت ایران اکنون به این حقیقت پی برده است که محمد علی شاه شیطانی است که در اندیشه ویران کردن این سرزمین است

دیوان اشعار ، ابوالقاسم عارف قزوینی

ایران نویسنده ای برای موفقیت

دفتر زمانه

۱- هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت آری نداشت عنم که عنم بیش و کم نداشت

قلمرو زبانی :

هرگز : قید / کم و بیش : نیازهای مادی ، وابستگی‌ها / غم نداشت : غم نمی‌خورد / آری : قید /

قلمرو ادبی :

تشخیصی: دل مانند اسنان غم داشته باشد / تکرار: غم / عکس: کم و بیش ، بیش و کم.

قلمرو فکری :

هر گز دلم غصه کم و زیاد داشتن را نمی‌خورد؛ به همین دلیل هیچگاه غمگین نبود و غمی نداشت. (آزاد از تعلقات مادی است)

۲- در دفتر نزد قد ناش از قلم هر ملتی که سردم صاحب قلم نداشت

قلمرو زبانی :

از قلم افتادن : فراموش شدن ، به حساب نیامدن / نام: آوازه ، شهرت / صاحب قلم: اندیشمند ، هنرمند.

قلمرو ادبی :

تشبیه: دفتر زمانه (روزگار مانند دفتر است) / تناسب: دفتر ، قلم / صاحب هنر / مجاز: قلم مجاز از « اندیشه »

قلمرو فکری :

هر ملتی که اندیشمند نداشته باشد خیلی زود نام و آوازه اش از روزگار محو خواهد شد.

۳- در پیشگاه اهل خرد نیت محترم هر کس که فکره جامعه را محترم نداشت

قلمرو زبانی :

اهل خرد: خردمندان / فکر جامعه: آرای اکثریت جامعه

قلمرو ادبی :

مجاز: پیشگاه: مجاز از دیدگاه و نظر / جامعه: مجاز از « مردم جامعه »

قلمرو فکری :

هر کسی که به فکر مردم جامعه احترام نگذارد ، خودش نزد خردمندان محترم نیست.

۴- با آنکه چب و جام من از مال و می‌تھی است مارافراغتی است که جمیل جسم نداشت

قلمرو زبانی :

تھی: خالی / را: حرف اضافه « برای ما » / فراگت: آسودگی ، آسایش / جمشید: نام پادشاه معروف / جم: پادشاه بزرگ

قلمرو ادبی :

لف و نشر: جیب « لف ۱ »، جام « لف ۲ » مال « نشر ۱ » می « نشر ۲ » / تلمیح به پادشاهی جمشید و پادشاهان بزرگ

جناس: جم ، جام / کنایه: جام تھی بودن: بدون خوشی بودن

قلمرو فکری :

با آن که از نظر مادی چیزی ندارم ؛ اما آسودگی من به گونه‌ای است که پادشاهان بزرگ هم آسایشی مثل من را ندارند.

۵- انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی چون فرنخی، موافق ثابت قدم نداشت

قلمرو زبانی :

انصف : برابر داشتن که بر هیچ طرف زیادی نشود / عدل : انصاف ، امری بین افراط و تغیریط / فرنخی : نام شاعر

قلمرو ادبی :

تخلص : آوردن نام شاعر در شعر / تشبيه : هیچ کس مثل فرنخی موافق ثابت قدم نداشت. / تشخيص : عدل و انصاف موافق داشت.

قلمرو فکری :

عدالت و انصاف موافقان زیادی داشت اما هیچ کس در راه وفاداری به عدالت و انصاف مثل فرنخی ، پابرجا و استوار نبود .

دیوان اشعار ، فرنخی یزدی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- معنای واژه «همت» را در بیت های زیر بررسی کنید.

الف) همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود غرم ، اراده .
وحشی بافقی

ب) همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نو سفرم
دعا ، آرزو حافظ

۲- در بیت زیر ، «نهاد» و «مسند» را مشخص کنید:
در پیشگاه اهل خرد نیست محترم هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت
نهاد : هر کس مسند : محترم

۳- در کدام بیت ها ، یکی از ارکان جمله حذف شده است؟ نوع حذف را مشخص کنید.

۱- فکری ای هم وطنان دره آزادی خویش / بناید که هر کس کنند مثل من است (هر کس فکری به حال خود «برای آزادی خود» کنند) حذف به قریه لطفی

۲- خان ای کاو شود از دست اجانب آباد / زا شک ویران کنش آن خان که میت احزن است (تو آن را زا شک ویران کن) حذف به قریه لطفی

۳- جامه ای کاو شود غرقه به خون ببروطن ابد آن جامه که نگاتن و کم از کفن است (که آن جامه) حذف به قریه لطفی

قلمرو ادبی :

۱- کدام یک از ترکیب ها و واژه های مشخص شده ، مفهوم مجازی دارند؟ دلایل خود را بنویسید.

(الف) ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است مسلک مرغ گرفتار قفس ، هم چو من است.

مرغ اسیر؛ مجاز و استعاره از شاعر مرغ کر قاره؛ معنای واقعی

ب) بدین شکسته بیت الحزن که می آرد نشان یوسف دل از چه زنخدانش؟ حافظ

مظور «دل» است و در معنای مجازی .

چه کسی برای من شکسته حال داین خانه غم و اندوه ، از یوسف دلم که دچاه زنخدان او اف cade است نشانی می آورد؟

و خنده‌ای که در این شعر دیگری است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

پ) در بیت الاحزان درآمد و نالید؛ چنانچه هر پرنده بر بالای سر یعقوب بود، بنالید.

حیثیت

۲- با توجه به بیت های زیر، به پرسش ها پاسخ دهید:

- با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است

- در دفتر زمانه فتد نامش از قلم

ما را فراغتی است که جمشید و جم نداشت

هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت

الف) در باره تلمیح به کار رفته در بیت اول توضیح دهید. جمیش، نام پادشاه معروف و بزرگ است. در سلطنت اوی حدود هفت میلادی بود. نخستین کسی است که جاده‌ها را مسح کرده و صحراء را ساخت. در اواخر سلطنت ادعا کی خدای خدا کرد و خشک بر او چیزی شد و با ازره او را بدو نیم کرد. جمیش جامی داشت نسبت به «جام جم» که با نگاه کردن به آن نایده‌های رامی دید.

ب) مصراع های مشخص شده را با توجه به آرایه «کنایه» بررسی کنید.

با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است : کلای از قلیر بودن و غوشی مذاشن

در دفتر زمانه فتد نامش از قلم : روزگار نامش را زیاد خواهد بود و فراموشی خواهد پرده.

قلمرو فکری :

۱- شعر «آزادی» نمونه ای از اشعار وطنی عارف قزوینی است که به سلطنه بیگانگان و بیدادگری محمد علی شاه اشاره دارد؛ با توجه به این نکته معنی و مفهوم بیت های زیر را بنویسید:

الف) آن کسی را که در این ملک، سلیمان کردیم

ب) خانه‌ای کاوش شود از دست اجانب آباد

۲- در متن درس ، مقصود از موارد زیر چیست؟

الف) رفیقی که به طرف چمن است: کسانی که در آزادی روزگار را سپری می‌کنند به فخر جامعه خود نیستند.

ب) مردم صاحب قلم :

۳- به غزل هایی که محتوای آنها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است، غزل اجتماعی می گویند؛ در عصر مشروطه با توجه به دگرگونی های سیاسی و اجتماعی، این نوع غزل رواج یافت؛ در سروده های شاعرانی چون محمد تقی بهار، عارف قزوینی و فرخی یزدی می توان نمونه های آن را یافت.

از این دیدگاه ، متن درس را تحلیل و بررسی کنید.

شهر، به موضوعاتی چون آزادی، بیگانگی سیزی، وجود حکمان تمکن کر و زور کوی پردازد و مردم را به تلاش بیشتر برای پیشرفت جامعه تشویق می کند.

۴- فرخی یزدی ، در بیت آخر ، خود را با کدام ویژگی معرفی می کند؟ ثابت قدم بودن برای به دست آوردن انصاف و عدل

۵- با توجه به ادبیات پایداری ، مضمون مشترک ابیات زیر را بنویسید.

الف) جامه ای کاوش نشود غرقه به خون ببر وطن عارف قزوینی

ب) فرخی ز جان و دل می کند در این محفل دل نثار استقلال ، جان فدای آزادی فرخی یزدی

برای آبادانی و استقلال وطن یا مید از جان و تن گذشت. جامعه برای پیشرفت نیاز به انسان های از خود گذشت دارد.

و خنده‌ای که درین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

امیر مصطفیان زاده

گنج حکمت

خاکریز

د بخطات اوّل عملیات که خطوط دشمن شکست شد، پشت سر نیروهای مبارزات اتحادیت موسم بـ «کل قدری» بود که دشمن با استقرار سلاح های زیادی قلل را داد دست داشت. شهید «ساجدی» با توجه به اینکه نسبت به همه مسائل آگاهی داشت، روحیه خود را نباخته، احداث یک حاکمیت دوجداره را تهرا راه حل می دانست. با توجه به احکامات محدود و مهندسی و دید و تسلط دشمن، قول و اجرای این طرح خیلی سخت بود. به ویژه که لازم بود فاصله زمانی شب تا سپیده دم اجراء احداث می شد ولی ایشان به اجرای این طرح ایمان داشت و با قاطیت می گفت: «حاکمیت را صحیح تحویل می دیم.»

عملیات احداث حاکمیت شروع شد. آن شب برادران جهاد و درآس آنها شهید ساجدی، آرام و قرار نداشتند. در اولین دقایق صحیح، احداث این حاکمیت نشست - ن کیلومتری به پایان رسید و حاکمیتی که به چهارکوچک دو نیروی مهندسی شروع شده بود، تقریباً در میان ریزند و تمام حاکمیت روحیه عجیبی در میان برادران جهاد کروز منده ایجاد کرد آن این کار شهید ساجدی را راضی نمی کرد. او پیش بینی می کرد که با توجه به تسلط دشمن بر ارتعاشات رو به رو و ارتعاشات پشت، اکران زیر آتش گرفتن بچه ها وجود دارد؛ به همین دلیل، مرحله دوم کار را شروع کرد. حاکمیتی به طول چند کیلومتر در پشت حاکمیت اول که از آن به عنوان حاکمیت دوجداره میادی شود، احداث نمود.

آن روز با تدبیر حساب شده شهید ساجدی، رزمندگان توانستند در برابر نیروهای دشمن مقاومت کنند و به پیروزی رسند.

روایت سنگرسازان ۲، عیسی سلمانی لطف آبادی

کله قندی : ارتفاع کله قندی در شمال دشت استان ایلام قرار دارد که در عملیات والفجر ۳، ازاد گردید.

ایران بوئنی
توشه ای برای موفقیت

۱- ای دیو سپید پای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند

قلمرو زبانی :

دیو سپید: آخرین مرحله از هفت خوان رستم (مرحله ۱: رخش ، شیر را می کشد - ۲- غلبه تشنگی بسیار بر رستم و رفع تشنگی ۳- رستم، اژدها را می کشد. ۴- کشته شدن زن جادوگر به دست رستم ۵- گرفتاری اولاد دیو به دست رستم ۶- جنگ با ارزنگ دیو ۷- دیو سپید به دست رستم کشته می شود.) پای در بند: گرفتار / گنبد: عمارت مدور

قلمرو ادبی:

تشخیص: ای دیو سپید ، ای گنبد گیتی ، ای دماوند (هر موجودی غیر از انسان مورد خطاب قرار بگیرد، تشخیص است)
کنایه: پای در بند بودن کنایه از « زندانی بودن » / استعاره: دیو سپید ، گنبد گیتی (گیتی مانند عمارتی است که گنبد دارد)
تلمیح: به جنگ رستم با دیو سپید. / اغراق: دماوند گنبد گیتی باشد (اغراق در بلند بودن)

قلمرو فکری :

ای دماوند که همانند دیو سفید گرفتار هستی و همانند بام جهان بلندی.

۲- از سیم به سر کیکی کله خود ز آهن به میان کیکی کمر بند

قلمرو زبانی :

سیم : نقره / کله خود: کلاه جنگی / آهن: سنگ ها و صخره ها / میان: کمرکش ، وسط /

قلمرو ادبی:

استعاره: سیم (برف ها مانند نقره سفید هستند) ، کمر بند آهنی: سنگ ها و صخره های تیره رنگ میان کوه / تشبيه: سیم مانند کلاه خود است. / تناسب: سر، کلاه خود - سیم ، آهن - میان ، کمر بند ایهام: میان الف) کمر ب) میان کوه

قلمرو فکری :

برف بر قله ات همانند کلاه جنگی مرد جنگجو نشسته است. سنگ ها و صخره ها همانند کمر بندی آهنینی هستند که به کمر بسته ای

۳- تا چشم بشر نیند روی بنهfte به ابر، چهره دل بند

قلمرو زبانی :

تا : به دلیل این که ، حرف ربط / ت : مضاف الیه (روی تو) / بنهfte: ماضی نقلی « بنهfte ای » / دل بند: زیبا ، دلربا

قلمرو ادبی:

حسن تعلیل: دلیل بلندی کوه دماوند را این می داند که چشم بشر چهره او را نبینند. / تناسب: چشم ، چهره ، روی

قلمرو فکری :

به دلیل این که انسان ها چهره دلربای تو را نبینند چهره زیبای خود را در میان ابرها پنهان کرده ای

۴- تا وارهی از دم ستوران وین مردم نحس دیو مانند

قلمرو زبانی :

وارهی: رها بشوی / دم: سخن / ستوران: چهارپایان / نحس: شوم ، نامبارک / دیو مانند: مانند دیو /

قلمرو ادبی:

مجاز: دم / استعاره: ستوران (انسان های نادان مانند ستور هستند) / تشبيه: مردم مانند دیو شوم هستند. / ایهام: دم

(الف) سخن و بانگ (ب) کنار و پهلو

و خنده ای که درین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کلاچ بلند ...

قلمرو فکری :

برای این که از هم صحبتی با انسان های حیوان صفت و مردم دیو مانند رها شوی ...

۵- با شیشه پر بته پیمان با اخته سعد کرده پیوند

قلمرو زبانی :

سپهر : آسمان / شیر سپهر : خورشید / اخته سعد : ستاره نیک ، سیاره مشتری، سعد اکبر است / اخته نحس : سیاره « رُحل » است

قلمرو ادبی :

تشخیص : با خورشید پیمان بینند / کنایه : پیمان بستن ، پیوند کردن / اغراق : با خورشید پیمان بستن و با سیاره مشتری پیوند بستن / حُسن تعلیل /

قلمرو فکری :

با خورشید عهد و پیمان دوستی بسته ای و با سیاره مشتری آشنایی برقرار کرده ای.

۶- چون کشت زمین ز جور گردون سرد و سیاه و نموش و آوند

قلمرو زبانی :

چون : وقتی / جور : ظلم و ستم / گردون : آسمان / آوند : آنگ ، آویزان ، آویخته

قلمرو ادبی :

تشخیص: آسمان به زمین ستم بکند. / تضاد : زمین و گردون

قلمرو فکری :

وقتی زمین از ظلم و ستم آسمان این گونه سرد و سیاه ساکت و معلق شد...

۷- بنواخت ز خشم بر فلک مش آن مشت تویی تو ای دماوند

قلمرو زبانی :

بنواخت : زد / فلک : آسمان /

قلمرو ادبی :

تشخیص : زمین از روی خشم مشت بنوازد ، ای دماوند / تبیه: دماوند مانند مشت است / تناسب: بنواخت ، مشت / مجاز : زمین مجاز از « مردم » است

قلمرو فکری :

زمین از شدت خشم مشتی به سوی آسمان کوبید، ای کوه دماوند آن مشت تو هستی.

۸- تو مشت درشت روزگاری از گردش قرن ها پس افکند

قلمرو زبانی :

مشت درشت : مشت گره کرده / پس افکند : پس افکنده ، میراث /

قلمرو ادبی :

تشبیه: تو مانند مشت هستی / تشخیص: روزگار مشت گره کرده داشته باشد / مجاز : روزگار مجاز از « مردم روزگار »

قلمرو فکری :

ای کوه دماوند تو مشت گره کرده روزگار هستی که میراث قرن های گذشته است

۹- ای مشت زمین بر آسمان شو بر روی بوزار صحرتی چند

قلمرو زبانی :

شو : برو / ضربتی چند : چند ضربه « چند: صفت مبهم » / وی : آسمان

قلمرو ادبی :

تشخیص : ای مشت زمین

قلمرو فکری :

ای کوه دماوند به سوی آسمان برو و چند ضربه‌ی سخت بر آسمان بزن (چون بر زمین ستم کرده است)

۱۰- نی فی تو نه مشت روزگاری ای کوه فی ام زکفته خرند

قلمرو زبانی :

نی نی : نه نه « قید » / نی آم : نیستم

قلمرو ادبی :

تشخیص : ای کوه

قلمرو فکری :

نه نه ، تو مشت روزگار نیستی ، از این سخن خود راضی نیستم.

۱۱- تو قلب فرده زمینی از درد، ورم نموده یک چند

قلمرو زبانی :

فسرده : یخ زده ، منجمد / ورم : برآمده / یک چند : مدتی

قلمرو ادبی :

تشبیه : تو مانند قلب هستی / تشخیص : زمین قلب داشته باشد / ایهام : فسرده : (الف) یخ زده ب) افسرده / مجاز : زمین مجاز از « مردم زمین » / استعاره : ورم استعاره از برآمدگی /

قلمرو فکری :

ای دماوند تو قلب یخ زده مردم زمین هستی که از شدّت درد ، برجسته شده ای.

۱۲- تا درد و ورم فرو نشیند کافور بر آن ضماد کردند

قلمرو زبانی :

تا : به دلیل آن که / کافور: نوعی عطر سفید رنگ / ضماد : مرهم ، دارو که بر جراحت نهند . ضماد کردن : بستن چیزی بر زخم ، مرهم نهادن /

قلمرو ادبی :

استعاره : کافور (برف ها مانند کافور هستند) ورم : استعاره از برآمدگی کوه / حسن تعلیل /

قلمرو فکری :

برای این که درد و ورم تو از بین بود ، مرهمی از کافور بر روی آن گذاشته اند.

۱۳- شو متخرا ای دل زنان وان آتش خود نهفته پند

قلمرو زبانی :

احمد رمضانی زاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بواپای آن کاچ بلند...

منفجر شو : قیام کن / آتش : خشم

قلمرو ادبی :

تشخیص: ای دل زمانه ، زمانه دل داشته باشد. / استعاره : آتش (خشم مانند آتش است) / مجاز : زمانه مجاز از مردم زمانه /

قلمرو فکری :

ای کوه دماوند، قیام کن و آن آتش خشم درون خود پنهان نکن.

۱۴- خاش شین ، حسن هم کوی افسرده مباش ، خوش ہی خد

قلمرو ادبی :

تشخیص : سخن گفتن و خنده‌یدن کوه

قلمرو فکری :

ساقت نباش و اعتراض کن، غمگین مباش و شادمان باش.

۱۵- پنهان مکن آتش دون را زین سوخته جان ، شنو کی پند

قلمرو زبانی :

سوخته جان : شاعرِ جان سوخته /

قلمرو ادبی :

استعاره : آتش

قلمرو فکری :

آتش خشم خود را پنهان نکن ، از این شاعر دل سوخته ، پندی بشنو.

۱۶- گر آتش دل نهفته داری سوزد جانست ، به جانت سوکند

قلمرو زبانی :

آتش دل : خشم و اعتراض / داری : مضارع التزامی / سوزد : مضارع اخباری « می سوزاند » / ت: مضاف الیه / فعل به قرینه معنوی

حذف شده است : به جانت سوگند می خورم ...

قلمرو ادبی :

کنایه : جانت می سوزد « نابود می شوی » استعاره : آتش استعاره از خشم /

قلمرو فکری :

اگر آتش خشم خود را پنهان نگه داری ، به جانت سوگند می خورم که نابود خواهی شد.

۱۷- ای مادر سر سپید ، بُنُو این پند^۵ سیاه بخت فرزند

قلمرو زبانی :

سر سپید: برف های قله کوه / سیاه بخت فرزند : فرزند بخت سیاه « شاعر خود را فرزند بخت سیاه دماوند می داند » /

قلمرو ادبی :

استعاره : مادر (کوه دماوند مانند مادر است) / مجاز : سر مجاز از « مو » / سرسپید : استعاره از برف / سیاه بخت : کنایه از بدبخت /

قلمرو فکری :

ای کوه دماوند، پند این فرزند سیاه بخت را بشنو.

امیر مصطفیان زاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کاج بلند...

۱۸- برکش نز سر این سپید معجر بشیش بس کی کبود اورند

قلمرو زبانی :

برکش : بردار / معجر : روسربی ، سر پوش / اورند : اورنگ ، تخت ، سریر /

قلمرو ادبی :

استعاره : سپید معجر «برف» / معجز از سر کشیدن : کنایه از ترک درمانگی و سستی / مجاز : «اورند» مجاز از شکوه و شوکت / بر اورند نشستن : کنایه از به دست گرفتن قدرت /

قلمرو فکری :

آن روسربی سفید خود را از سرت بردار (قیام کن) و بر تخت فرمانروایی بنشین.

۱۹- گبرای چ اوژدهای گرزه بخوش چ شرزه شیره ارغند

قلمرو زبانی :

بگرای : فعل امر از مصدر گراییدن : حمله کن ، آهنگ کن / گرزه : ویژگی نوعی مار سمی و خطرناک / شرزه : خشمگین و خطرناک / شرزه شیر : ترکیب وصفی مقلوب / ارغند : خشمگین و قهرآسود ، دلیر («صفت» «شیر» است /

قلمرو ادبی :

تشبیه : تو مانند اژدها حمله کن / چون شیر بخوش / جناس : گرزه ، شرزه

قلمرو فکری :

حمله کن همانند اژدهایی زهرآلود و همچون شیری خشمگین بخوش (دعوت به مبارزه با استبداد حاکم)

۲۰- بخشن ز پی این اساس تزویر بگسل ز هم این نژاد و پیوند

قلمرو زبانی :

تزویر : ریا ، دوروبی / بگسل : پره کن ، جدا کن /

قلمرو ادبی :

استعاره : تزویر مانند بنایی است که پایه و اساس دارد / کنایه : از پی افکنندن : نابودی

قلمرو فکری :

این بنای دو رویی را از بیخ و بُن برکن (حکومت شاهنشاهی) و این نسل و تبار را ویران کن.

۲۱- برکن ز بن این بنآکه باید از ریشه ، بنای ظلم برکند

قلمرو زبانی :

برکن : نابود کن

قلمرو ادبی :

استعاره : بنا (حکومت شاهنشاهی مانند بنا است) / تشبیه : بنای ظلم (ظلم مانند بنایی است) / کنایه : از بن برکنندن

قلمرو فکری :

این حکومت ستم شاهنشاهی را ویران کن چرا که بنای ظلم و ستم باید نابود شود.

۲۲- زین بی خردان سله بتان داد دل مردم خردمند

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

قلمرو زبانی :

بی خردان : افراد بی خرد / سفله : پست و فرومایه / داد: حق و عدالت

قلمرو فکری :

حق مردمان خردمند ستم دیده را از این ستمگران بی خرد بگیر (نابودشان کن)

محمد تقی بهار

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- معادل معنایی واژه های مشخص شده را در متن درس بیابید.

سریر مُلک عطا داد کردگار تو را به جای خویش دهد هر چه کردگار دهد ظهیرالدین فاریابی
اورند

دردنگ است که در دام شغال افتند شیر یا که محتاج فرومایه شود مرد کریم
سلمه

شهریار یا که محتاج فرومایه شود مرد کریم
۲- از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املایی داشته باشند، بیابید و بنویسید.

بی خودان سله- این اساس- مردم نحس- قلب فرده

۳- در بیت های زیر، ترکیب های اضافی را مشخص کنید:

الف) تو مشت درشت روزگاری از گرددش قرن ها پس افکند

ب) زین بی خودان سفله بستان دادِ دلِ مردم خردمند

مشت روزگار- گردش قرن ها- دادول- دل مردم

قلمرو ادبی :

۱- در کدام بیت آرایه «حسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید. میت های سوم- چشم- هشتم

۲- در بیت های زیر، استعاره ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

الف) از سیم یکی گله خود ز آهن به میان یکی کمربند سیم: برف / آهن: سنگ / هاو صخره ها

و خدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بولمای آن کلچ بلند...

احمد رمضا زاده

ب) پنهان مکن آتش درون را زین سوخته جان شنو یکی پند آتش: خشم

۳- شعر های «دماؤنده» و «مست و هشیار» را از نظر قالب مقایسه کنید. شعر «دماؤنده» در قالب قصیده سروده شده است و شعر «مست و هشیار» در قالب قلچه.

قلمرو فكري :

۱- محمد تقی بهار شعر دماوندیه را در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی سرود. در این سال به تحریک بیگانگان، هرج و مرج قلمی و اجتماعی و هتاكی ها در مطبوعات و آزار وطن خواهان و سستی کارِ دولت مرکزی بروز کرده بود. بهار این قصیده را با تأثیر پذیری از این معانی گفته است؛ با توجه به این نکته، به پرسش های زیر پاسخ دهید.

الف) مقصود شاعر از «دماؤند» و «سوخته جان» چیست؟

ب) چرا شاعر خطاب به « دماوند » چنین می گوید « تو قلب فسرده زمینی / از درد، ورم نموده یک چند؟ تو قلب گلخان ایران زمین، متی که از غم و خسته این مردم، ورم کرده ای

^۲- معنی و مفهوم بیت زیر را به نظر روان بنویسید.

بفکن ز پی این اساس تزویر بگسل ز هم این نژاد و پیوند

۳- مفهوم مشترک سروده های زیر را بنویسید:

بهار عارف قزوینی	وان آتش خود نهفته مپسند برون شد از پرده راز ، تو پرده پوشی چرا؟	الف) شو من فوج رای دل زمانه ب) دلا خموشی چرا ؟ چو خُم نجوشی چرا ؟
		قیام کن و سکوت را نگردانشتن

و خنده‌ای که درین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کلاچ بلند...

روان خوانی
جاسوسی که الاغ بود!

می‌گوییم: « حاجی! شاهرچ و ستور بد میده دیه می‌ست. آلان بکو چاه بکنم؛ بکوازد ووار راست بالاروم؛ بکو بادست هایم برایت خاکریز بزم؛ اصلًا بکوتایک ما به مادر نزم زنگ نزم؛ تمام این کارهایشندی است آن‌باشد من نگو که با این پائزده تایمی که برایان مانده، دشت به این بزرگی رایم کنم! هیچی نباشه و اسه مین گذاری این منطقه و هزار تایم لازم داریم. دشت است، زمین فوتیال دستی نیست که نوکرتم! ».

قلمره و زبانی:

پانزده تا مین: « تا » ممیز است /

قلمره و ادبی:

به دیده می‌ست : کنایه از با میل و علاقه کاری را انجام دادن / از دیوار راست بالا رفتن : کنایه از کار دشواری را انجام دادن /

حاجی از حرف هایم خنده‌اش می‌کیرد آن‌باشد زور سی می‌کند جلوی خنده‌اش را بکیرد. می‌گوید:

حاج احمد آقا! پسرگل گلاب! دشمن عن قریب است که توی این دشت و سیع علیات کند. توکت به خدا باشد. چسبا، مین پائزده تایم هم برایان کاری افقاد. خدا را چ دیدی برادر من؟ از قدیم گفته اند کاچی به از هیچی! شما، مین پائزده تایم را مقابل دشمن کار گذارید خداوند کریم است.

نمی‌دانم چه بگویم. روی حرف حاجی که خوش از عالمان بزرگ و قدیمی تخریب است، حرفی نمی‌توانم بزم این کاری که از مامی خواهد، درست مثل این است که بخواهیم یاک کارهای است، با آب یاک دریاچه دوغ درست کنیم.

قلمره و زبانی:

عن قریب : به زودی / عامل تخریب : گروهی که وظیفه خنثی کردن مین را به عهده داشتند.

قلمره و ادبی:

کاچی به از هیچی : در هر موقعیتی، حرف زدن و انجام دادن کار بهتر از هیچی نگفتن و انجام ندادن آن است؛ یعنی، کم هر چیز بهتر از نبود آن است. / یک کاسه ماست، با آب یاک دریاچه دوغ درست کنیم : کنایه از کار غیر ممکن کردن

حاجی آن قدر مردان و دوست داشتنی است که جرئت کنم برای آخرین بار باشی از این کارش انتقام کنم. می‌گوییم:

- هرچه شما بفرمایید حاجی. آن‌خداؤکیلی مارا که سرکار گذاشته ای؟ بالا غیر تا اگر می‌خواهی مارا به دنبال خود سیاه و این جور چیزها بفرستی، بکو، من به جان نادرم از صح

تا شب توی این دشت، پاره آجر و سنگ و کلخ به جای مین کار می‌گذارم!

سرکار گذاشتن : کنایه از به سخن گرفتن و معطل گذاشتن طرف مقابل / بالا غیر تا: از روی غیرت و تعصب (اصطلاح است) / به دنبال نخود سیاه فرستادن : کنایه از فرستادن دنبال کاری که طول بکشد / کار می‌گذارم : کنایه از عملی می‌کنم /

و خنده‌ای که داین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

احمد رضان زاده حاجی جلوی آیده پیشانی ام رامی بوده، دست هایم را توی دستش می کیردو می کوید: «مouن خدا! ماکه باشیم که شمارا سر کار گذازیم، ما پازده تامین داریم و غیراز این هم نداریم و راه چاره ای هم فعلاً نداریم. باید به همکیفان عل کنیم: بروید و به هر وسیله ای که شده این میں هارا توی داشت، رو به روی دشمن کار گذازید، خداوند کریم است. بروید و معلم نکنید.»

بایکدته دلم از این کاربی نتیجه سرد نمی آورم آنفرمان حاجی برایم اجرانشدنی نیست. چاره ای ندارم، باید این کار را انجام بدیم.

دو تهم احمد رضا را صد امی زخم و با جراحت او می کویم. تصمیم می کسیریم برویم سو سکردو الاغی پیدا کنیم و میں هارا بار الاغ کنیم و بزیم به داشت؛ رو به روی موضع عراقی ها،

بدل: احمد رضا

او لین خراکه می بینیم، تصمیم به خریدش می کسیریم. احمد رضا نسل می زنده چشان خرو ایگاری که صد سال است الاغ شناس بوده باشد؛ آرام دگوشم می کوید:

- احمد، این خر، خه خوبی نیست. خلی چوش است. من می دانم که کاردستان می دهم از چشانش شرارت و حیله کری می بارو!

احمدرضا خان جدی حرفا می زند که نزدیک است باورم شود؛ می کویم:

- مرد حسابی! خر، خراست دیگر. ماکه نیاده ایم خرید و فروش خر کنیم.

قلمرو زبانی :

ذل : با چشمی ثابت و بی حرکت به چیزی نگاه کردن. / چموش : اسب و خر لگد زن / شرات : بدی

قلمرو ادبی :

از چشانش شرات و حیله گری می بارد : شرور و حیله باز است / استعاره مکنیه : شرات مانند بارانی است که می بارد

می هاراکه کاشیم، خرامی آوریم به قیمت مناسب به صاحش می فروشیم. نکند خیال کردی این خر، جاسوس صدام است؟!

احمدرضا اخلاقش، همین طوری است. خنده دارترین چیزها را آن قدر جدی می کوید که آدم نمی داند باور کنندیانه!

خر هنوز اول کاری چوشی می کند و هرچه افارش رامی کشیم، جلو نمی آید اما بالآخره بعد از ساعتی می هارا بار خرمی کنیم و راه داشت را دپیش می کسیریم.

خر سلانه سلانه راه می آید و کاهی می ایست و این سو و آن سورابومی کشد و علف و خاری را پوزه می زند و دوباره راه می افتد.

سلطانه سلطانه : آرام آرام کنایه از «بی حال و آویزان» است که از زبان ترکی وارد زبان فارسی شده است. / پوزه : دهان حیوان

نزدیک ترکه می شویم، او ضارع خطرناک می شوده. احمد رضا افارش خربابه دست گرفت و اوراقم به قدم و با احتیاط جلوی کشید. کم کم به محلی که باید می هارا روی زمین بکاریم،

می ریم، هفت تاین یک طرف خود بست تامین هم سمت دیگر خر، با کرده ایم.

احمدرضا می کوید: «برترات خر را روی زمین بنشانیم»

اما خر، خری نیست که با این آسانی هارف مارا گوش کند و مثل پچه خر را روی زمین بنشیند!

نوبهای برای موفقیت

و خنده ای که درین نزدیکی است / لای این شب بواپا هی آن کلاج بلند...

احمدرضا اویل به شوخی دهانش را داخل گوش خرمی کند و آرام می گوید:

- خر جان! بفرمایشین، این جوری خیلی تابلو هست!

اما خر، امکار که مکسی توی گوشش رفت باشد، مدام آن را مکان می دهد و به سرو صورت احمد رضامی گوید.

افساد: رسما نی که به وسیله آن چهار پا را می بندند، لگام . / مثل بچه خر روی زمین بشینند / خیلی تابلو هستی : در دید هستی ، آشکار هستی!

دو نفری سخن می کنیم خرا هر طور که هست روی زمین بمانیم. اما خر پر زور است و نمی نشیند. احمد رضامی گوید: «این خر، زبان آدمیزیاد حالیش نیست. از اول هم کنتم یک خربستان فهم بخیرم، گفته همین خوب است!»

می گوییم: «ای بیا، این قدر خر خنکن. ما اگر قرار بود تو تسط و شمن دیده شویم که دیده می شدیم. بیا گم کن مین هارا کار بگذاریم و برویم.» همین که می خواهیم او تین مین را برداریم، تا همان خرس را بالامی کسید و با صدای بلند شروع به عرض می کند.

این جایی کار را دیگر نخوانده بودیم. دلم می خواهد همان خر را با جفت دست هایم بگیرم و خنده اش کنم. ای لغت بردهانی که بی موقع باز شود.

زبان آدمیزاد حالیش نیست: کنایه از زبان نفهم / این جای کار را دیگر نخوانده بودیم : کنایه از پیش بینی نکردن عملی در موقعیتی خاص / دهانی که بی موقع باز شود: کنایه از در جایی که نباید حرف زد ، حرف زده بشود.

از اول تا آخر آوازش ده ثانیه طول می کشد. دل توی دلمان نیست. آلان است که لو برویم و شمن متوجه باشود.

آواز الاع که تمام می شود، دوباره آواز دیگری را شروع می کند.

احمدرضامی گوید: «نکتنم این جاسوس دشمن است؟!»

و با خشم چنان بالکد به پشت خرمی زند که خر آوازش را نیمه کاره ره می کند و جفتگ می اندازد و چهار نعل به طرف خاکریزد شمن می دود.

- این چه کاری بود؟ چرا خر را فراری دادی؟

احمدرضامی گوید: «بگذر بر رویم شود خر نفهم! حالا باید خودمان هم در برویم. آلان است که لو برویم. چنان زدم که دیگر هوس نکنند بی موقع آواز بخوانند» چاره ای نیست. برخلاف مسیر خرمی دویم و خودمان را از منطقه دور می کنیم.

به داخل مواضع خودمان که می ریسم، نمی دانیم از جگات به حاجی چه بگوییم! بگوییم حریف یک الاع شدیم؟

قلمرو :

دل توی دلمان نیست: کنایه از شادمانی و انتظار برای تحقیق امری خوشایند / جفتگ: چهار پایی با هر دو پا از عقب لگد بزند. / لو برویم : شناسایی بشویم / مواضع : مواضع، جایگاه ، مکان

احمد رضان زاده

و خنده ای که درین نزدیکی است / لای این شب بواپای آن کاچ بلند...

حاجی خودش به استقبال مامی آید؛ با دیدن پچره های عرق کرده و سرمهای پامیں افقاده مان مثل این که ماجر اراده سوزده باشد، می گوید:

- ببره! دو تا پلوان، احمد! خدر زود برگشته؟ بالآخره کار خودتان را کردید؟!

این جمله آخر را طوری می گوید که یک لحظه گمان می کنیم متوجه خرابکاری ماسده و به ماطنه می زندان احاجی اهل این حرفا نیست. می نشینم کنارش و با جالت، بهم چیزرا برایش موبه موتوضع می دهیم. حاجی می خند و بعد می گوید: «آن پانزده تایین را هم بدادادید؟ فقط باید مطمئن شوم که کوتاهی نکردید!»

نمی خواهم دروغ بگویم، اشاره به احمد رضا می کنم و می گویم: «ب نظر من این گلد آخربی که احمد رضا خان باللغ زد، اضافی بود!»

مو به مو : بسیار دقیق و مفصل امری را شرح دادن / کوتاهی نکردید : سستی نکردید / شاخص: «خان» در گروه اسمی «احمد رضا خان»

روزهای سخت ما خلی زود می رسد. مین همی که قرار بود برسد، هنوز نیامده است. اگر جلوی دشمن مین کذاری کرده بودیم، حالا خیالمان راحت تر بود.

تام نیردها منتظر خلد دشمن، ستدناییک روز، دوروز، سه روز می گذرد و خبری نمی شود.

بچه های شناسایی، همین روزهای دیگر عملیات محدود، یک عراقی را اسیر کرده اند تا اطلاعاتی از او بگیرند.

اسیر حرف های عجیبی می زند:

- علیاتی در کار نیست. فرماده ان با بعد از بررسی های زیاده این نتیجه رسیده اند که با وجود هزاران مینی که ایرانی ها توی داشت کارگذاشته اند، تلاعات سکینی خواهیم داد!

- هزاران مین؟ شما از کجا فهمیدید؟

اسیر بیش بخند کنایه آمنیزی می زند و می گوید: «خیال کردیدم بالغ نستیم؟ آن الاغی را که بار مین رویش بود، گر قیم... همه ما از تعجب شاخ درآوردیم. آن قدر مین اضافه آورده که بار الاغ کردید که به عقب بفرستید اتا خبر نداشتید که الاغ با فرار کردنش به سمت مواضع ما، بهم چیز را لو داد»

همه بهم زل زدیم و در میان بست و حیرت اسیر دشمن همراه با حاجی با صدای بلندی از ترول خنیدیم....

قصة شیرین فرهاد، احمد عربلو

بچه های شناسایی: از اصطلاحات نظامی است که کارشان شناسایی مقر و ادوات و در کل امکانات دشمن است / بعضی: منسوب به حزب «بعث» / از تعجب شاخ در آوردن: تعجب و شگفت زدگی فراوان / درک و دریافت:

۱- درباره شیوه بیان نویسنده توضیح دهیم. داستان به شیوه طنزپیان شده است این رامی توان از گفت و گویی میان افراد متوجه شد.

۲- درباره فضا و حس و حال حاکم بر این متن به اختصار بنویسید. فضای داستان صمیمی است و ماطنه و طرح حاکم بر این فضای صمیمیت را افزوده است

توشهه ای برای موفقیت

درس ششم

نی نامه

۱- بشنو این نی چون شکایت می‌کند از جدایی، حکایت می‌کند

قلمرو زبانی:

چون: آن گاه که، زمانی که / جدایی: جدایی انسان از عالم معنا / حکایت، شکایت: مفعول

قلمرو ادبی:

استعاره: «نی» استعاره از مولانا یا انسان آگاه و آشنا با عالم معنا. / جناس: حکایت، شکایت

قلمرو فکری:

به صدای نی آن گاه که حکایت می‌کند گوش بده. نی از جدایی‌های ما از عالم حقیقت حکایت می‌کند.

۲- کز نیستان تا مرا بسیریده‌اند در نفیسم مرد و زن نالیده‌اند

قلمرو زبانی:

نیستان: عالم معنا / تا: از لحظه‌ای که / نفیبر: فریاد و زاری به آواز بلند / ببریده‌اند، نالیده‌اند: ماضی نقلی

قلمرو ادبی:

استعاره: نیستان. / مجاز: «مرد و زن» مجاز از همه هستی یا همه انسان‌ها.

قلمرو فکری:

نی می‌گوید: از آن روزی که مرا از عالم معنا جدا کرده‌اند، همه مردم از فریاد و زاری من نالان و گربان هستند.

۳- سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بکویم شرح درد اشتیاق

قلمرو زبانی:

سینه: انسان سینه سوخته و درد عشق کشیده و جدایی دیده / شرحه شرحه: پاره پاره «شرحه»: گوشتی که از درازا ببریده باشند»

شرح: باز کردن، توضیح دادن / فراق: دوری / اشتیاق: میل قلب به دیدار محبوب؛ در این مصراجع، کشش روح انسان خداجو در راه

شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی

قلمرو ادبی:

مجاز: «سینه» مجاز از انسان آگاه و عاشق، سینه سوخته /

قلمرو فکری:

برای بیان درد اشتیاق، شنونده‌ای می‌خواهم که دوری از حق را ادراک کرده باشد و دلش از درد و داغ فراق سوخته باشد

۴- هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار و صل خویش

قلمرو زبانی:

کاو: که او / وصل: رسیدن / روزگار: دوتلفظی (روزگار، روزگار)

قلمرو ادبی:

تضاد: دور، وصل / جناس: اصل، وصل / تلمیح: کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى اصْلِهِ

قلمرو فکری:

هر کسی از اصل خود (بازگشت به سوی خدا) دور و جدا مانده باشد سرانجام به اصل و مبدأ خود باز می‌گردد.

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کاج بلند...

احمد رضان زاده

۵- من به هر جمعیتی نالان شدم بخت بدحالان و خوشحالان شدم

قلمرو زبانی:

نانان : بن مضارع « نال » + علامت صفت فاعلی « ان » / جفت : همدم / بدحالان : کسانی که سیر و سلوک آنها به سوی حق ، گند است / خوشحالان : رهروان راه حق که از سیر و سلوک به سوی حق شادمان هستند

قلمرو ادبی :

مجاز: « خوشحالان و بدحالان » مجاز از همه مردم

قلمرو فکری :

من با همه مردم خواه آنان که در سیر و سلوک خود موفق بوده اند و خواه آنان که نا موفق بوده اند ، ناله خود را سر داده ام و راز دل خویش را در این ناله ها باز گفته ام.

۶- هر کسی از ظن خود شد یار من از دون من نجست اسرار من

قلمرو زبانی:

ظن: گمان ، پندار / اسرار: رازها

قلمرو ادبی :

جناس: من ، ظن / تمثیل.

قلمرو فکری :

هر کسی در حد فهم خود ، با من همراه و یار شد اما حقیقت حال مرا در نیافت.

۷- سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست

قلمرو زبانی:

ناله : بن مضارع + ۵ /

قلمرو ادبی :

جناس: دور ، نور / مجاز: « چشم و گوش » مجاز از کل حواس / استعاره: نور استعاره از معرفت و بصیرت /

قلمرو فکری :

اسرار من در ناله های نهفته است اما چشم و گوش ظاهری نمی تواند راز و حقیقت این ناله را در یابد.

۸- تن ز جان و جان ز تن مستور نیست لیک کس را دید جان مستور نیست

قلمرو زبانی:

مستور: پوشیده ، پنهان / دید: دیدن « مصدر مرخّم » / دستور: اجازه / را: حرف اضافه به معنی « برای » /

قلمرو ادبی :

تکرار: جان / عکس: تن ز جان و جان ز تن /

قلمرو فکری :

گرچه جان ، تن را ادراک می کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ یک از دیگری پوشیده نیست اما توانایی دیدن جان به هیچ چشمی داده نشده است

توشهه ای برای موفقیت

احمد رمضان زاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کلچ بلند...

۹- آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد، نیست باد

قلمرو زبانی:

بانگ: فریاد / نای: نی / نیست باد: جریان هوا نیست / نیست باد: نابود باد «بشود» (فعل دعا یی) /

قلمرو ادبی:

تشبیه: این بانگ نی آتش است / استعاره: «نی» استعاره از «عشق» است / استعاره: «آتش» در مصراع دوم استعاره از «عشق» / جناس همسان (تام) : نیست باد ، نیست باد

قلمرو فکری:

ناله نی فقط دمیدن نفس و باد در آن نیست بلکه آتش هجران و شوق وصال عامل این صدا است و هر کسی از این عشق و شوق بیگانه است باید نابود شود.

۱۰- آتش عشق است کاندرنی قاد جوش عشق است کاندر می قاد

قلمرو زبانی:

کاندر: که اندر «در» / فتاد: افتاد

قلمرو ادبی:

تشبیه: آتش عشق «عشق مانند آتش است» / استعاره: «جوش عشق» عشق مانند آبی است که می جوشد / جناس: می ، نی / حسن تعلیل: دلیل جوشیدن می را جوش عشق بیان می کند.

قلمرو فکری:

عامل ناله نی و به جوش آمدن و صاف شدن می ، وجود عشق است.

۱۱- نی، حریف هر که از یاری برید پرده‌ایش پرده‌هایی ما درید

قلمرو زبانی:

حریف: همدم ، هم صحبت / هر که: هر انسان عاشق / یار: معشوق / برید: جدا شد / پرده: «در مصراع اول» نغمه ، نوا . و در مصراع دوم «حجاب و ستر» / پرده دریدن: راز را آشکار کردن. / ما: عاشقان

قلمرو ادبی:

تشخیص: نی همدم کسی باشد / کنایه: «پرده دریدن» کنایه از رسوا کردن. / جناس همسان «تام»: پرده ، پرده / جناس: برید و درید

قلمرو فکری:

نی با کسانی که از محبوب خود جدا مانده اند همراه و همدم است و نواهای آن سبب فاش شدن رازهای عاشقان می گردد

۱۲- همچونی زهری و تریاقی که دید؟ همچونی دمساز و شتائی که دید؟

قلمرو زبانی:

تریاق: پاذزه ر ، ضد زهر / دمساز: مونس، همراز ، دردآشنا

قلمرو ادبی:

پارادوکس «تناقض»: اینکه نی هم زهر باشد و هم پاذزه / تضاد: زهر و تریاق تشبیه: همچون نی

قلمرو فکری:

نی هم زهر است و هم پاد زهر . در عین درد آفرینی ، درمان بخش نیز هست.(به ظرفیت وجودی افراد بستگی دارد)

احمد رمضان زاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کاج بلند...

۱۳- نی حديث راه پرخون می‌کند قصه‌های عشق مجذوب می‌کند

قلمرو زبانی:

حدیث : سخن / راه پرخون : راه عشق /

قلمرو ادبی :

تشخیص: نی سخن بگوید / استعاره: «راه پرخون» استعاره از عشق «عشق مانند راهی پراز خون است»/ تلمیح : داستان لیلی و مجذوب

قلمرو فکری :

نی، داستان راه خونین عشق را بیان می‌کند و از قصه‌های عشق عاشقانی چون مجذوب سخن به میان می‌آورد

۱۴- محروم این گوش جزبی گوش نیست مرزبان رامشتری جزگوش نیست

قلمرو زبانی:

محروم : راز دار ، معتمد، همدم / گوش : عشق / بی گوش : عاشق / مر : از حروف تأکید است که در متن های قدیمی همراه «را» می‌آید / را : فک اضافه «مشتری زبان» (هر گاه «را» میان مضاف و مضاف الیه بیاید؛ فک اضافه است)

قلمرو ادبی :

پارادوکس «تناقض»: بی گوش محروم گوش باشد / مجاز : «زبان» مجاز از سخن

تشخیص: گوش مشتری زبان باشد / اسلوب معادله: مصراع دوم مثالی برای مصراع اول است.

قلمرو فکری :

حقیقت عشق را هر کسی درک نمی‌کند؛ تنها عاشق (بی گوش) محروم است، همان گونه که «گوش» برای ادراک سخنان زبان، ابزاری مناسب است

۱۵- دعنی ماروزه بی‌گاه شد روزه با سوزه همسراه شد

قلمرو زبانی:

بی گاه شدن : روزهای زندگی شپری شد، بی وقت، به پایان رسیدن (هنگام غروب) /

قلمرو ادبی :

جناس: روز ، سوز / کنایه : «روزهای بی گاه شد» کنایه از «سپری شدن روزهای زندگی»

قلمرو فکری :

روزها و ایام عمر من با سوز و گداز در غم محبوب به شب رسید و به سر آمد

۱۶- روزه‌گرفت، گو رو، باک نیست تو بمان، ای آن که جزو تو پاک نیست

قلمرو زبانی:

بیت هفت جمله دارد روزها گرفت، گو، رو، باک نیست، تو بمان؛ ای آنکه، جزو تو پاک نیست / تو : معشوق ، خدا /

قلمرو ادبی :

تشخیص: به روزها بگو / جناس: پاک ، باک / تضاد: رو ، بمان

قلمرو فکری :

اگر روزهای عمرم سپری شد اهمیتی ندارد، تنها تو با من بمان چرا که تو (معشوق ، خدا) برای من مهم هستی نه چیزی دیگر

احمد رمضانی زاده

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کلاج بلند...

۱۷- هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد هر که بی روزی است، روزش دیر شد

قلمرو زبانی:

بی روزی : بی نوا ، درویش / سیر شدن : بی میل شدن / روزش دیر شد : خسته شد

قلمرو ادبی :

استعاره : « ماهی » استعاره از عاشق / آب : استعاره از عشق و معرفت الهی / جناس: سیر ، دیر
کنایه : « روزش دیر شد » کنایه از « خسته شدن »

قلمرو فکری :

تنها ماهی دریای حق (عشق) است که از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی شود. هر کس از عشق بی بهره باشد ، ملول و خسته می شود. (روزگارش تباہ و بیهوده می شود)

۱۸- در نیابد حال پخته هیچ خام پس حسن کوتاه باید ، والسلام

قلمرو زبانی:

پخته : انسان عاشق و واصل (نقش مضاف الیه)

خام : انسان بی تجربه در راه عشق (مضاف الیه)

قلمرو ادبی :

تضاد : پخته ، خام

قلمرو فکری :

آن که راه عشق نسپرده است ، از حال عارف واصل بی خبر است. بنابراین بیش از این سخن را ادامه نمی دهم و آن را تمام می کنم.
مثنوی معنوی، مولوی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معنای واژه « دستور » را در بیت های زیر مشخص کنید:

الف) چه نیکو گفت با جمشید دستور که با نادان نه شیون باد و نه سور اسعد گرانی

ب) گرایدون که دستور باشد کنون بگویم سخن پیش ای رهنمون فردوسی

۲- با توجه به دو بیت زیر از مولوی، آیا می توان « دیر شدن » و « بیگاه شدن » را معادل معنایی یکدیگر دانست؟ دلیل خود را بنویسید.

مکر او معکوس و او سر زیر شد روزگارش برد و روزش دیر شد

بیگاه شد بیگاه شد، خورشید اندر چاه شد

دیر شدن: گذشتن زمان، فوت شدن

بیگاه شدن: روزبه آخر شدن، وقت شام شدن، به پایان رسیدن روز، شب شدن

۳- نقش دستوری گروه های اسمی مشخص شده در بیت زیر را بنویسید:

هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

مسند مفعول

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بواپای آن کاچ بلند...

قلمرو ادبی:

۱- بیت های زیر را از نظر کاربرد آرایه «جناس قام (همسان)» «بررسی کنید.
الف) آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد

مضراع اول: «نیست باد» یعنی «جریان هوانیست» مضراع دوم: «نیست باد» یعنی «نابود شود»

ب) نی، حریف هر که از یاری برید پرده هایش پرده های ما درید

«پرده» اول یعنی نواو آهنگ «پرده» دوم یعنی «سر، حجاب»

۲- به بیت زیر توجه کنید:

مستمع، صاحب سخن را بر سر کار آورد غنچه خاموش ، بلبل را به گفتار آورد صائب تبریزی

در این بیت، مضراع دوم در حکم مصدقی برای مضراع اول است؛ به گونه ای که می توان جای دو مضراع را عوض کرد؛ در واقع شاعر، بر پایه تشبیه، بین دو مضراع ارتباط معنایی برقرار کرده است؛ به این نوع کاربرد شاعرانه «اسلوب معادله» می گویند.

توجه: در اسلوب معادله، هر یک از دو مضراع، استقلال معنایی و نحوی دارند؛ به گونه ای که یکی از طرفین، معادل و مصدقی برای تأیید مفهوم طرف دیگر است.

نمونه:

عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را

شانه می آید به کار زلف در آشتفتگی

عشق بر یک فرش بنشاند گدا و شاه را

زیب النساء

دزد دانا می کشد اول چراغ خانه را

سلیم تهرانی

آشنایان را در ایام پریشانی بپرس

غنى کشمیری

سیل ، یکسان می کند پست و بلند راه را

در کدام بیت درس، شاعر از «اسلوب معادله» بهره گرفته است؟ دلیل خود را بنویسید. **یست ۱۴، چون مضراع دوم یک مثال یعنی است برای**

مضراع اول که یک موضوع ذهنی را بیان می کند.

قلمرو فکری:

۱- مقصود مولوی، از «نی» و «نیستان» چیست؟ **نی: مولوی، انسان آگاه و عارف نیستان: جوار خداوندی**

۲- کدام بیت، بی این سخن مشهور: «کل شَيٰءٍ يَرْجِعُ إِلَى اصْلَهِ» (هر چیزی سرانجام به اصل خود باز میگردد) اشاره دارد؟ **یست چهارم**

۳- حافظ، در هر یک از بیت های زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟ بیت های معادل این مفاهیم را از متن درس بیابید.

الف) در ره عشق نشد کس به یقین محروم راز هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد

ب) گلخان کسی د طریق عشق به مبدأ، سقی و اهتمام اسرار گشت؛ هر رهوی بر اذانه اندیشه و دیافت خود از عشق و معرفت تصوری دارد. **۱ یست ششم.**

ب) زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست

اگر روزگار خرم زندگانی مرای آتش کشد، بلذار بوزد که نزد من این حیات دوروزه از پر کاهی کن ارزش تراست. **یست هفتم.**

۴- هر یک از مفاهیم جدول زیر، از کدام بیت درس دریافت می شود؟

مفهوم	شماره بیت
دشوار و پر خطر بودن راه عشق	۱۳
اشتیاق پایان ناپذیر عاشق	۱۷
نقش ظرفیت وجودی افراد در تأثیرپذیری از عشق	۱۲

سؤالات نهایی

۱. در بیت: «کز نیستان تا مرا ببریده اند / از نفیرم مرد و زن نالیده اند.» مقصود از «نیستان» چیست؟
۲. با توجه به شعر زیر به سوالات پاسخ دهید:
 هر که جز ماهی ز آبش سیر شد هر بی روزی است، روزش دیر شد
 در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید، والسلام
 الف. منظور از «ماهی» چیست؟
۳. با توجه به بیت «هر که جز ماهی ز آبش سیر شد / هر بی روزی است، روزش دیر شد.»؛ «بی روزی» و «دیر شدن روز» به ترتیب به چه معناست؟
۴. با توجه به ایيات زیر:
 آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد
 نی حریف هر که از یاری برید پرده هایش پرده های ما درید
 الف) معنای «نیست باد» در مصراع اول و دوم را بنویسید. ب) واژه‌ی «حریف» در بیت دوم به چه معنی به کار رفته است؟
۵. با توجه به شعر زیر به سوالات پاسخ دهید:
 هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
 من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوش حالان شدم
 الف. منظور مولانا از «اصل خویش» چیست؟ ب. در بیت دوم منظور از «خوش حالان» چیست؟
۶. تفاوت معنایی «پرده» را در بیت «نی حریف هر که از یاری برید / پرده هایش پرده های ما درید» بیان کنید
- ۷- هر کسی از ظلن خود شد یار من
- ۸- در غم ما روز ها بیگاه شد روزها با سوز ها همراه شد.
- ۹- در نیابد حال پختخ هیچ خام.
- ۱۰- تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
- ۱۱- محرم این هوش جز بی هوش نیست

جواب ها:

۱. عالم معنا. ۲. الف. عاشق واقعی. ب. آن که راه عشق نسپرده، از حال عارف و اصل بی خبر است. ۳. بی بهره از عشق. ملول و خسته شدن. ۴. الف. در مصراع اول: تنها نفس و دمیدن نیست. در مصراع دوم: نیست و نابود شود. ب. همدم. ۵. الف. بازگشت به سوی حق. ب. خوش حالان رهروان راه حق اند که از سیر به سوی حق شادمان اند. ۶. نغمه های نی. راز. ۷- هر کسی در حد فهم خود یار من شد. ۸- عاشق عمرش را با درد و غم عشق سپری می کند و روزها را با سوز دل به دل به پایان می برد. ۹- تن از جان آگاهی دارد و جان تن را درک می کند و هیچ یک از دیگری پوشیده نیست ۱۰- حقیقت عشق را هر کسی درک نمی کند تنها عاشق (بی هوش) محرم است.

پادشاهی به دویشی گفت: «که مرآ آن سخن که تو را به درگاه حق، تجلی و قرب باشد، یاد کن!»

گفت که: «چون من در آن حضرت رسم و تاب آفتاب آن حال بر من زند، مرآ از خود یاد نماید؛ از تو چون یاد کنم؟! آما چون حق تعالیٰ بندۀ ای را گزید و مستغرق خود گردانید، هر که دامن او را بگیرد و از او حاجت طلبد، بی‌آنکه آن بزرگ، نزد حق یاد کند و عرضه دهد، حق آن را برابر آرد.»

فیه مافیه ، مولوی

مرا آن لحظه یاد کن: «را» حرف اضافه است . به معنی «از» / تجلی: آشکار شدن ، جلوه کردن. نمودار شدن / قُرب: نزدیکی ، متضاد «بعد» / حضرت : پیشگاه الهی / تاب: درخشش ، نور / بر من زند: بتا بد / مرآ از خود یاد نماید: از خود یاد نمی‌آید. «م» مضاف الیه است . / مستغرق : آنکه سخت سرگرم امری و مسئله ای است . در اصطلاح عرفانی ، اینکه عارف خویشتن خویش را فراموش نماید و محظوظ جمال معشوق گردد و به هر چه نگرد او را بیند و در حقیقت مبه مقام فنا دست یابد. / دامن کسی را گرفتن: متواتل شدن /

قلمر و ادبی:

آفتابِ جمال: تشیبیه «زیبایی همانند آفتابی است که می‌درخشد» /

ایران نویسنده
توشه ای برای موفقیت

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوماپای آن کاچ بلند...

امیر مصطفیان زاده

در حقیقت عشق

درس هفتم

«در حقیقت عشق» نام دیگر رساله «مونس العشاق» شیخ شهاب الدین سهروردی است. در مکتب سهروردی «عرفان» و «فلسفه» مکمل یکدیگرند و عشق بالاترین درجه محبت است. او عشق مجازی را وسیله‌ای برای رسیدن به عشق حقیقی می‌داند.

بان که از حله‌نام های حسن کی «حال» است و کی «حال». و هر چه موجودند، از روحانی و جماعتی، طالب کمال اند. و یعنی کس نیست که اورابه حال میلی نباشد؛ پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حسن اند و آن می‌کوشند که خود را به حسن رسانند و به حسن که مطلوب بوده است. دشوار می‌توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حسن ممکن نشود؛ الابه واسطه عشق، و عشق هر کسی را به خود راه نمهد و به همه جایی مأوا کنند و به هر دیده، روی نماید.

قلمر و زبانی:

حسن: در لغت یعنی زیبایی و نیکویی در اصطلاح تصوّف یعنی «کمال ذات احادیث» / جمال: زیبایی، زیبایی ازلی خداوند / کمال: کامل بودن، کامل ترین و بهترین صورت و حالت هر چیز، سرآمد بودن در داشتن صفات های خوب / هر چه موجودند: تمام موجودات / روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی، آنچه از مقوله روح و جان باشد. / جسمانی: منسوب به جسم، مقابل روحانی / طالب: خواهان / میل: علاقه / نیک اندیشه کنی: خوب بیندیشی / مطلوب: خواسته / وصول: رسیدن / إلّا: به جز / مأوا: مکان / روی ننماید: چهر نشان نمی‌دهد.

قلمر و ادبی:

تشخیص: عشق هر کسی را به خود راه ندهد / به هر دیده روی ننماید / تضاد: جسمانی و روحانی / مجاز: «دیده» مجاز از «انسان»

قلمر و فکری:

و هر چه موجودند از روحانی و جسمانی طالب کمال اند: همه موجودات در مسیر تکامل گام بر می‌دارند و می‌خواهند به تکامل خود درست یابند. این امر ذاتی است و در فطرت هر موجودی، «کمال جویی» است. / وصول به حسن ممکن نشود؛ الابه واسطه عشق رسیدن به خدا ممکن نیست مگر به یاری عشق /

محبت چون به غایت رسید، آن را عشق خوانند. و عشق خاص تراز محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد. و محبت خاص تراز معرفت است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد.

پس اول پایه معرفت است و دوم پایه، محبت و سیم پایه، عشق. و به عالم عشق که بالای همه است، توان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نرده بان نسازد.

فی حقيقة العشق، شهاب الدین سهروردی

قلمر و زبانی:

غایت: نهایت / آن را عشق خوانند: «عشق» مسند است / معرفت: شناخت / سیم: سوم /

قلمر و ادبی:

تشبیه: معرفت و محبت مانند دو پایه نرده بان باشند. – عالم عشق

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بواپا هی آن کلاج بلند...

احمد رضان زاده

سودای عشق

در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایشار عشق کند. عشق، آتش است، هرجا که باشد، جزو اورخت، دیگری نمند. هرجا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

د عشق کسی فتدم نند کش جان نیست با جان بودن به عشق در سامان نیست

قلمرو زبانی :

کسی را مسلم شود: مقربر شود ، مشخص شود . «را» حرف اضافه است / با خود نباشد: به فکر خود نباشد / ترک خود بکند: هواهای نفسانی را رها بکند / ایشار: دیگری را بر خود برگزیدن / رخت نهادن: اقامت کردن ، ماندن / دیگری: شخص دیگر / سوزد: می سوزاند (از جمله افعالی است که گاهی با مفعول همراه است و گاهی بدون مفعول. در این عبارت نیاز به مفعول دارد) / قدم نهادن: وارد شدن / کش جان نیست: که جانش نیست / با جان بودن: به فکر جان بودن / در سامان نیست: در خور نیست ، میسر نیست ، امکان ندارد.

قلمرو ادبی :

تشبیه: عشق آتش است . / کنایه: رخت نهادن . / تشخیص: عشق جایی اقامت کند و رخت بنهد . / تشبیه: عشق به میدانی تشبیه شده است که در آن قدم می گذارند و وارد آن می شوند.

قلمرو فکری :

کسی می تواند در میدان عشق قدم بگذارد که به فکر خود مادی نباشد و تعلقات را ترک بکند. عشق مانند آتش است. هر جا که عشق اقامت کند هیچ موجودی دیگر نمی تواند وارد آن جا شود. عشق مانند آتش سوزنده است و هر جا باشد جز خود به هیچ کس اجازه اقامت نمی دهد و به هر کجا که برسد آنجا را می سوزاند.
بیت : در راه عشق کسی می تواند قدم بگذارد که جانش را نادیده بگیرد ؛ نمی توان هم با جان خود بود و هم عاشق بود.

ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، ولابد هرچه بواطه آن به خدا نسند، فرض باشد به تردیک طالبان. عشق، بندۀ رابه خدابرمان؛ پس عشق از هر این منی، فرض راه آمد. کار طالب آن است که در خود بز عشق نطلب. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟!

حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می یاب.

قلمرو زبانی :

فرض : لازم ، ضروری ، آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است / لابد : ناچار / طالبان : طلب کنندگان ، خواستاران / از بهر : برای ، به این خاطر / چگونه زندگانی کند: امکان ندارد بتواند زندگی بکند. / ممات : مرگ ، مردن

قلمرو ادبی :

تشخیص: عشق انسان را به جایی برساند.

قلمرو فکری :

ای انسان عزیز، رسیدن به خدا واجب است و به ناچار نزد عاشقان ، هر چیزی که بتواند انسان را به خدا نزدیک کند در این راه واجب است. عشق بندۀ را به خدا می رساند. پس عشق به این خاطر ، واجب است. کار عاشقان آن است که فقط عشق را جویا باشند. وجود عاشق وابسته به عشق است. انسان عاشق هرگز نمی تواند بدون عشق زندگی کند.

سودای عشق از زیریکی جهان بسیار زد و دیگری عشق برهمه عقل ها افزون آید. هر که عاشق نیست، خود بین و پر کین باشد، و خود را بی خودی و بی رایی باشد.

و خنده‌ای که داین نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کاج بلند...

احمد رضان زاده

«عالم پیر، هر کجا بر نایی است / عاشت با او که عشق خوش سودایی است

قلمرو زبانی :

سودا : خیال ، دیوانگی ، معامله ، اشتیاق ، در اینجا به معنی «دیوانگی» است / زیرکی : هوشیاری، باهوش بودن / خود بین : کسی که فقط خود را می بیند / پرکین : پرازکینه / خود رای : مغرور / بی خودی : بی هوشی ، حالت از خود رستگی و به معشوق پیوستن / بی رایی : بی توجه به رای خود / بادا : فعل دعایی است / بربنا : جوان

قلمرو ادبی :

تضاد: پیر ، بربنا /

قلمرو فکری :

دیوانگی عشق از هوشیاری این جهان بیشتر می ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها ، برتری می جوید . هر کسی که عاشق نیست خود بین و مغرور است . عاشق حقیقی کسی است که از خود رسته باشد و به معشوق رسیده باشد.

بیت : «در این دنیا که که جوانی هست : الهی که همیشه عاشق باشد چرا که عشق بهترین کالایی می تواند باشد که از بازار دنیا باید خرید »

ای عزیز، پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و آتش وجود ندارد تا آنکه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش میند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است.

این حدیث را کوش دار که مصطفی صلی الله علیه و آله گفت: «لَا أَحِبُّ اللَّهَ عِبْدًا عَيْنَهُ عِشْقًا وَ عَيْنَهُ عِشْقٌ عَلَيْهِ يُقُولُ عَبْدِي أَنْتَ عَيْنِي وَ مَجْنَّنِي، وَ أَنَا عَيْنُكَ وَ مَحْبُّكَ لَكَ لَمَّا أَرَدْتَ أَنْفُلْمَ تَرْهِدَ». گفت: «أَوْ بَنْدَهُ خُودَ رَاعَشَتْ خُودَ كَنْدَهُ، آنکه بربنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محبت مایی، و ما معشوق و حیب تو ایم [چه بخواهی و چه نخواهی.]».

قلمرو زبانی :

قوت : خوراک ، رمق ، نیرو / نداند: نمی تواند / محب : دوستدار، عاشق / حبیب : دوست ، دوستدار

قلمرو ادبی :

تناسب: پروانه ، آتش – قوت ، خوردن .

تشبیه: آتش عشق (عشق مانند آتش است) / همه جهان آتش بیند (همه جهان مانند آتش بیند) / عشق خود آتش است / تصمیم: آوردن عین حدیث.

قلمرو فکری :

ای انسان عزیز ، پروانه نیروی خودش را از آتش می گیرد. بدون آتش آرام و قرار ندارد و وقتی در میان آتش می روید از وجود خود خبر ندارد ، تا زمانی که آتش عشق چنان کاری با او می کند که تمام جهان را فقط آتش می بیند ، و خودش را وارد آتش می کند تا بسوزد. اصلا در چنین زمانی پروانه نمی تواند تفاوتی میان آتش و غیر آتش قابل شود؛ چرا؟ چون که عشق تماماً خودش آتش است. این حدیث پیامبر _ که درود خدا بر او باد – که گفت: «هنجامی که خدا بمنه ای را دوست دارد ، عاشق او می شود و او را عاشق خود می کند؛ پس به او می گوید: «بنده من ، تو عاشق من هستی و دوستدار من ، و من عاشق تو شده ام و تو را دوست دارم ، چه بخواهی تمہیدات، عین القضاط همدانی چه نخواهی .

تو شه ای برای موفقیت

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- از متن درس، معادل معنایی برای قسمت‌های مشخص شده بیابید.

- بیم آن است کز غم عشق / سر بر آرد دلم به شیدایی. فخرالدین عراقی سودا

- درد هر کس را که بینی در حقیقت چاره دارد / من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم. فروغی بسطامی اللہ

۲- واژه‌ای مهم‌املاکی را در متن درس بیابید و بنویسید. طالب، واسطه، آوا، غایت، خاص‌تر، معرفت، فرض، دیوانگی.

۳- به جمله‌های زیر و نقش دستوری واژه‌ها توجه کنید:

الف) عشق، آزادی است.

نهاد مسنند فعل

ب) برخی عاشق را دیوانه می‌پندارند.

نهاد مفعول مسنند فعل

پ) عشق حقيقی، دل و جان را پاک می‌گرداند.

نهاد مفعول مسنند

در جمله‌هایی که با فعل اسنادی (است، بود، شد، گشت، گردید و ...) ساخته می‌شوند؛ «مسنند» وجود دارد؛ مانند جمله «الف». در جمله مذکور، «مسنند» یعنی «آزادی» به «نهاد»، یعنی «عشق» نسبت داده شده است.

با برخی از فعل‌ها می‌توان جمله‌هایی ساخت که علاوه بر مفعول، در بردارنده «مسنند» نیز باشد؛ مانند جمله‌های «ب» و «پ».

در جمله «ب» واژه «دیوانه» که در جایگاه «مسنند» قرار گرفته است، در برآرde چگونگی «مفعول» یعنی «عاشق» توضیح می‌دهد؛ در واقع می‌توانیم بگوییم: «عاشق دیوانه است.» در جمله «ب»، «مسنند» یعنی واژه «پاک» کیفیتی را به «مفعول»، یعنی «دل و جان» می‌افزاید؛ به بیان دیگر می‌توان گفت: «دل و جان، پاک است.»

بنابراین جمله‌هایی نظیر «ب» و «پ» را می‌توان به جمله‌هایی با ساختار «نهاد + مسنند + فعل» تبدیل کرد.

عمده فعل‌های این گروه عبارت اند از:

▪ «گردانیدن» و فعل‌های هم معنی آن؛ مثل «نمودن، کردن، ساختن»

▪ «نامیدن» و فعل‌های هم معنی آن؛ مثل «خواندن، کفتن، صدا کردن، صدا زدن»

▪ «شمردن» و فعل‌های هم معنی آن؛ مثل «به شمار آوردن، به حساب آوردن»

▪ «پنداشتن» و فعل‌های هم معنی آن؛ مثل «دیدن، دانستن، یافتن»

توجه: در برخی از جمله‌ها، «مسنند» همراه با «متهم» به کار می‌رود کاربرد چنین جمله‌هایی در زبان فارسی اندک است؛ نمونه:

- مردم به او دهقان فداکار می‌گفتند.

نهاد متهم مسنند فعل

در جمله مذکور، «مسنند» یعنی «دهقان فداکار»، در برآرde «متهم» (او) توضیحی ارائه می‌دهد؛ یعنی، می‌توانیم بگوییم: «او دهقان فداکار است.»

اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

(الف) نهاد + مسنند + فعل (به خدا رسیدن فرض است)

(ب) نهاد + مفعول + مسنند + فعل (او همه جهان را آتش بیند / آن را عشق خوانند)

قلمرو ادبی:

۱- کاربرد نمادین «پروانه» را در متن درس و سرودهٔ زیر بررسی و مقایسه کنید.

ببین آخر که آن پروانه خوش چگونه می‌زند خود را به آتش

عطار چواز شمعی رسد پروانه را نور درآید پرزنان پروانه از دور

در هردو، پروانه در میان آتش می‌سوزد.

در متن درس پروانه خودش را به آتش می‌زند چون به آن نیاز دارد. در شعر عطار، ابتدا شمع نوری شان می‌دهد بعد پروانه خودش را به آتش می‌زند

۲- برای هر یک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

کنایه:

تشبیه: عالم عشق

صحیح: بی‌آتش قرار ندارد و داشت وجود ندارد (قرار، وجود، صح) «مطرف» چون فقط وزن آن همیکسان است (قرار ادعا/ وجود)

قلمرو فکری:

۱- سهروردی، شرط دست یابی به عالم عشق را چه می‌داند؟

به عالم توان رسیدن تماز معرفت و محبت دو پایه نزدیکان نسازد.

۲- درک و دریافت خود را از عبارت‌های زیر بنویسید.

الف) سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید.

ب) ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هرچه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان.

۳- درباره ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

الف) صبر بر داغِ دل سوخته باید چون شمع / لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست هوشنگ ابتهاج

پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی‌آتش قرار ندارد و داشت وجود ندارد تما آنگاه که آتش عشق اور اخانگی کرد و آنکه همچنان آتش میند

ب) من که هر آنچه داشتم اول ره گذاشتم / حال برای چون تویی اگر که لا یقم بگو محمد علی بهمنی

در عشق قدم نهادن کسی را ملکم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند.

پ) بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است؟ / یعنی اگر نباشی کار دلم تمام است حسین منزوی

وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چکونه زندگانی کند؟! حیات از عشق می‌شناس و ممات بی عشق می‌یاب.

ت) می‌تواند حلقه بر در زد حریم حسن را در رگ جان، هر که را چون زلف، پیچ و قاب است صائب تبریزی

هر طالب در حسن اندود آن می‌کوشند که خود را به حسن رسانند و به حسن که مطلوب بهم است.

صبح ستاره باران

شعر خوانی

۱- ای مهربان تراز برك در بوسه های باران بیداری ستاره، در چشم جویباران

قلمرو زبانی :

مهربان : واژه دو تلفظی / بوسه ها : وندی (بوس « بن مضارع بوسیدن » + ها)

قلمرو ادبی :

برگ نماد مهربانی است / تشخیص : برگ مهربان باشد - بوسه های باران - ستاره بیدار بماند . / استعاره : چشم جویباران (جویبار مانند موجودی است که چشم دارد) / تشبيه : تو مثل برگ هستی و از آن مهربان تر

قلمرو فکری :

ای کسی که مهربان تراز برگ ها هستی در هنگام بارش باران ؛ و مانند بیداری ستاره هستی در میان جویباران.

۲- آیمهٔ نگاهت، پیوند صبح و ساحل لبخند کاهگاهت، صبح ستاره باران

قلمرو زبانی :

ت : مضaf alie (نگاهِ تو - لبخندِ تو) / لبخند : واژهٔ مرکب (لب « اسم » + خند « بن مضارع ») / ستاره باران (وندی مرکب (ستاره بار + ان))

قلمرو ادبی :

تشبيه : آیینه نگاه - لبخند تو مثل صبح ستاره باران است . // تکرار : صبح / استعاره : ستاره (دندان های تو مثل ستاره ای هستند که با لبخند تو آشکار می شوند)

قلمرو فکری :

نگاه تو مثل آیینه ای است که صبح و ساحل را به هم پیوند می دهد؛ لبخند تو مثل صبح روشنی بخش است

۳- بازآ که در هوايت خاموشی جونس فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران

قلمرو زبانی :

بازآ : فعل پیشوندی / هوا : آرزو / جنون : دیوانگی / کوهساران : وندی (کوه + سار + ان) م : مضاف alie (جنون من)

قلمرو ادبی :

تناقض : خاموشی فریاد برانگیزد / تشخیص : سنگ ها فریاد برآرند / اغراق : خاموشی از سنگ ها فریادها برانگیزد

قلمرو فکری :

برگرد چرا که در آرزوی دیدار تو ، دیوانگی سکوتم از سنگ های کوهساران فریاد بر انگیخته است.

۴- ای جویار حباری ! زین سایه برگ مگریز کاین کونه فرصت از گفت دادند بی شماران

قلمرو زبانی :

جویار جاری : ترکیب وصفی / مگریز : فرار مکن / فرصت از گفت دادن : بیهوده سپری کردن / بی شماران : افراد بی شمار /

قلمرو ادبی :

تشخیص: جویار مورد خطاب قرار گرفته است / مجاز : گفت (منظور « دست » است)

قلمرو فکری :

ای کسی که مثل جویار زیبا هستی ، از این سایه برگ های با طراوت گریزان مشو ؛ چرا که انسان های بسیاری این فرصت ها را از دست داده اند (تو این فرصت را از دست نده)

احمد رمضانی زاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوم پای آن کاچ بلند...

۵- گفتی: «بِرُوزْگارَانْ مَهْرِي نَشْتَهِ» گفتم: «بِيرونْ نَمِي توانَ كَرْدْ حتَّى بِرُوزْگارَانْ»

قلمرو زبانی:

گفتی: فعل ماضی مطلق / روزگاران: دو تلفظی / به روزگار: در طول روزگار. «ان» زمان است / مهری نشسته: کنایه از عاشق شدن / نشسته: نشسته است «ماضی نقلی»

قلمرو ادبی:

تکرار: روزگاران

قلمرو فکری:

گفتی: «در طول زمان، مهر و محبتی در دل نشسته است» گفتم: «این مهر و محبت را نمی‌توان بیرون کرد حتی در طول زمان های بسیار.»

۶- پیش از من و تو بسیار بود و نقش بستند دیوار زندگی را زین کونه یادگاران:

قلمرو زبانی:

بسیار: افراد بسیار / نقش بستند: تصویر کردند، نقاشی کردند، نوشتند

قلمرو ادبی:

تشبیه: زندگی مانند دیواری است که روی آن می‌نویسند. / مراعات نظیر: نقش، دیوار / استعاره: دیوار زندگی (زندگی مانند خانه‌ای است که دیوار دارد و روی آن می‌نویسند)

قلمرو فکری:

پیش از این، عشق نقش خورده بود و دیوار زندگی با عشاق بسیاری به یادگار مانده است.

۷- وین نغمه محبت، بعد از من و تو ماند تا در زمانه باقی است آواز باد و باران

قلمرو زبانی:

نغمه: آهنگ، نوا / تا در زمانه باقی است آواز باد و باران: همیشه

قلمرو ادبی:

تشبیه: نغمه محبت / کنایه: تا در زمانه باقی است آواز باد و باران / تناسب: باد، باران / تشخیص: باد و باران آواز بخوانند.

قلمرو فکری:

تنها مهر و محبت است که همیشه در دنیا باقی می‌ماند.

مثل درخت، در شب باران، محمد رضا شفیعی کدکنی (م. سرشک)

درک و دریافت:

۱- این شعر را با متن درس ششم، از نظر لحن و آهنگ خوانش مقایسه کنید.

محن این شتر تنزی است و سرشار از احساسات و عواطف عاشقانه. در فراغت آن موج می‌زند. کلام محنی آرام و هزین و عاشقانه به خودی گشید. از نظر محن و آهنگ بادر ششم، و ضعیتی یکسان دارد. اما چون مژوی محنی عرفانی است محن و آهنگ آن اندکی حکم ترو جاسی تراوامی شود.

۲- شفیعی کدکنی، در کدام بیت، از شاعری پیشین تأثیر گرفته است؟ توضیح دهید. میت پنجم، از شعر سعدی

«سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل / بیرون نمی‌توان کرد الابه روزگاران» این میت تضمینی است با اندکی تغییر.

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوماپای آن کلاج بلند...

احمد رضوان زاده

از پاریز تا پاریس

درس هشتم

پاریز کلاس ششم ابتدایی نداشت. ناچار می‌بایست ده فرخ راه را پیموده به سیرجان بروم. عصر از پاریز با «الاغ تور» راه می‌افقادیم؛ سه فرخ که سلطانی آب و آبادی داشت اما از «گران» به بعد هفت فرنگ تمام بیان ریگزار بود. آب از این ده برمی‌داشتم و صح، هنگام «چرخ آفتاب» کنار «قات حسنه» در شهر سیرجان اترات می‌کردیم. نخستین سفرم، شهر یوراه هزار و سیصد و شانزده شمسی برای کلاس ششم دستان چنین انجام گرفت. ده فرنگ راه را دوازده ساعته می‌رقیم.

قلمرو زبانی :

پاریز : نام بخشی در شهرستان سیرجان در استان کرمان. / الاغ تور : به طنز «با الاغ حرکت کردیم» / فرسخ: فرسنگ ، حدود شش کیلومتر / ده فرسخ راه : وابسته وابسته ، سه فرسخ کوهستانی / کران : نام روستایی در بخش پاریز / چرخ آفتاب: تلفظ محلی «چراغ» «نzed مردم سیرجان؛ طلوع آفتاب ، صبح زود / اترات: توقف چند روزه دیر سفر به جایی ، موقعتاً در جایی اقامت گزیدن / از کلاس سوم دبیرستان ناچار می‌بایست به کرمان بروم؛ بنابراین بعد از دو سال ترک تحصیل که دوباره وسائل فراهم شد، سی و پنجم فرنگ راه میان سیرجان و کرمان را دو شب با کامیون طی کردیم. دو سال داشترای مذهبی طی شد. ادامه تحصیل در تهران پیش آمد. این همان سفری است که هنگام مراجعت به بانک اعتبارات ایران برای من تداعی شد؛ زیرا آن روز سیصد تoman پول، مجموعه که بودم که به تهران بیایم و این، خارج قریب شش ماه من بود.

قلمرو زبانی :

دانشسرای مقدماتی : مرکز تربیت معلم قدیم / دوباره : دو + بار + ۵ / دانشسرای : دان + -ش + سرا / تداعی: یادآوری ، به یاد آوردن / قریب : نزدیک /

وقتی از پاریز به رفحان آدمم، به من سفارش شد که بردن سیصد تoman پول تا تهران همراه یک محصل، خطرناک است! ناچار باید از یک تجارتخانه معتبر به تهران حواله گرفت. به سفارش این و آن به تجارتخانه «این» مراجعه کردم. آناتی بودم که میزو دو صندل؛ پیغمد لاغر- که بعداً فرمیدم این صاحب تجارت حناد است. پشت میز نشسته بود. هیچ باور نداشتیم این تجارت حناد باشد. گفتم: «حواله سیصد تoman برای تهران لازم دارم.» او گفت: «به؛ پول را بدله» خجالت دهاتی مانع شد گوییم شاکره، مستید؟ بی اختصار سیصد تoman را دادم. پیغمد از داخل کازیه روی میز یک پاکت کهنه را که از جایی برایش رسیده بود، برداشت. کاغذ ملثت روی پاکت را که برای حباندن در پاکت به کار می‌رود، پاره کرد. روی آن حواله سیصد تoman به تهران نوشته و امضایی کرد و به من داد. امضای این داشت امانه ثنا و تجارت حناد داشت، نه کاغذ بزرگ بود، نه ماسن تحریر و نه ماسن نویس و نسبت و نمره؛ هیچ و هیچ...

قلمرو زبانی :

محصل : دانش آموز / تجارت خانه : جایی که در آن عهد داد و ستد متتمرکز می‌گردد . مکانی که بازرگانی در آن صورت می‌گیرد . / حواله : نوشته‌ای که به موجب آن دریافت کننده ملزم به پرداخت پول یا مال به شخص دیگری است. / دهاتی : روستایی / کازیه : جا کاغذی ، جعبه چوبی یا فلزی رو باز که برای قرار دادن کاغذ ، پرونده یا نامه‌ها روی میز قرار می‌دهند.

احمد رمضان زاده

و خنده‌ای که داین نژدیکی است / لای این شب بواپای آن کاچ بلند...

نخستین روزی که از پاریز خارج شدم (۱۳۶۱) سیرجان را آخر دنیا حساب می‌کردم، و امال (۱۳۴۹) که به اروپا فرم، گامنم این است که عالمی را دیده‌ام اما چه استبعادی دارد که عمری باشد و روزی خاطر ای از سفر ما هم بتویسم! آرزوها پایان ندارد. آدمی به هرجامی رود، گمان می‌کنند بغايت التصواتي مقصود خود رسیده است؛ در صورتی که دنیا بی‌پایان است.

قلمرو و زبانی :

استبعاد : دور دانستن ، بعید شمردن چیزی ؛ استبعاد داشتن : بعید و دور بودن از تحقیق و وقوع امری / غایت القصوا : حد نهایی چیزی ، کمال مطلوب /

قلمرو ادبی :

تشبیه : سیر جان مانند آخر دنیا بود . / اروپا را مانند دنیا دانسته است /

عبور هواها از روی دریای مدیترانه همیشه آدمی راغق دیای تصورات تاریخی می‌کند؛ البته توّقفاً در آمان و آتن بیش از نیم ساعت طول نکشید و به قول بیرجندی ها، در این دو شهر تباشیک «سیرپری» زدیم. از آمان به بعد تغییر زمین آشکار شد. سواحل شرقی مدیترانه از زیباترین نواحی عالم است. بیشتر راه را از روی مدیترانه دوخته شده است. کوچک و بزرگ، مثل وصله‌های رنگارنگ بر طیلسان آبی مدیترانه دوخته شده است.

قلمرو و زبانی :

آمان : پایتخت کشور اردن / آتن : پایتخت کشور یونان. که نام آن را از «آتنا» ایزدبانوی خرد و جنگ و الهه نگهبان این شهر گرفته اند / سرپر: توّقف کوتاه ، هرگاه مرغی از اوج ، یک لحظه بر زمین بنشینند و دوباره برخیزد، این توّقف کوتاه را «سرپر زدن» می‌گویند. / طیلسان : نوعی بالا پوش ضخیم و بدون آستین که تار آن ابریشم و پودش پنبه بود و بالای بدن ، کتف‌ها و پشت را می‌پوشاند.

قلمرو ادبی :

تشبیه : تصوّرات تاریخی مانند دریایی است. / جزیره‌های کوچک و بزرگ، مدیترانه مثل طیلسان آبی رنگارنگ دوخته شده است. / فرودگاه آتن، نوساز و مربوط به دوران حکومت سرگنک‌هاست و مثل ایکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند. شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم، یعنی آتن، که دو هزار و هشتاد سال قبل حتی برای آب خوردن در شهر هم، مردم رای می‌کردند و رای می‌دادند، از یم عقرب جراره دمکراسی قرن می‌تم، ناچار شده به مار غاشی حکومت سرگنک پناه ببرد.

قلمرو و زبانی :

نوساز : نوساخته شده / مثل اینکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند: به طنز یعنی «چیزی ندیده اند / مهد: گهواره / دموکراسی: حکومتی که در آن حاکمیت در دست مردم است و کارهای آن به وسیله نمایندگانی که عموم مردم انتخاب می‌کنند انجام می‌شود / برای آب خوردن : کوچکترین کار / جراره : ویژگی نوعی عقرب زرد بسیار سُمی که دُمش روی زمین کشیده می‌شود / مار غاشیه : ماری بسیار خطروناک در دوزخ؛ غاشیه : سوره‌ای از قرآن ، یکی از نام‌های قیامت / از عقرب جرار به مار غاشیه پناه بردن: ضرب المثل است . بدتر شدن پیوسته اوضاع و از بدتر به بد پناه بردن . «از چنگ گرگ رها شدن و در چنگ قصتاب افتادن»؛ «از چاه برون آمدن و در دام افتادن»

قلمرو ادبی :

عبارةٍ «مثل اینکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند.» به طنز بیان شده است . / تشخیص: شوخی روزگار

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بواپا ی آن کاج بلند ...

کنایه : « برای آب خوردن » کنایه از « کوچک تربین کار »

تشبیه : آتن مانند مهدی است / دموکراسی قرن بیستم را به عقرب جرارد تشبیه کرده است. / حکومت سرهنگ ها مانند مار غاشیه هستند /

رم، پایخت ایتالیا، شری است قدیمی، دیوارهای طور و باروهای دودخوره آن به زبان حال بازگویی کند که روزگاری از فراز، همین برج ها، فرمان به سواحل دیای سیاه داده می شده و کرانه های فرات، خط از کرانه رود تیرمی خوانند آنها همیشه بیک رو نمی باند. آخرین چراغ امپراتوری روم را مولینی روشن کرد که چند صبحی تابعه و قلب آفریقانی پیش راند آنها همی دانم که « دولت شجاع » بود. چه خوش گفته اند که « امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولا از سوء نهاده می میرند. »

قلمر و زبانی :

پایخت ایتالیا : بدل / قطور : ضخیم، کلفت / بارو : قلعه بارو های دودخورده : قدیمی / فراز : بالا / کرانه : طرف، جانب، ساحل / تیبر : رودی در ایتالیا / اما دنیا همیشه به یک رو نمی ماند: اوضاع دائم به یک حال نمی ماند / حبسه : سرزمهینی قدیمی در شرق آفریقا که شامل کشورهای کنونی اتیوپی، اریتره، جیبوتی و سومالی است. در هنگام ظهور اسلام، حبسه یکی از ممالک بزرگ و قدرتمند جهان به شمار می آمد و سرزمهین وسیعی را در برداشت / مستعجل : زودگذر، شتابنده / سوءهاضمه : بدگواری، اختلال هضم /

قلمر و ادبی :

تشخیص: دیوارهای بارو ها چیزی را بازگو کنند.

مجاز : سواحل در بای سیاه و کرانه های فرات /

استعاره : دنیا همیشه به یک رو نمی ماند (دنیا مانند چیزی است که چهره داشته باشد)

تشبیه : آخرین چراغ امپراتوری روم « مشبه » مانند چراغی بود. / امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولا از سوءهاضمه می میرند؛ یعنی از افراط در کارها از بین می روند. همانطور که ثروتمندان از پرخوری می میرند (خودشان عامل مرگ خودشان هستند) امپراتوری های بزرگ، دائم به فکر گسترش قلمرو خود هستند و از درون مملکت خودشان بی خبر می مانند، از این رو، نابسامانی درون مملکت خودشان آنها را از بین می برد؛ یعنی عامل مرگ انسان های بزرگ خودشان هستند.

دیوارهای کهن روم که هنوز طاق ضربی دوازه های آن باقی است، حکایت از روزگاران گذشته دارد. یک روز دنیا ب روم چشم داشت و از آن چشم می زد اما امروز به جای همه آن حرف ها وقتی اغتصاب کارکران فقیرها، یکیر و کشی ساز ایتالیارامی بینیم، یا بدین شعر معروف خودمان را تکرار کنیم. (کویا از حاج میرزا حبیب خراسانی است)

قلمر و زبانی :

طاق : سقف خمیده و محدب، سقف قوسی شکل که با آجر بر روی اطاق یا جایی دیگر سازند؛ طاق ضربی : سقف ضربدری روی دیوار /

یک روز : زمانی / چشم داشت : انتظار داشت، امید داشت / از آن چشم می زد : از آن فرمان می برد؛ بیم داشت، هراس داشت /

قلمر و ادبی :

تشخیص : دیوارهای کهن حکایت داشته باشند

کنایه : چشم داشتن

کاووس کیانی که کی اش نام نهاده اند کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهاده؟

قلمر و زبانی :

توشهای برای موفقیت

احمد رمضان زاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

کاووس : نام یکی از پادشاهان کیانی / کیانی : کیانی : منسوب به کیان ، کیان : کی ها ، هر یک از پادشاهان داستانی ایران از کی قباد تا دارا . / کی : پادشاه ، هر یک از پادشاهان سلسله کیان / ش : جهش ضمیر « نامش را » /

قلمرو ادبی :

تلمیح : به حکومت پادشاهی کاووس / جناس : کی (پادشاه)؟ ، کی (چه موقع)

قلمرو فکری :

کاووس کیانی که او را پادشاه نامیده اند ؛ چه وقت و کجا پادشاهی می کرد که به این نام نامیده شد ؟ او را پادشاه خواندند ؟

خانی است که رنگین شده از خون ضعیمان این ملک که بغداد و ری اش نام نهادند

قلمرو زبانی :

رنگین : وندی (رنگ +ین) / ملک : سرزمین ، قلمرو ، آنچه در تصرف باشد / بغداد : نام شهر / ری : نام شهر / ش : جهش ضمیر (نامش ، مضاف الیه کنام آن)

قلمرو ادبی :

مجاز : خاک (منظور شهر و کشور است) / کنایه : « رنگین شده » از « آباد شدن ، به شهرت رسیدن » / تناسب : بغداد ، ری (که نام شهر هستند)

قلمرو فکری :

این سرزمینی که آن را بغداد و ری می نامند (بیهوده به دست نیامده) ؛ چه بسیار بیچارگانی که جانشان را در این راه از دست داده اند .

صد تیغ جفا بر سر و تن دید کی چوب تا شدتی از خوش و نی اش نام نهادند

قلمرو زبانی :

تیغ : شمشیر / جفا : ستم / چوب : مجاز از درخت نی / تهی : خالی

قلمرو ادبی :

تشبیه : تیغ جفا (جفا مانند تیغ است) / تشخیص : به چوب جفا کنند و بر سر و تنش بکوبند . / حسن تعلیل : شاعر دلیل تهی بودن نی و نام نی داشتن را به خاطر تیغ جفا می داند / تناسب : سر ، تن / نی ، تهی / اغراق : صد (منظور عدد نیست بلکه بسیار است)

قلمرو فکری :

یک چوب ، ظلم و ستم های بسیاری را دید تا توانست از خود تهی بشود و نام نی را بپذیرد .

دل گرمی و دم سردی ما بود که کاهی مرداد مه و کاه دی اش نام نهادند

قلمرو زبانی :

دل گرمی : شادی و خوشی / دم سردی : ناراحتی /

قلمرو ادبی :

تضاد : دل گرمی ، دم سردی / مرداد ماه ، دی ماه / کنایه : دل گرم بودن ، دم سرد بودن / مجاز : مرداد ماه ، دی ماه مجاز از تابستان و زمستان / حسن تعلیل : ماه مرداد ، گرمی اش را از دل گرمی ما گرفته است - دی ماه ، سردی خودش را از دل سردی ما گرفته است

قلمرو فکری :

اگر ماه ها نام خاصی به خود گرفتند و مرداد و دی شدند به این دلیل بودن که ماه مرداد ، گرما و رشد و زایش خود را از نفس گرم (امیدواری) ما دارد و ماه سرد دی ، سردی و افسردگی خود را از یأس و نامیدی ما .

توشه ای برای موفقیت

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

احمد رمضانیان زاده

آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند آمین طرق از نفس پیر مغان یافت

قلمرو زبانی :

آیین : روش / طریق: راه / نفس: سخن ، همراهی / مغان : موبدان زرتشتی ؛ در ادبیات عرفانی ، عارف کامل و مرشد را گویند. / حضر: نام پیامبری است، تا روز قیامت زنده است و مسافران در خشکی را یاری می دهد. معروف است که حضر آب حیات (آب حیوان) را خورده است و همیشه زنده است. / فرخنده : مبارک / پی : اثر، نشان ، اثر پا بر زمین ،

قلمرو ادبی :

مجاز: «نفس» مجاز از سخن. / تلمیح: پیر مغان - حضرت خضر

قلمرو فکری :

حضر پیامبر که او را خضر فرخنده نامیدند به واسطه دعای پیر مغان بوده است.

باراه آهن به بروکسل پایخت بلژیک می رقیم. درین راه دکشور فرانسیک اینجا وجد داشت که درست گلی تازه دکنار بنایی یاد بوده بوده بربالای آن باخط درشت و بسیار روشن نوشته بود: «داینجا چهل و هشت هزار نفر در برابر سپاه نازی ایستادند و همه کشته شدند». و در آخر آن این جمله به زبان فرانسه نوشته شده بود: «این مطلب را چگاه فراموش نکنید!»

من بعد از خاندن این مطلب متوجه شدم که دنیا عجیب فراموشکار است! بیست سی سال پیش چه کاره کرده که امروز اصلابه خاطرنی آورد! انانه، تاریخ فراموشکار نیست. دکنار بروکسل، کوه و تپه های بیاری وجود دارد که «واترلو» خانده می شوند. این همان جایی است که جنگ عظیم ناپلئون روی داد و سرنوشت او را تعیین کرد. یک تپه یادگاری بزرگ که حدود پنجاه متر ارتفاع دارد، در آنجا برپاست که اطراف آراچمن کاشته اند و بربالای آن مجسمه شیری را نهاده اند. خواهید گفت: «این تپه چکونه پیدا شده؟» زنانی که در جنگ های ناپلئونی شوهر و اقوام خود را از دست داده بودند، حکدام، یک طبق پر از خاک کرده اند و در اینجا ریخته اند. مجموع این طبق های خاک، این تپه را به وجود آورده است تما به بالای آن بروم و محظوظ میدان را تماش کنیم.

قلمرو ادبی :

مجاز : دنیا (مردم دنیا) / خط درشت و بسیار روشن : وابسته وابسته / سپاه نازی : «نازی» نام حزب سیاسی که در آلمان فعالیت داشت.

قلمرو ادبی :

تشخیص : دنیا عجیب فراموشکار است

علاوه بر آن، یک «پانوراما» در اینجا ساخته شده که از شاکارهای هنری است. یک چادر بزرگ که قدر آن از پنجاه متر بیشتر است، در وسط زده اند و بر دیواره آن از اطراف، مطلعه جنگ «واترلو» را به صورت تقاشی مجسم کرده اند. تمام میدان به خوبی تقاشی شده؛ یک طرف سرداران ناپلئون با سپاهیان مطعم، در آن کوشش، توچانه، در جای دیگر سپاهیان دشمن و بالاخره ناپلئون در آن دور دست بر اسب نفی، مسکن، به دور نمای جنگ می نگرد. چند ساعت کم نور خور شد از پس ابرها این گلته را بازگویی کند که روزی آفاقی نیست. و حشت ناپلئون از بارگذاری است که توچانه اورا از تحرک باز خواهد داشت.

توشه ای برای موفقیت

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

جالب آنکه راهنمایی مامی گفت: «تمام این مناظر بر اساس تعریف ویکتور ہوگو از میدان جنگ - در جلد دوم کتاب بیوایان - ساخته شده؛ یعنی تماش و طرح همان توصیفات ویکتور ہوگو را تماشی کرده‌اند.» من شاید حدود ۳۵ سال پیش این شرح را در پاریز خوانده بودم، حالا دوباره در ذهنم مجسم می‌شد.

وقتی در پاریس بودم، یک روز، نامه‌ای از پاریز به پاریس به نام من رسید. نامه را آقای هدایت زاده، معلم کلاس سوم و چهارم ابتدایی من، برایم نوشته بود؛ برای دکنسته‌ها و حاضرات پاریز و خانم بیوایان ویکتور ہوگو.

این معلم شریف با سعادتمندی کرد که بود که اگر سر قبر ویکتور ہوگو رفتم، از جانب او فتحه‌ای برای این نوینه‌بزرگ طلب کنم. این نامه مرا به فکر ازداشت می‌نمود. قدرت قلم این نوینه تاچ حمد بوده است که فرنگ و تیون فرانسوی را حتی دول دهات دور افقاره ایران مثل پاریز، هم فرا برده است. کاری که نه سپاه ناپلئون می‌توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه خترانی های دوگل.

قلمرو زبانی :

/ پانوراما : معادل فارسی آن «سراسر نما» است . هرگونه دورنمای سراسری از یک فضا را پانوراما گویند. / واترلو : نام آخرین نبرد ناپلئون بناپارت بود . بین سپاه فرانسه و سپاه ائتلاف جنگ . بهاین علت واترلو نام گرفت که نبرد در دشت واترلو در کشور بلژیک امروزی رخ داد. / طبق : سینی / محوطه : هر جای محصور و محدود / فاتحه‌ای برای این نویسنده بزرگ طلب کنم : دعای خیر برای مرده (خواندن سوره حمد و توحید برای مرده) / شارلمانی: کارل بزرگ یا شارلمانی به عنوان مؤسس امپراتوری مقدس روم شناخته شد و از نظر اروپایی ها ، پدر کشورهای فرانسه و آلمان است. / دوگل : ژنرال مارشال دوگل ، رئیس جمهور فرانسه بود که در جنگ جهانی دوم فرماندهی نیروهای آزاد فرانسوی را بر عهده داشت.

از پاریز تا پاریس، محمد ابراهیم باستانی پاریزی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- واژه « طاق » در هر بیت ، به چه معناست ؟

الف) طاق پذیر است عشق ، جفت نخواهد حریف / بر نمط عشق اگر پای نهی طاق نه خاقانی فرمضاد « جنت »

ب) نهاده به طاق اندرون تخت زر / نشانده به هر پایه ای در گهر فردوسی عارت

پ) چون ابروی معشووقان با طاق و رواق است / چون روی پری رویان با رنگ و نگار است منوچهरی خمیدگی ابرو

۲- پنج گروه کلمه مهم املایی از متن درس بیاید و بنویسید.

۳- همان طور که می دانید گروه اسمی از « هسته » و « وابسته » تشکیل می شود . بعضی از وابسته ها نیز می توانند وابسته ای داشته باشند.

اکنون به معرفی سه نوع از وابسته های وابسته می پردازیم:

امید رضان زاده

و خنده ای که دین ترکی است / لای این شب بواپا آن کاج بلند...

الف) ممیز: معمولاً برای شمارش تعداد یا اندازه و وزن موصوف، میان صفت شمارشی و موصوف آن، اسمی می آید که وابسته عدد است و «ممیز» نام دارد.

توجه: ممیز با عدد همراه خود، یک جا وابسته هسته می شود؛ نمونه:

دو تخته فرش

ممیزها عبارت اند از: «تن، کیلوگرم، گرم، من، سیر و ...» برای وزن

«فرسخ (فرسنگ)، کیلومتر، متر، سانتی متر، میلی متر و ...» برای طول

«دست» برای تعداد معینی از لباس، میز و صندلی، ظرف

«توب و طاقه» برای پارچه «تخته» برای فرش

«دستگاه» برای وسایل و لوازم الکتریکی و همانند آنها

«قا» برای بسیاری از اشیا

نمونه: هفت فرسخ راه

كلمه «فرسخ»، وابسته از نوع «ممیز» است.

توجه: «ممیز» علاوه بر «عدد» می تواند وابسته صفت پرسشی و صفت مبهم نیز باشد.

نمونه: چند تخته قالی

ب) مضاف الیه مضاف الیه: اسم + - + اسم + - + اسم

در برخی از گروه های اسمی، «مضاف الیه»، در جایگاه «وابسته» هسته قرار می گیرد؛ آنگاه این مضاف الیه، خود، وابسته ای از نوع «اسم» در نقش مضاف الیه می پذیرد؛ نمونه:

محوطه میدان شهر

هسته مضاف الیه مضاف الیه

وسعت استان کرمان

واژه های «شهر» و «کرمان» وابسته از نوع «مضاف الیه مضاف الیه» هستند.

توجه: اسم یا هر کلمه ای که در حکم اسم (ضمیر، صفت جانشین اسم) باشد، در جایگاه مضاف الیه مضاف الیه قرار می گیرد؛ مثال: گیرایی سخن او

هسته مضاف الیه مضاف الیه مضاف الیه

قدرت قلم نویسنده

هسته مضاف الیه مضاف الیه مضاف الیه

او و «نویسنده»، وابسته، از نوع «مضاف الیه مضاف الیه» هستند.

پ) صفت مضاف الیه: اسم + - + صفت / اسم + - + صفت پیشین + اسم

در این نوع گروه اسمی، «مضاف الیه» که وابسته «هسته» است، به کمک «صفت» (پسین یا پیشین) توضیح داده می شود؛ نمونه:

دانش آموز پایه دوازدهم

هسته مضاف الیه صفت مضاف الیه

اسیر این جهان

هسته صفت مضاف الیه مضاف الیه
یادآوری خاطره دلپذیر
برنامه کدام سفر؟

در مثال های بالا ، واژه های «دوازدهم» «این» ، دلپذیر» و «کدام» وابسته وابسته از نوع «صفتِ مضاف الیه » هستند.
از متن درس ، برای هر یک از انواع «وابسته های وابسته » نمونه ای مناسب بیابید.

قلمرو ادبی :

۱- عبارت و بیت های زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

یک روز دنیا بی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد . مجاز: «دنیا» مجاز از مردم دنیا / کنایه: «چشم داشتن»: انتظار داشتن - «چشم می زد»: می ترید کاووس کیانی که کی اش نام نهادند کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند
تلخ: پادشاهی کاووس . کنایه: کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند؛ کنایه از به سرعت سپری شدن ایام عمر دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی مرداد مه و گاه دی اش نام نهادند
قضا: دل گرمی، دم سردی / مرداد ماه، دی ماه / کنایه: دل گرم بودن، دم سرد بودن
حسن تعطیل: ماه مرداد، گرمی اش را زد / کرمی ماه پاکرفة است - دی ماه، سردی خودش را زد / سردی پاکرفة است

۲- عبارت زیر، یادآور کدام مثال است؟

«از بیم عقرب جرّاره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ ها پناه ببرد.

از عقرب جرّاره مار غاشیه پناه برون: ضرب المثل است. بدتر شدن پیوسته اوضاع و اندیشه بدبناه برون. «از چنگ گرگ رهاشدن و دچنگ قصاب افقادن»؛ «از چاه برون آمن و درون افقادن»

قلمرو فکری :

۱- مقصود نویسنده از عبارت زیر چیست؟

چه خوش گفته اند که «امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می میرند»

امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می میرند؛ یعنی از افزایش دکارها از بین می روند، همانطور که ثروتمندان از پرخوری می میرند (خودشان حال مرگ خودشان، مستند) امپراتوری های بزرگ، دائم بکفر گشترش قلمرو خود، مستند و از دون مملکت خودشان بی خبرمی مانند، از این رو، ناسامانی دون مملکت خودشان آنها را از بین می برد؛ یعنی عامل مرگ انسان های بزرگ خودشان، مستند.

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

۲- مفهوم کلی هر بیت را مقابل آن در جدول بنویسید.

مفهوم کلی	بیت
برای بزرگ شدن باید سختی های زیادی را تحمل کرد	صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب تا شد تهی از خویش و نی اش نام نهادند
باید از پیر طریقت، پیروی کرد تا سعادتمند شد	آیین طریق از نفس پیر مغان یافت آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند

۳- با توجه به متن درس، «دولت مستعجل» یادآور کدام بیت از حافظ است؟ دریافت خود را از آن بنویسید.

راتی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخیزد ولی دولت مستعجل بود

گنج حکمت

نقل است که ازاو [ابراهیم ادhem] اپریزند که: «روزگار چکونه می گذرانی؟»

گفت: «سه مرکب دارم؛ بازبسته؛ چون نعمتی پیدی آید، بر مرکب شکر نشینم و پیش ابا ز شوم و چون بلایی پیدی آید، بر مرکب صبر نشینم و پیش باز روم و چون طاعنتی پیدا گردد، بر مرکب اخلاص نشینم و پیش روم.»

تذكرة الاولیاء، عطّار

قلمرو زبانی :

مرکب : هر آنچه بران سوارشوند، اغلب منظور «اسب» است / ابراهیم ادhem : از عارفان مشهور و بزرگ قرن دوم هجری / باز بسته (باز داشته) : رام شده ، فرمانبردار / اخلاص : پاک داشتن دل ، ارادت صادق /

قلمرو ادبی :

تشبیه : مرکب زندگی - مرکب شکر- مرکب صبر / مرکب اخلاص / بر مرکب صبر نشینم : کنایه از صبورباشم / بر مرکب شکر نشینم : کنایه از شکرگزار باشم / بر مرکب اخلاص نشینم : کنایه از مخلص باشم

قلمرو فکری :

ابراهیم می گوید : سه مرکب دارم ، فرمانبردار . اگر خداوند به من نعمتی دهد بر اسب شکرگزاری می نشینم و جلو می روم ؛ یعنی قدردان و سپاسگزار نعمت های خدا هستم و این سپاسگزاری بدین گونه است که از آن نعمت ها درست و در جای خود بگیرم .

بر مرکب صبر نشینم ؛ شکایت و ناله و زاری نمی کنم بلکه به خدا پناه می برم . در اصطلاح عرفانی «ترک شکایت کردن از بلاه است و انتظار فرج و گشایش از حق داشتن.»

وقتی به نعمت و رفاه می رسم ، بر مرکب شکر، سوار می شوم (شکر گزاری می کنم) و این شکر مرا به درگاه خدا می رساند (به خدا نزدیک می کند) وقتی بلایی پیش می آید بر آن صبر می کنم و با صبر پیش می روم ؛ و چون فرصت طاعت و بندگی پیش می آید ، دل از هر چه غیر اوست پاک می کنم و تنها به حق می پردازم و به پیش می روم .

پیام: شکرگزاری بر نعمت صبر بر بلا و اخلاص در عبادت

و خدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بولمای آن کلچ بلند...

درس نهم

چشمۀ آبی سرد که د تموز سوزان کویر، گویند از دل یخچالی بزرگ بیرون می آید. از دامنه کوه های شمالی ایران به سیده کویر سرازیر می شود و از دل ارک «مژنان» سر بر می دارد. از این جاده ختان گفته که سالیانی در از سر بر سازند هم داده اند، آب را تابا غستان و مزرعه مشایعت می کنند. درست گویند عشق آباد کوچکی است و خان که می گویند، هم بر امکانه عشق آبادش ساخته اند. مژنان از هزار و صد سال پیش، هموز بر همان محدود شان است که بود....

قلمرو زبانی :

تموز: ماه دهم از سال رومیان، تقریباً مطابق با تیر ماه سال شمسی؛ ماه گرم / ارگ: قلعه‌ای کوچکی که در میان قلعه‌ای بزرگ سازند، قلعه، حصار / سر برداشتن: سر یلند کردن / مزینان: روستایی است از توابع بخش مرکزی شهرستان داورزن در استان خراسان رضوی ایران / مشایعت: هم قدم شدن با کسی، از پی مسافر رفتن، همراهی با مهمان برای خداحافظی / هم بر انگاره عشق آبادش ساخته اند: اندازهٔ یا نقشهٔ ساختارش مانند عشق آباد است. / ضرب المثلی برگرفته از این بیت حافظ:

کوهر مخزن اسرار ہان است که بود حشمت مهردان مهرو نشان است که بود

قلمر و ادبی :

کنایه: از دل چیزی بیرون آمدن کنایه از «جوشیدن» / تضاد: سرد، سوزان، کویر / تشخیص: سینه کویر - درختان کهن سر بر شانه هم بگذارند / تشبیه: کویر به عشق آباد تشبیه شده است.

تلمیح: به بیت حافظه «گوهر مخزن اسرار همان است که بود / حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود»

تاریخ بیهق از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوای مزینان یاد می‌کند، د آن روزگاری که باب علم بر روی فقره و غنی، روسایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و ادب، نه در «ادارات» که در غرفه‌های مساجد یادرس های مدارس می‌نشستند و شاگرد بود که، پچون جوینده‌تشنایی می‌کشت و می‌خندید و بالآخره می‌یافت و سرمی سرده؛ نه زور «حاضر و غایب» بل به نیروی ارادوت و کشش ایمان.

قلمر و زبانی :

تاریخ بیهق: نام کتابی است که در قرن پنجم نوشته شد / بیهق: نام قدیم سبزوار / غرفه: اطاق، بالاخانه، هر یک از اناق های کوچکی که بالای اطراف یالن یا یک محوطه می سازند که مشرف بر محوطه است / مدرس: جای تدریس /

قلمرو ادبی :

استعاره : باب علم (علم مانند قلعه اي است که در دارد) - نیروی اراده (ارده مانند موجودی است که نیرو دارد) کشش ایمان (ایمان مانند چیزی است که کشش دارد) / تشبیه: شاگرد هم چون تشنه اي می گشت. / تضاد: غنی و فقیر - روستایی و شهری - حاضر و غائب

صحبت مزینان بود. تردیک هشاد سال پیش، مردی فلسفه و فقهی که در حوزه درس مرحوم حاجی ملا امادی اسرار- آخرین فلسفه از سلسله محققانی بزرگ اسلام- مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت، به این ده آمد تا عمر را به تنهایی بگذراند. بعد از حکیم اسرار، همه چشم به او بود که حوزه حکمت را او گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته‌وی بود، روشن نگاه دارد؛ آناد آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش رسخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرار سیده بود، نگهبان متفلب شد. شهر را او کیرو دار شر را کرد و چشم ها را مانظر کرد اشت و بدی آمد که هر کز در انتظار آمن چون او کسی نبود.

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بواپای آن کاچ بلند...

قلمرو ادبی:

کنایه: چشم‌ها به او بود، کنایه از «منتظر بودن» / حوزه: ناحیه، طرف / گرم و روشن نگاه داشتن: کنایه از «رونق بخشیدن»
تشبیه: چراغ علم / بهار حیات علمی / استعاره: درخت (استعاره از علم و فلسفه و کلام) / تشخیص: ده منتظر کسی باشد.
وی جدید من بود. من نیم قرن پیش از آدم نم باین جهان، خود را دو احساس می‌کنم؛ دنگاه او نشانی از من بوده است... و آنچه من، او نیز پر شیوه‌پر رفت. به
همین روتایی فراموش باز آمد و از زندگی و مردم شکناره گرفت و بپاکی و علم و تنهایی و بی نیازی و اندیشیدن با خویش - که میراث اسلامی بود، و از هر چه در دنیا است، جز
این به اخلاص نداشت - و فادارانه که این فلمند انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن، سخت دشوار. پس از این عمومی بزرگم که بر جهت ترین
سگکرد حونه ادیب بزرگ بود، پس از پایان تحصیل هفته و فلسفه و پیره ادبیات، باز راه ابداد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به مزینان بازگشت.

قلمرو زبانی:

اسلاف: گذشتگان، جمع سلف / اخلاق: جانشینان جمع خلف، فرزند صالح که بعد از مرگ پدر خود به صلاحیت مانده باشد.

قلمرو ادبی:

کنایه: خود را در او احساس می‌کردم، کنایه از «مثل او می‌اندیشم»

قلمرو فکری:

در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن، سخت دشوار: در دورانی که زندگی دنیابی سخت پاییند می‌کند، ترک
آن و دل نبستن به آن بسیار دشوار است.

آن اوایل سال های کودکی، هنوز پیوند باز ادکاه روتایی مان برقرار بود و برخلاف حال، پایان به ده باز بود و دشتر، دست و پا کثیر شده بودیم و هرسال تابستان هر آب اصل
خود، مزینان بر می‌کشیم و به تعبیر امروزیان «می‌رقیم».

آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب تری! سخن عزیز و شورانگیزی بود؛ سخن‌هایی که هرسال از نخستین دم بهار، بی صبرانه چشم به راهش بودیم و آن
سال هم، هرسال انتظار پایان می‌گرفت و تابستان وصال، دست به بخمام، بچون هر ساله، امید، نخش و کرم و مهربان و نوازشگر می‌آمد و مارا از غربت زندان شهره میهن آزاد
و دامن کشتریان، کویر می‌برده؛ نه، بازمی‌گردانه.

قلمرو زبانی:

پایان به ده باز بود: به ده رفت و آمد داشتیم / کنایه: دست و پا گیر شدن: ایجاد در درسر کردن / تابستان: یک واژه ساده است / غربت
: دور از وطن، تنها بی /

قلمرو ادبی:

تشبیه: تابستان وصال / غربت زندان شهر «شهر را به زندانی تشبیه کرده است» / کویر مانند میهن آزاد است
تشخیص: تابستان گرم و مهربان و نوازشگر باید

دکویر، کویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ما راء الطیح را - که هوا ره فلخه از آن سخن می‌کوید و مذهب بدان می‌خواند - در کویر به چشم می‌توان دید، می‌توان
احساس کرد و از آن است که پیامران هم از این خبر خسته اند و به سوی شرط و آبادی هستند. «دکویر خدا حضور دارد» این شهادت را یک نویسنده [اهل] روانی داده است

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

که برای شناختن محو و دیدن صحرايی که آواز پر جبرئیل، همواره در زیر غرفه بلند آسمانش به گوش می‌رسد و حقیقت خش، خارش، کوشش، هر صخه سکنش و سکریزه اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان کویای خدمای شود، به صحراي عربستان آمده است و عطر الهمام را در فناي اسرار آمیز آن استشمام کرده است.

قلمرو زبانی:

ماورا: فراسو، آن سو، ماسوا، برتر / ماوراء الطبيعه: آن چه فراتر از عالم طبیعت و ماده باشد مانند خداوند، روح و مانند آنها / در کویر خدا حضور دارد: در کویر معنویت وجود دارد / الهمام: در دل انداختن، افکنندن خدا در دل کسی امری را که وی را به فعل یا ترک چیزی ودادرد / استشمام: بوییدن /

قلمرو ادبی:

تشخیص: فلسفه از چیزی سخن بگوید / مذهب به چیزی بخواند / در کویر خدا حضور دارد: / درخت و غار و ..: چیزی را بر لب داشته باشد / حس آمیزی: اینکه بتوانیم ماوراء الطبيعه را ببینیم تشبیه: عطر الهمام (الهمام مانند عطری است)

... آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پرمتابی که هرگاه مشت خونین و بی تاب قلبم را در زیر باران های ضیبی سکوت می‌کیم و ناله های کریم آسود آن روح درمند و تنها رامی شنوم. ناله های کریم آسود آن امام راستین و بزرگم را که همچون این شیعه کنمam و غریبی، دکنار آن مدیمه پلید و قلب آن کویر بی فریاد، سرد حلقوم چاه می‌بردوی کریست. چه فاجهه ای است در آن سخط که یک مردمی کریدا ... چه فاجهه ای!

قلمرو زبانی :

آن روح دردمند: حضرت علی (ع) / این شیعه گمنام: دکتر شریعتی / آن مدینه پلید: شهر کوفه /

قلمرو ادبی :

تشبیه: آسمان کویر را به نخلستان تشبیه کرده است / قلب را به مشت تشبیه کرده است / باران های غیبی سکوت / ناله های گریه آسود آن امام را همچون این شیعه دانسته است /

استعاره: قلب کویر / حلقوم چاه (چاه مانند موجودی است که حلقوم دارد)

تشخیص: نگاه اسیر، / تناقض: نخلستان خاموش و پرمتابی /

پنجه شب آرام تابستان بود و من هنوز کوکی هفت هشت ساله. آن شب نیز مثل هر شب در سایر روشن غروب، همان بچار پیاشان از صحرابازی کشند و هیا هوسی کل خاکید و مردم شاهان را که خوردند، به پشت با همار قند؛ زکه بخانند، که ندانندند و از ستاره ها حرف بزنند، که آسمان، تفریحگاه مردم کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویر

قلمرو زبانی :

گله: اسم جمع / تماسا: معنای قدیم (با هم راه رفتن) خود را از دست داد و معنای جدید گرفت (نظاره کردن)

قلمرو ادبی :

تشبیه: آسمان مانند تفریحگاه و گردشگاه مردم است

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانگ کذاشت بودم و به نظاره آسمان رفته بودم؛ کرم تماشو غرق در این دنیای سبز معلقی که بر آن مرغان الماس پس ستارگان زیاو خاموش، تک تک از غیب سرمی زنند. آن شب نیز ماه با تلاوت پر سکون از راه رسید و کل های الماس شکنند و قدریل زیبای پرونین سرزد و آن جاهه روشن و خیال

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بواپای آن کاچ بلند...

انگنیزی که کوئی یک راست به ابدیت می‌پیوندد: «شاهراه علی»، «راه‌مکه»! سُکنی‌که نجاه‌هایی لوکس مردم آسالت نشین شر، آن را گهکشان می‌یندو دهاتی‌های کاچکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می‌رود. کلاس را کنار زنید و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشایی نماید.

قلمرو زبانی :

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشتند بودم : آن شب من نیز از وجود مادی خود چشم پوشیدم و غرق در عالم معنویت شدم و به تماسای آسمانی نشستم که معنویت الهام می‌کرد / نظاره : تماسا کردن، نگاه ، نگریستن / گرم تماسا و غرق بودن : سخت مشغول نگاه کردن بودن / معلق : آویزان ، آویخته / دریای سبز معلق: آسمان / مرغان الماس پر : ستارگان / الماس پر : نور ستارگان / قندیل : مشعل ، چراغدان / سر می‌زندن : آشکار می‌شدند، می‌تابیدند / آن جاده روشن و خیال انگیز : کهکشان / تلاؤ : درخشندگی / گل های الماس : ستارگان / قندیل: چراغ ، چراغدان / کهکشان : وندی مرکب (کاه + کش + ان) / شگفتا: وندی / تلقی : دریافت ، نگرش ، تعبیر

قلمرو ادبی :

کنایه : من خود را بر روی بام خانه گذاشتند بودم / استعاره : دریای سبز معلق (آسمان مانند دریایی بود) / مرغان الماس پر: ستارگان مانند مرغان الماس پر هستند / گل های الماس پر (ستارگان مانند گل های الماس پر هستند) / آن جاده روشن و خیال انگیز : استعاره از « کهکشان » / نگاه های لوکس مردم : استعاره (نگاه مردم به کالایی لوکس تشبیه شده است) / تشبیه : پروین به قندیل تشبیه شده است / تشخیص : تلقی و تعبیر مانند انسانی است که روح دارد / تلمیح : قدمًا معتقد بودند که آسمان سبز رنگ است / قلمرو فکری :

کلمات را کنار زنید و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماسا کنید : نویسنده بین نگاه های تجملی مردم شهری و نگاه ساده مردم روسنایی تفاوت قائل می‌شود و واژه ها را برای رساندن معنا کافی نمی‌داند و برای رسیدن به معنویات آنها را ناتوان می‌داند و معتقد است باز نمودن امور معنوی در عالم معانی صورت می‌گیرد.

چنین بود که هرسال که یک کلاس بالاتر می‌رفتم و بکویر برمی‌گشتیم، از آن هم زیبایی ها ولذت ها و شرهای سرشار از شروع خیال و غمک و شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره هایی پر از « ماوراء » محروم شدم تا اعمال کر رفتم، دیگر سرمه آسمان بر نکردم و همچشم « زمین » که ایجا... می‌توان چند حلقة چاه عمیق زد و... آنجامی شود چند ندر کاری کرد... ! و دیدارهای بزرخان و سخن های بزرخان که آن عالم پر شفنتی و راز، سرایی سردویی روح شد، ساخته چند غضر! و آن باع پر از گل های رنگین و مطر شعرو خیال والامام و احساس در سوم سرداین عقل بی دروبی دل پر مژده صفاتی اهورایی آن هم زیبایی ها که دونم را پر از خدامی کرد، به این علم عده بین مصلحت اندیش آلو و من آن شب، پس از گشت و گذار دگردی شکاه آسمان، تماسخانه زیبایو گشافت مردم کویر، فرود آدم و بر روی بام خانه، خته از شرم خوب و پاک آن « اسراء » در برتر خویش به خواب رفتم.

علی شریعتی، کویر (با تلحیص)

قلمرو زبانی :

همه چشم در زمین : نگاه مادی شد / نشئه : حالت سرخوشی و مستی / قدس : پاکی ، صفا ، قداست. / آن عالم پر شگفتی و راز : استعاره از آسمان / سرد و بی روح بودن: کنایه از دلپذیر نبودن / آن باع : آسمان / عقل بی درد و بی دل : عقل بی احساس و بی عاطفه

امید رضان زاده

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

/ سرا : خانه / سموم : باد بسیار گرم و ذیان رساننده / اهورایی : ایزدی ، خدایی ، منسوب به اهورا ، / اسرا : در شب راه رفتن / هفدهمین سوره قرآن کریم.

قلمرو ادبی :

تشخیص : سرا بی روح باشد / عقل بی درد (عقل مانند انسانی است که درد داشته باشد و بی دل باشد / علم عدد بین باشد و مصلحت اندیش /

تشبیه : شعر مانند باغی پر از گل بود / گردشگاه آسمان / کویر به تماشاخانه تشیبیه شده است / سوم سرد این عقل : اضافه تشبیهی /

تناقض : سوم سرد

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- از متن درس ، برای هر یک از معانی زیر ، واژه های معادل بیابید.

الف) باد گرم مهلک (سموم) ب) تماشا (نظره) ج) آویزان (علق) د) نگرش (تلقی)

۲- چهار گروه اسامی که اهمیت املایی داشته باشند، از متن درس بیابید و بنویسید.

۳- به انواع دیگر از «وابسته های وابسته» توجه کنید:

الف) صفت صفت : اسم + - + صفت + - + صفت

برخی صفت ها، صفت های همراه خود را بیشتر معرفی می کنند و درباره ویژگی های آنها توضیح می دهند؛ این صفت با صفت همراه خود ، یک جا وابسته هسته می شود. مانند:

پیراهن آبی روش

هسته صفت صفت صفت

رنگ سبز چمنی

در نمونه های بالا ، واژه های «روشن» و «چمنی» وابسته از نوع «صفت صفت» هستند.

ب) قید صفت: کلمه ای است که درباره اندازه و درجه صفت پس از خود توضیح می دهد؛ مانند:

دوست بسیار مهریان

هسته قید صفت

شرایط تقریباً پایدار

واژه های «بسیار» و «تقریباً» وابسته وابسته ، از نوع «قید صفت» هستند.
در کدام گروه های اسامی زیر، «وابسته وابسته» به کار رفته است؟ نوع هر یک را بنویسید.

۱) تموز سوزان کویر

۳) قلب آن کویر (صفت مضاف الی)

۴) این معمار خوش ذوق

۵) هوای نسبتاً پاک (قید صفت)

۶) شاگرد حوزه ادبی (صفت مضاف الی)

۴- عبارت زیر را با توجه به موارد «الف» و «ب» بررسی کنید:

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشت و بدم و به نظاره آسمان رفته بدم.

الف) گروه های اسمی

آن شب (کروه قیدی) نیز (قید) خود را (کروه مفعولی) بر روی بام خانه (کروه متممی) گذاشت و بدم (کروه متممی) نظاره آسمان (کروه متممی) رفت و بدم (کروه مفعولی)

ب) نقش دستوری واژه های مشخص شده

نیز (قید) بـ نظاره آسمان (متمم)

قلمرو ادبی :

۱- آرایه های ادبی را در بند «نهم» درس مشخص کنید.

۲- دو نمونه «تلمیح» در متن درس بیابید و توضیح دهید. سرد چاه کردن حضرت علی (ع) و کریه کردن او در میان چاه.

آواز پر جرسیل، همواره زیر غرفه بلند آهانش بـ کوش می رسد: تلمیح دارد به، جرسیل که پیام وحی را به حضرت پیامبر (ص) می رساند

۳- متن درس، بخشی از «سفرنامه» محسوب می شود یا «حسب حال»؟ دلیل خود را بنویسید.

سفرنامه: نوعی گزارش سفر و سیاحت است که خاطرات نوینده را نیز در بر می کرید؛ مانند «حسی در میقات» جلال آل احمد

زنگینی‌نمای: نوینده به شرح حال، حوادث و رویدادهای زندگی خویش و یادگیری می پردازد و در آن چکونگی وقوع حوادث، زمان و مکان و حتی علمت حوادث را شرح می دهد.

حسب حال یا زندگی نامه است. زیرا نوینده با ثبت خاطرات و گزارشی از احوال خویش و یادگاران و رخدادهای روزگار، اطلاعاتی امکنگزار ارائه داده است. گرچه اشاره ای

به سفرهای خود به کویر دارد اما چون بـ یقین اشاره ای به رخدادهای طول سفر ندارد و مقصد، همواره روتای مرتیان است، سفرنامه محظوظ نمی شود.

قلمرو فکری :

۱- در متن درس، چه کیسی به «جوینده ای تشنگ» مانند شده است؟ چرا؟

مطور شکر دان، مستند که شدیداً به تحصیل علوم، احساس نیاز می کردند و در طلب داشت و معرفت، آزادانه استاد خود را یافته، خود را تسلیم او می کردند. زیرا چنین که آن ها را به سوی درس و استادی کشاند، کشش ایمان و نیروی ارادت قلبی بود و نه چنین چیزی دیگر.

۲- نویسنده با مقایسه زندگی روتایی و زندگی شهری، به چه تفاوت هایی اشاره دارد؟

نگرش مردم شهر شنین، نسبت به پدیده های سنتی، لوس و مادی و خالی از معنویت و حسابگرانه است. اما نگاه مردم روتایی، ساده و بی آلایش و آینه با معنویت است.

۳- مضمون کلی هر سروده زیر، از سه راب سپهری، با کدام بخش از متن درس، ارتباط دارد؟

الف) در کف ها کاسه زیبایی، / بر لب ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دیگر / ره می بر با پای دگر.

ب) من نماز مرا وقتی می خوانم / که اذان ش را باد گفته باشد سرگل دسته سرو / من نماز مرا پی علف تکبیره الاحرام می خوانم / پی قدام موج سه راب سپهری

الف) مضمون: توجه قلبی و خنجر قلب داشتن و با بصیرت و معنویت به پدیده های عالم نگریستن

ب) مضمون: همه پدیده های عالم خداوند را تصحیح می کویند.

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

احمد رضوان زاده

بوی جوی مولیان

روان خوانی

بو : ایهام: الف) عطر و رایحه ب) امید و آرزو جناس: بو، جو

من زندگانی را در چادر با تیر تفنگ و شیوه اسب آغاز کردم. در چادر ساکنی پشت قاش زین نشتم. چنی گذشت که تفنگ خفیف به دستم دادند. تا ده ساکنی حتی یک شب هم در شهر خانه شری به سر بردم.

ایل مادر سال دو مرتبه از نزدیکی شیراز می گذشت. دست فروشان و دوره گردان شهر، بساط شیرینی و حلوادر راه ایل می کسردند. پول تقدیم بود. منه آن شیرینی های بادو باران خوده و گرد و غبار گرفته راه نوزیر دندان دارم.

از شنیدن اسم شهر، قند در دلم آب می شد و زبانی که پدرم و سپس مادرم را به تهران تبعید کردند، تنها فرد خانواده که خوشحال و شادمان بود، من بودم؛ نمی دانستم که اسب وزیرم رامی کشید و پشت میزو نیکت مدرسه ام می نشانند. نمی دانستم که تفنگ مشی فنگم رامی کشید و قلم به دستم می دهند.

پدرم مرد محی نبود. اشتباهات بعید شد. مادرم هم زن محی نبود. او هم اشتباهات بعید شد. داروند از ما هم اشتباهات دست حضرات دولتی و ملتی به نیافرفت.

قلمرو زبانی :

شیوه : صدا و آواز اسب / قاش: قاج ، قسمت برآمده جلوی زین ؛ کوهه زین / تفنگ خفیف : تفنگ سبک / باد و باران خورده : کثیف / مزه زیر دندان داشتن: مزه را به یاد داشتن، مزه را احساس کردن / قند در دلم آب می شد : بسیار خوشحال بودم / تفنگ مشقی : تفنگ تمرينی / دار و ندار : همه هستی / حضرات دولتی: مقامات دولتی ، بزرگان دولتی (به ظنز) / یغما : غارت ، تاراج ، به یغما رفتن : غارت شدن /

قلمرو ادبی :

کنایه : زیر دندان داشتن / قند در دل آب شدن /

برای کسانی که در کنار کوارترین چشمها چادر می افراستند، آب انبار آن روزی تهران مصیت بود. برای کسانی که به آتش سرخ بن و بلوط خوکرفته بودند، زغال منفل و نفت بخاری آفت بود. برای مادرم که سراسر عمرش را در چادر باز و پنهانی عثایری به سر برده بود، سق و آتاقی محصور، دشوار و جان فرسابود. برایش در حیاط چادر زدیم و فقط سرایی کشند و برف زستان بود که توانست اورابه چار و یواری آتاق بکشاند.

ناقدرت اجازه حیاط در بست نداشتم. کارمان از آن زنگی پوزرق و برق کد خدایی و کلاسی به یک آتاق کرایه ای دیگر خانه چند آتاق کشید. همه جور همیشه در حیاطمان داشتم؛ شیرفروش، رفیق شهزاده ای به شیخ دست بانک و یک زن مجرد. اسم زن بدم بود. از همه دلوزتر بود. روزی پدرم را به شهریانی خواستند. نظر نیاید. نامور امیدوارمان کرد که شب می آید. شب هم نیاید. شب های دیگر هم نیاید.

قلمرو زبانی :

بن : درختی خودرو و وحشی که در برخی نقاط کوهستانی ایران می روید، پسته وحشی. / خو : عادت / محصور : حصار شده / امیدوارمان : «مان» نقش مفعولی دارد (ما را) امیدوار می کرد /

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کلاج بلند...

قلمرو ادبی:

تشبیه: زغال منقل و نفت بخاری مثل آفت بودند. / کنایه: «زندگی پُر زرق و برق کدخدایی و کلانتری» کنایه از زیبایی های ظاهری. / قلمرو فکری:

برای کسانی که به آتش سرخ بن و بلوط خو گرفته بودند، زغال منقل و نفت بخاری آفت بود: یعنی آن گرما که حاصل سوختن چوب بن و بلوط است، گرمای طبیعی دارد و به جان می نشیند؛ حال آنکه گرمای حاصل از زغال منقل و نفت، گرمای مصنوعی دارد و در اصطلاح عوام نمی چسبید (خوش نمی افتد).

غصه ماد و سرگردانی من و بچه هاد و حسرنداشت. پس از ماه ها انتظار یک روز سروکله اش پیدا شد. شناختنی نبود. شکنجه دیده بود. فقط از صدایش تشخیص دادیم که پدر است. همان پدری که اسب هایش اسم و رسم داشتند. همان پدری که ایلخانی قتعای بر سفرور گنکیش می نشست. همان پدری که گله های رنگارنگ و ریزو داشت و فرش های کران بهای چادر ش زبانزد ایل و قبیله بود.

پدرم غصه می خورد. پیروز می کیرمی شد. هر روز ضعیف و ناتوان ترمی کشت. همه چیزش را از دست داده بود. فقط یک دل خوشی برایش مانده بود؛ پرسش با کوشش و تلاش درس می خواندم. من درس می خواندم. شب و روز درس می خواندم. بکتاب و مدرسه دل بستی داشتم. دو کلاس یکی می کردم. شکرداول می شدم. تبعیدی ها، مأموران شهربانی و آشنايان کوچه و خیابان بپدرم تبریک می کنند و از آننه دخانم برایش خیال هایی بافتند. سراججام تصدیق گرفتم. تصدیق لیانس گرفتم. یکی از آن تصدیق های پرگنگ و رونق روز پدرم لیانس را قاب کرفت و بر دیوار کج فرو رینه آتماغان آویخت و همه را به تماشا آورد. تصدیق سعکنی به شکل معن مسطیل بود. مزایای قانونی تصدیق و نام و نشان مرا با خلی زیبار آن نگاشته بودند. آشنايی در کوچه و محله نمادنکه تصدیق مرانیزد و آفرین گنگید.

قلمرو زبانی:

حد و حصر نداشت: بسیار زیاد بود / سر و کله اش پیدا شد: خودش آمد / اسم و رسم داشتند: مشهور بودند / بر سفره رنگینش می نشست: بخشندۀ بود / زبانزد ایل و قبیله بود: معروف بود / پیرو زمین گیر شده بود: ضعیف و ناتوان شده بود / یک دل خوشی برایش مانده بود: شادی کمی داشت / دو کلاس یکی می کردم: جهشی می خواندم / خیال ها می بافتند: مطالبی می گفتند. / تصدیق گرفتم: گواهی فارغ التحصیلی گرفتم /

قلمرو ادبی:

کنایه: اسم و رسم داشتن / بدر سفره رنگین نشستن / گله های رنگارنگ و ریز و درشت داشت / زبانزد بودن / پیمرد دل خوشی دیگری نداشت. روز و شب با فخر و مبارکت، با شادی و غور به تصدیق تم می گریست و می گفت: «جان و مالم و همه چیزیم را از دست دادم ولی تصدیق پسرم به هم آنها می ارزد.»

پس از عزیمت رضا شاه - که قبل از رضاخان بود و بعد از هم رضاخان شد - همه تبعیدی ها را شدند و به ایل و عشیره بازگشند و به ثروت از دست رفت و شوکت گذشتند خود دست یافتهند. همه بی تصدیق بودند؛ به جز من. همه شان زنگی شیرین و دیرین را از سرگرفتند.

قبل از رضاخان بود و بعد از هم رضاخان شد: ابتدا یک سدیا ز ساده بود و په قدرت رسید و بعداً دوباره از حکومت بد کنار شد.

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

چشم‌های زلال در انتظار شان بود. کوه‌های مرتفع و دشت‌های بی کران در آغوششان کشید. باز زین و برگ را بگردان که هم‌را و گمند نهادند و سرگرم تاخت و تاز شدند. باز در سایه دل اویز چادرها و در دامن معطر چمن هاسفره‌های پر سخاوت ایل را کترند و دکنارش نشستند. باز باری دین مر، بار سفر را بستند و سوارا پشت سرگزد اشتد و با آمدن فروردین، گرامارا بگرد مسیر سپرند و راه رفته را بازآمدند.

در میان آمان فقط من بودم که دودل و سرگردان و سرگردان بودم. میش از یک سال و نیم توانتم از مواهب خداداد و نعمت‌های طبیعت بهره مند شوم. لیسانس داشتم. لیسانس نمی‌گذاشت که در ایل بانم. ملامتم می‌گردند که با این تصدیق گرفتار شوند، چرا در ایل مانده‌ای و عمر را بطالت می‌گذرانی؟! یا بد عزیزان و کنانت را ترک کویی و بهان شهری مر، بهان دیاری یار، بهان هوای غبارآلود، بهان آسمان دود کرفته بازگردی و دخلانه‌ای کوچک و کوچه‌ای تنک زنگی کنی و دوقری یا اداره‌ای محبوس و مدفن شوی تاریکی کنی.

قلمرو زبانی :

زین و برگ : زین و بیراق اسب / گرده : میان دو کتف که سنگینی کوله بر روی آن افتاد، میان دو شانه، پایین گردن از پشت / گهر : اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره است / گرنده : اسبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد / سردر گریبان بودن : در اندیشه بودن / مواهب : ج موهبت، بخشش‌ها / بطالت : بیکاری، بیهودگی، کاهله‌ای

قلمرو ادبی :

تشخیص : چشممه‌های زلال در انتظار کسی باشند / کوه‌های مرتفع و دشت‌های بی کران در آغوششان کشید / دامن معطر چمن / سفره پر سخاوت / گرما را به گرسیر سپرندند / دو دل ک در شک و تردید، مرد / لیسانس نمی‌گذاشت که در ایل بمانم. ایهام : بی مهر (الف) بی محبت (ب) بدون خورشید از شدت آلودگی /

چاره‌ای نبود. حتی پردم که بر رفاقت و هم‌نشینی من سخت خوکرفته بود و یک محظه تاب جدایی ام را مذاشت، گاه فرمان می‌داد و گاه التاس می‌گرد که تصدیق داری، ماده شهربازگردی و ترقی کنی!

بازگشتم؛ از دیدار عزیزانم محروم ماندم. پدر پیغمبر از نوحان و خانواده گرفتارم را - درست در موقعی که نیاز داشتم - از حضور و حیات خود محروم کردم. در تنهایی کشیدم. از لطف و صفاتی یاران و دوستان دور افتادم. به تهران آدم. باید نم به تهران آدم. ولی روحم در ایل ماند. در میان آن دو کوه سبز و سفید، دکنار آن چشم‌نازنین، توی آن چادر ساه، در آغوش آن مادر مهربان.

د پایتخت به مکاپ اقادم و با داشتمه رشته حقوق قضایی، به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی ثوم و درخت بیدار را از خی و بن براندازم. دادیاری دو شهرباده و دزول به من پیشداد شد.

قلمرو ادبی :

کنایه : با بدنه به تهران آدم. ولی روحم در ایل ماند

تشبیه : درخت بیداد

نوشه‌ای برای موفقیت

احمد رمضانی زاده

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بواپای آن کاچ بلند...

سری به ساوه زرم و دبایه دزفول پرس و بجودم. هردو ویرانه بودند. یکی آب و هوایی داشت و گیری آن را هم نداشت. دلم گرفت و از ترقی عدیله چشم پوشیدم و به ذنبال ترقی های دیگر به راه افتادم. تلاش کردم و آن قدر حلقه به در کو فتم تاعقبت از بانک ملی سرد آوردم و در کوشک اتاق پر کارمند، صندلی و میزی به دست آوردم و به جمع و تفریق محابات مردم پرداختم. شاهین تیزبال افق ها بودم. زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم.

قلمره و زبانی :

عدیله: دادگستری / طفیلی: منسوب به طفیل، وابسته، آن که وجودش یا حضورش در جایی، وابسته به وجود کس یا چیز دیگری است؛ میهان ناخوانده.

قلمره و ادبی :

تشبیه: ساوه و دزفول را به ویرانه ای تشبیه کرده است. / من مانند شاهین تیز بال افق ها بودم . (من الان) زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم.

کنایه: دلم گرفت (اندوهگین شدم) / چشم پوشیدم : صرف نظر کردم / آن قدر حلقه به در کو فتم (تلاش کردم) / میش از دو سال در بانک مانم و مشغول ترقی شدم. تابستان سوم فرارید. هوا داغ بود. شب ها از کراما خابم نمی برد. حیاط و بارخواب نداشتم. آن قم در وسط شهر بود. بساط تهويه به تهران نرسیده بود. شاید هموز اختراع نشده بود. خیس عرق می شدم. پیوسته بیدایل و تبار بودم. روزی بود که گفریلاق نباشم و شبی بود که آن آب و هوای بستی را در خواب نمیم. دایل چادر داشتم؛ در شهر خانه نداشتم. دایل اسب سواری داشتم؛ در شهر شاین نداشتم. دایل حرمت و آسایش و کس و کار داشتم؛ در شهر آرام و قرار و غم خوار و اندوهکسار نداشتم.

قلمره و زبانی :

بهار خواب: جایی که در فصل بهار می خوابند / بساط تهويه: وسایلی برای ایجاد هوای مطبوع در اتاق ها و سالن ها /

اندوهگسار: غم گسار /

قلمره و ادبی :

تشبیه: هوای ییلاق را به آب و هوای بهشتی تشبیه کرده است /

نامه ای از برادرم رسید، لمبیز از هم و سرشار از خبرهایی که خواشان را می دیدم: «... برف کوه هموز آب نشده است. به آب چشم دست نمی توان برد. ماست را با چاقو می برمیم. پشم کو سفندان را گل و گیاه رنگین کرده است. بوی شبد روچین هوا را عطرآکین ساخته است. گندم ها هموز خوش بنته اند. صدای بلدرچین یک دم قلعه نمی شود. بوجه گبک ها، خط و خال اند اخذه اند. گبک دری در قله های کلان، فراوان شده است. بیا، تما هواتر و تازه است، خودت را برسان. مادر چشم به راه توست. آب خوش از گلکویش پامی نمی رود.»

نامه برادر بمان ہمان کرد که شروع چنگ رود کی با امیر سامانی!

آب حیجون فرونشست؛ ریک آموی پرنیان شد؛ بوی جوی مولیان مه ہوشم کرد. فردایی ہمان روز، ترقی را کردم. پایه رکاب گذاشتم و به سوی زندگی روان شدم. تهران را پشت سر نهادم و به سوی بخارا بال پر کشدم. بخارای من ایل من بود.

و خنده‌ای که داین نزدیکی است / لای این شب بواپای آن کاچ بلند...

احمد رضان زاده

قلمرو زبانی :

خوابش را می دیدم : آرزوی شان را می کردم / به آب چشمه نمی توان دست برد : بسیار سرد است / ماست را با چاقو می برمیم : بسیار غلیظ است / پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است : گیاهان رشد کرده اند / شبدر دوچین : شبدری که دوبار پس از رویین چیده شده باشد / جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند : جوجه کبک ها بزرگ شده اند / کبک دری: کبک های دره ای ، کبک خوش آواز / کمانه: نام کوهی در منطقه ونك از توابع شهرستان سمیرم استان اصفهان / چشم به راه بودن : منتظر بودن / آب خوش از گلویش پایین نمی رود : بسیار ناراحت است/ پا به رکاب گذاشتند : آماده حرکت شدن /

قلمرو ادبی :

کنایه : خوابش را می دیدم / به آب چشمه نمی توان دست برد / است را با چاقو می برمیم / جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند / چشم به راه بودن / آب خوش از گلویش پایین نمی رود /

تلمیح : شعر رودکی

بُوی جُوی مولیان آید همی

ریگ آموی و درشتی راه او

آب جیحون از نشاط روی دوست

ای بخارا! شاد باش و دیر زی

میر ماه است و بخارا آسمان

میر سرو است و بخارا بوستان

آفرین و مرح سود آید همی

تشییه : نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی

استعاره : سوی بخارا بال و پر گشودم (من مانند پرنده ای بال و پر گشودم)

بخارای من، ایل من، محمد بهمن بیگی

درک و دریافت :

۱- نویسنده در این متن، از زبان طنز بهره گرفته است؛ دو نمونه از آن را در متن بیابید.

در پایتحت به هکاپ او قادم و با داشتمه رشی حقوق قضایی، به سراغ دادگستری رقم تاقاضی شوم و دخت بیدار از خون براند از م از ترقی عدیه چشم پوشیدم و به دنبال ترقی های دیگر به راه افتادم.

۲- با توجه به جمله زیر:

«نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی»

الف) چرا نویسنده با خواندن نامه برادر، داستان تاریخی امیر سامانی را به یاد آورد؟

چون مثل امیر سامانی، مساقنه می خواست دوباره به ایل برگردود.

نتیجه

فصل شکوفایی

۱- ویروز اگر سوت ای دوست غم، برگ و بار من و تو امروز می‌آید از باغ، بوی بسیار من و تو

قلمرو زبانی :

دیروز: قبل از انقلاب / سوت: به معنی «سوزاند»، نابود کرد / دوست: منادا /

قلمرو ادبی :

مجاز: دیروز، امروز / تضاد: دیروز، امروز / تشخیص: غم بسوزاند / استعاره: «باغ» استعاره از «جامعه» - «بهار» استعاره از «پیروزی و انقلاب» - «برگ و بار» استعاره از «امید و آرزو» - «مراعات نظیر: برگ، بار، باغ، بهار / حس آمیزی: بوی می آید / جناس: بار، بهار - باغ، بار /

قلمرو فکری :

ای دوست و هم وطن، اگر در جامعه طاغوت، تمامی آرزوهای ما را به نابودی کشاند؛ امروز در جامعه، بوی آزادی و رهایی از ظلم ستم به مشام ما می‌رسد.

۲- آن جا د آن برزخ سرد، د کوچه‌های غم و درد غیره از شب آیا چه می‌دید پشمان تار من و تو؟

قلمرو زبانی :

آن جا: جامعه طاغوت / برزخ: حد فاصل میان دو چیز، زمان بین مرگ تا رفتن به بهشت یا دوزخ، فاصله بین دنیا و آخرت در اینجا فاصل میان دوران طاغوت و انقلاب اسلامی، دوران گذر / کل بیت یک جمله است / آوردن دو واژه پرسشی در کنار هم اشتباہ است «آیا، چه» /

قلمرو ادبی :

استعاره: «برزخ سرد» استعاره از جامعه زمان شاهنشاهی / کوچه‌های غم و درد: زمان طاغوت / شب: ظلم و ستم / کوچه‌های غم و درد: تشبیه / جناس: سرد، درد / سرد: ایهام الف) سرد (چون فصل زمستان، انقلاب پیروز شد) ب) بی روح و افسرده / مجاز: «چشم» مجاز از وجود و شخص.

قلمرو فکری :

در جامعه پر از ظلم و ستم طاغوت، آیا چیزی جز نابرابری و ستم وجود داشت؟

۳- ویروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو

قلمرو زبانی :

دیروز در غربت من بودم و یک چمن داغ بود (حذف به قرینه لفظی) / دیروز: زمان قبل از انقلاب اسلامی / غربت: دوری / باغ: جامعه / یک چمن داغ: غم و اندوه بسیار زیاد، شهدا بی که برای آزادی تلاش کردن / امروز: جامعه بعد از انقلاب / خورشید: انقلاب، آزادی / دشت: جامعه، وطن / آینه دار: آینه دارند / امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو (است) حذف به قرینه معنوی /

قلمرو ادبی :

مجاز: دیروز، امروز. استعاره: باغ، داغ / جناس: باغ، داغ / تناسب: باغ، چمن، دشت / تشخیص: غربت باغ - خورشید، آینه دار باشد / تشبیه: خورشید مانند آینه دار است /

قلمرو فکری :

دیروز، در غم غریب بودن جامعه پر از ظلم و ستم، من بودم و مبارران راه آزادی که در راه به دست آوردن آزادی شهید شدند. [تا این که] امروز آزادی در جامعه چون خورشیدی می‌درخشد.

احمد رضان زاده

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوم پای آن کاچ بلند...

۴- غرق غاریم و غربت، با من بیا سمت باران صد جویبار است اینجا، در انتظار من و تو

قلمرو زبانی :

غربت : دوری از وطن / سمت : سو، جهت / باران : پاکی، آزادی /

قلمرو ادبی :

استعاره : «غار» ظلم و ستم / «باران» آزادی / جویبار: جویبار: نماد حرکت / تشخیص: جویبار منتظر کسی باشد

قلمرو فکری :

ما در جامعه پر از ظلم و ستم زندگی می کردیم؛ بیا با من به سمت آزادی برویم، که خوبی ها و نیکی ها در انتظار من تو است

۵- این فصل، فصل من و توست، فصل شکوفایی ما برخیز با گل بخوانیم اینک بهار من و تو

قلمرو زبانی :

فصل : فصل انقلاب / فصل شکوفایی ماست : زمان آزادی ما است / بهار : آزادی

قلمرو ادبی :

استعاره : فصل / مجاز: «من و تو» منظور همه «مردم» / تشخیص : گل آواز بخواند

قلمرو فکری :

این انقلاب، انقلاب همه مردم است، زمان آزادی است، برخیز تا نوای آزادی را با هم بخوانیم.

۶- با این نیم سحرخیز، برخیز اگر جان سپردم در باغ می‌ماند ای دوست، گل یادگار من و تو

قلمرو زبانی :

سحر خیز: سحر خیز نده (صفت فاعلی مرکب مرخم) / جان سپردم: مردیم / نسیم سحری: ندای آزادی / باغ: جامعه / گل: آزادی /

یادگار : واژه دوتلفظی /

قلمرو ادبی :

تشخیص: نسیم سحر خیز باشد / استعاره : گل استعاره از «مبازه، آزادی» / تشبيه : گل مانند یک یادگاری است که می‌ماند

قلمرو فکری :

ای دوست، با این نسیم سحری (ندای آزادی) تو هم برخیز برای به دست آوردن آزادی تلاش کن؛ چرا که در نهایت، این آزادی برای همه به یادگاری می‌ماند.

۷- چون رود امیدوارم بی تابم و بی قرارم من می‌روم سوی دیا، جای قرار من و تو

قلمرو زبانی :

دریا: آزادی /

قلمرو ادبی :

تشبيه : من مثل رود امیدوار هستم / تشخیص: رود امیدوار و بی تاب و بی قرار باشد. / ایهام : قرار الف) آرامش ب) محل وعده

قلمرو فکری :

من مثل رود امیدوار هستم و بی تاب و نآرام هستم؛ من می‌روم به سوی جامعه پر از آزادی، جای قرار من و تو در آن جاست (تو هم بیا)

دری به خانه خورشید، سلمان هراتی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

- ۱- در متن درس، واژه ای بیابید که هم آوای آن در زبان فارسی وجود دارد؟ غربت، غریب
- ۲- انواع «و» (ربط، عطف) را در متن درس مشخص کنید. برگ و بار (عطف) / دیروز د غربت با غ من بودم و یک چمن داغ (حرف ربط)
- ۳- در متن درس، کدام گروه های اسمی، در نقش «مفهول» به کار رفته اند؟

برگ و بار: دیروز سوت گرفت، برگ بار من تو

«چ» «نصراع: غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟
بهار من و تو؛ برخیز با گل بخواهیم اینک بهار من و تو

قلمرو ادبی :

- ۱- در متن درس، برای کاربرد هر یک از آرایه های «تشخیص» و «تشبیه» دو نمونه بیابید.
- ۲- در بیت زیر، «برزخ سرد» و «شب» نماد چه مفاهیمی هستند؟ برزخ سرد: جامعه زمان تمثیلی / شب: ظلم و تم آن جا در آن برزخ سرد، در کوچه های غم و درد غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟

قلمرو فکری :

۱- مقصود نهایی شاعر از نصراع دوم بیت زیر چیست؟ من به سوی آزادی می روم تا آن جای بهم پیوندیم
چون رود امیدوارم بی تابم و بی قرارم من می روم سوی دریا، جای قرار من و تو

۲- توضیح دهید بیت زیر با فصل ادبیات انقلاب اسلامی چه مناسبت و پیوندی دارد؟ دیروز در غربت با غ من بودم و یک چمن داغ امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو

در جامعه پراز تم نظام شاهنشاهی، همه د غربت و تنهایی بودیم اما امروز د آزادی، سیم.

- ۳- در باره ارتباط موضوعی هر یک از سروده های زیر با متن درس توضیح دهید:
- الف) ز خورشید و از آب و از باد و خاک نگردد تبه نام و گفتار پاک فردوسی
- ب) ای منتظر، مرغ غمین در آشیانه! / من گل به دستت می دهم، من آب و دانه ... / می کارمت در چشم ها گل نقش امید / می بارمت بر دیده ها باران خورشید.



و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوماپای آن کلاچ بلند...

امسدر مصطفیان زاده

تیرانا

گنج حکمت

تیرانا! من از طبیعت آموختم که همانند بادختان بارور - بی آنکه زبان به کمتر داعیه ای گشاده باشم - سراسر کرامت باشم و سرپا گشاده دستی، بی یچ گونه چشم داشتی به پاسکنزاری یا آفرین.

تو نیز تیرانا! گشاده دستی و کرامت را از درختان میوه دار بیاموز و از بوستان و پالنیر، که به هر بار سرپا شکوف باشی و پای تاسرگل و با حرتماستان از میوه‌های شیرین و سیاهه دلپذیر، خنگخان راه را میزیانی کریم باشی و پای فرسودگان آفتاب زده را نواز شکری دمان بخش دده.

نه، همین همراهی را به مر، که پاداش هرز خنده‌سکنی را دست ہایی کریم تو میوه‌ای چند شیرین ایشارکند. تو اگر آن یا یه کرامت را از مادر به میراث می داشتی، می بایست همانند با درختان بارور، بخشنگی و ایشاره را سرپا دست باشی؛ پس خوشید را که به هر باد او بر سرتوز را فشانی می کند و ابر، گوهر.

تیرانا! اگر می یچ در سرنوشت از آزادگی برهه ای باشد، همینم از آفریدگار، پاسکنزاری بس که مین سعادتم رهمنوں بود تا هرگز فریب آزاده مردم را از خویشتن بق نسازم.

تیرانا، مهرداد اوستا

قلمر و زبانی:

تیرانا فرزند خیالی است که برخی نویسنده‌گان در عرصه نویسنندگی، برای خود خلق می کنند و با او به گفت و گو می نشینند و مضامین نوشتار خود را در قالب این گفت و گو می ریزنند. نظیر « امیل » زان ژاک روسو و « احمد » عبدالرحیم طالبوف.

بارور : صاحب میوه / زبان گشودن : سخن گفتن / داعیه : ادعا / کرامت : بخشش / گشاده دستی : بخشش کردن / پالیز: باغ / زرافشانی : نور افسانی / گوهر : باران /

قلمر و ادبی :

تشخیص: از درختان بیاموز / مراعات نظیر: بوستان ، گل ، شکوفه و ... / پای تا سر : کنایه از همه وجود / استعاره: « مادر » استعاره از طبیعت / زر: استعاره از « نور » / گوهر استعاره از باران / کنایه: از خویشتن بت ساختن : کنایه از مغروف شدن /

ایران گنج
توضیح ای برای موفقیت

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بواپای آن کاچ بلند...

احمد رضوان زاده

درس یازدهم آن شب عزیز

من راهم گشید که بروم، همه را گشید، آنامی شد آقا! نمی توانستم، شما عصبانی شدید؛ گشید که «دستور می دهید»، اما باز هم من توانستم بروم؛ بقیه تو انتشد، بقیه رفتد، آمان توانستم آقا! دست خودم نبود؛ پایام سست شده بود؛ قلبم می لرزید؛ عرق کرده بودم، وقت این که قدم از قدم بردارم نداشم. نمی خواستم که خدای ناگرده حرف شمارا زیر پا گذاشت باشم. گشتن ندارد، خودتان می دانید که من بیش از همه مصر بودم دشیدن حرف های شا. صحبت امروز و دیروز نیست، همیشه این طور بوده است. از آن زمان که معلم بودید تا کنون که باز معلم، مستید. صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن بود؛ عشقم به این بود که حرفان را بشنوم، فرمانتان را بشنوم... آلان هم دوستان دارم؛ بیشتر از همیشه.

دیر را کلاffe کردم بعد از رفتن شما، از بس سراغ شمارا از او گرفتم. می گفت «نمرا ت شک سوم را که داده اید رفته اید آقا! بی خبر» و می گفت «برای گرفتن حقوقتان هم حتی سر نزد هاید.» احتمال می داد که جبهه رفته باشد ولی یقین نداشت، من هم یقین نداشم تا وقتی با چشم های خودم ندیدم که بر بالای قل حاکی ایتاده اید. چنین برگردان و گفت برگرد - و برای بچه ها صحبت می کنید، یقین نکردم.

قلمرو زبانی :

مُصر : اصرار کننده ، پافشاری کننده / کلافه : بی تاب و ناراحت به علت قرار گرفتن در وضع آزار دهنده ; کلافه کردن : گیج کردن / ثلث سوم : نوبت سوم ، نوبت خردداد / قل : تپه /

قلمرو ادبی :

کنایه : کلافه کردن /

آن قاب، چشم هایتان را می زد؛ برای همین دستان را بر چشم های دشستان که در نور آن قاب جمع شده بود، حائل کرده بودید، دست دیگر تان را هم به ہنگام صحبت کردن مکان می دادید. بایک سال و نیم پیش فرق زیادی نکرده بودید. وقتی یقینم شد که خودمانید، نزدیک بودی اختیار به سویتان خیر بردارم و فریاد بزنم: «آقا! موسوی! من موحدی ام، ساکر دشما.» ولی این کار را نکردم: بر خودم سلط شدم و پشت رویت آخرا، گوش ای کردم. شما هم مراد بید معلوم است که دیدید ولی این که همان دم شناخته باشیدم، مطمئن نیتم. یادم رفت برای چه کاری آمده بودم، آن قدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیغام به کرداں شما آمده ام. مثل کلاس، گرم و پر شور حرف می زدید و مثل کلاس، ظریثونخی از کلامتان نمی افکار، از صحبت هایتان پیدا بود که حله در کار است.

قلمرو زبانی :

حمایل: نگه دارنده ، محافظت؛ حمایل کردن : محافظت قرار دادن چیزی برای چیز دیگر / ایز کردن : خود را جمع کرده نشستن / همان دم : همان لحظه /

قلمرو ادبی :

حس آمیزی : گرم و پر شور حرف می زد /

تو شه ای برای موفقیت

احمد رمضانزاده

و خنده‌ای که داین نزدیکی است / لای این شب بواپای آن کاچ بلند...

وقتی حرف بیان تمام شد و تکبیر و صلوات بچه ها فرونشست، به سمت من آمدید. فکر این که مرا شناخته باشد، دلم را گرم کرد، از جا کنده شدم و به سمت شما دیدم. قبل از این که بگویم: «آقای موسوی، من...». شما آغوش کشید و لحن زدید و گفتید: «بیه! سلام علیکم احمد جان محمدی!» تعبیر کردم از این که اسم و فامیل را هنوز از یاد نبرده اید: همیکر را ساخت د آغوش فشردیم و بوسیدیم.

دست مرادر قید و از میان بچه ها درآمدیم. از حال و روز بحوال کردیم و من خبر قابل عرض نداشتم.

پرسیدم: «اگر شتابه نکنم بوی حلقه می آید؟»

گفتید: «از سامنه قوتی شما شخص بوی حلق غریب نیست.»

گفتم: «فکر می کنید امام حسین (ع) مارادوست داشته باشد؟»

گفتید: «چرا که نه، شما عاشق حسین و حسین بیش از هر کس دوست داشتن را می فهم و قدر می داند.»

قلمر و زبانی:

تکبیر: الله اکبر گفتن / غریب: دور، عجیب /

قلمر و ادبی:

کنایه: دل گرم کردن «نیرو دادن» / بوی حمله می آید «نشانه های حمله پیدا است» /

استعاره: فکر دلم را گرم کرد (فکر مانند آتشی دلم را گرم کرد)

حسن امیزی: بوی حمله می آید (حمله دیدنی است نه بوییدنی)

گفتم: «پس داین حلقه مرا هم با خود همراهی می کنید؟ نه برای جگیدن، برای باشاهه راه بودن، برای جنگ یاد کردن.»

نمی پذیر قید، بهانه می آور دید و ظهره می رقید و اصرارهای من که بوی التماس می داد، حاکم شمارا متعاقده کرد.

مقدیات کار بسیار زودتر از آنچه من و شما تصور می کردیم، انجام شد. بچه ها بعد از شام پرالانده شدند، هر کدام به سوی رفته.

من هم می توانستم و می خواستم که چون دیگر بچه ها در گوش ای خودم را گم کنم و با خدای خود به در دو دل، بشیم آتا همراهی با شمارا دوست تر داشتم.

بی آنکه بدانید تحقیقیان کردم چون شما معلم بودید و از آموزنی یعنی چیزی را که در استان فیض نداشید، تهاؤ تهاب را که تعلیم کردن، شیخ شمارا در میان تاریکی تغییب می کردم.

قلمر و زبانی:

طفره می رفتن: خودداری کردن از انجام کاری از روی قصد و با بهانه آوردن، به ویژه خودداری کردن از پاسخ صریح دادن به سؤالی یا کشاندن موضوع به موضعات دیگر. / متقادع: مجاب شده، مجاب؛ متقادع کردن: مجاب کردن، وادر به قبول امری کردن / شیخ: آنچه

به صورت سیاهی به نظر می آید، سایه موهوم از کسی یا چیزی

قلمر و ادبی:

حسن امیزی: بوی التماس (التماس شنیدنی است نه بوییدنی)

توشهه ای برای موفقیت

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کاج بلند...

آن قدر مراتق پنهان کاری های خودم بودم که نفهمیدم چقدر از سکرها فاصله گرفته ایم. میانه دو تپه ای که در کنار هم برا آمده بود جای دنبی بود برای خلوت کردن با خدا. همین سماح مرابط سوی آن دو تل خاک کشانید. پیدا بود که پیش از این، سکر دیده بانی یا انفرادی دشمن بوده است. زمزمه لطیف و سبک و ملائم شماکان مراتایید کرد. می بایست هرچه زودتر مخفیگاهی پیدا کنم که از هر دیدرسی در امان بمانم. جزو کودایی کلوله توپ در خاک فراموش آمده بود. کجا می توانست مخفیگاه من باشد. در زمانی که ماه داشت سربلند از پشت ابرهای سیاه بیرون می آمد؛ ولی عمق کودال آن قدر بود که توانم جهادی را ایجاده یا نشسته در خود بگیرید. سجده بهترین حالتی بود که می توانست مرابط خاک همچلخ و یکسان کند.

قلمرو زبانی :

دنج: ویژگی جای خلوت و آرام و بدون رفت و آمد / دید رس: دیدن ، دیده شدن / کنجکاوی گلوله توپ در خاک : فرو رفتن گلوله توپ در خاک

قلمرو ادبی :

حس آمیزی : زمزمه لطیف (زمزمه را می شنویم و لطیفی را لمس می کنیم) / تشخیص : ماه داشت سربلند از پشت ابرهای تیره بیرون می آمد.

قلمرو فکری :

سجده بهترین حالتی بود که می توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند: معنی ظاهری آن این است که من با سجده کردن با خاک هم سطح می شدم و دیده نمی شدم اماً معنی کنایی و ایهامی آن، این است که من با سجده خود را چون خاک در برابر عظمت خالق، پست و کوچک می کردم . برابر است با جمله ای که در فارسی دهم از شهید آوبنی آمده است: «خاک مظہر فقر مخلوق در برابر عنای خالق است »

صدایی که می آمد، خزین ترین و عاشقانه ترین سخنی بود که در عرم شنیده بودم. دعای کمی خواندید؛ از خط چشم؛ پیدا بود که از خطم می خوانید، آنچاکه شانشته بودید، جای برافروختن روشنی نبود، مگر چادر فاصله بود تا نیروهای دشمن؟! از سختیان پیدا بود که راز و نیاز و مناجات دارد به انتقامی رسد. اول سر را از کودال درآوردم و اطراف را پاییدم، خبری نبودیا اگر بود بچشم نمی آمد. آرام از کودال درآمدم، دوباره اطراف را برآورد از کردم و راه بازگشت را پیش گرفتم، از همان سریکه آمده بودم. می بایست پیش از شماگه سکرها می رسیدم.

قدرتی از راه را که رفتم، ماندم، بجهت رانی توانستم پیدا کنم. فکر کردم اگر پیش تر بروم به تمکم می شوم. بر قل خانگی نشتم. خلی طول نکشید که آمیدم. به حال خودتان نبودید، حتی اگر من صدایتان نمی کردم متوجه حضور من نمی شدید. نبودید، در این دنیا نبودید، اگر بودید از من می پرسیدید که «آنوقت شب آنچه می کنم؟» و من هم پاسخی را که آماده کرده بودم تجوییلان می دادم.

قلمرو زبانی :

حزین: غم انگیز / پاییدم: با دقّت نگاه کردم / برانداز کردن: سنجیدن /

تشوشهای برای موفقیت

و خندایی که داین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

ولی نپرسیدید. با هم به سوی موضع، راه افقادیم، شما که یستاراه را بله بودید. وقتی به موضع رسیدیم، بچه که کوشش و کنار پراکنده بودند، دور شما جمع شدند و شمارا در میان گرفتند. چند نفری زمان حله را از شما پرسیدند.

کفید: «خیلی نایاب مانده باشد.»

کفید: « فرصت خوابیدن، مست؟»

خرته بودند. شب قبل نخوابیده بودند. باران بی امانت باریده بود و سکر هر آب برداشته بود.

کفید: « فرصت چرتی ساید باشد آما سیر خواب نباید شد. خواب را مزمزه کنید. چید ولی سیر نخوابید، ایستاده یا نشسته بخوابید، آنچنان که بی کترین صدابر خزیرید. نه امشب فقط که همیشه بر همه چی تان مسلط باشید. نکذارید که بیچ تمايل و خواسته ای بر شما مسلط شود. اگر چنین باشد، دشمن هم نمی تواند بر شما مسلط شود. حالا بروید و منتظر خبر باشید.»

اطراف قان را که خلوت شد، به سمت سکر تان راه افقادید و من هم با فاصله ای نه چندان دور سعی کردم که پا جای پای شما بگذارم. مثل برق و باد خودم را به سکر بر سانم و مسلکم را بروارم. آنچه مثل بود، یافتن شما بود داین معركه و تاریکی.

قلمرو زبانی:

موضوع: مقرّ، قرارگاه / سنگر هارا آب برداشته بود: سنگرها پر از آب شده بود / سیر خواب نباید شد : زیاد نخوابید تا از خواب سیر بشوبد / خواب را مزمزه کنید : کم بخوابید / مثل برق و باد خودم را به سنگر بر سانم : به سرعت به سنگر آمدم / معركه : میدان جنگ

قلمرو ادبی:

کنایه: سنگر هارا آب برداشته بود / سیر خواب نباید شد / استعاره: خواب را مزمزه کنید (خواب مثل چیزی است که مزمزه می شود) تشبیه: مثل برق و باد خودم را به سنگر بر سانم

تو پچانه شروع کرده بود و صدای مهیب آن، صدای کودکان آما گنگ کلاش را در خود هضم می کرد. مسلم بود که در میان یا پشت نیروهای شمارانه شود پیدا کرد. به سمتی که بچه پیش می رفتند نبارابر دویمن گذاشت. کم کرده داشتم. آمده بودم که جنگیین یاد بکسیم و اگر شمارا پیدا نمی کردم، ناکام می ماندم. از رو چدای شما می بایست پیدا یاتان می کردم. راه گنگ و باریک بود و پیش گرفتن از بچه ها سخت مثل.

معبر گام شد و وارد محظه پیش روی چانگ ریزهای دشمن شدیم آما هنوز از شما نشانی نبود. سیر پاره، دوشکاه، تاک تیرها و رگبارهایه تلاشان این بود که بچه ها را از نزدیک شدن به چانگ ریز بازدارند آنا فاصله بچه های بی حفاظ خطبه بخطه با خانگریز کمتر می شد.

قلمرو زبانی:

مهیب: ترسناک / کلاش: کلاشینکف، نوعی اسلحه / معبر: محل عبور، گذرگاه / بچه های بی حفاظ لحظه به لحظه کمتر می شد: شهید می شدند. / دوشکا: اسلحه ای قوی که بزرگ تر و قوی تر از تیربار است.

قلمرو ادبی:

تشخیص: تیربارها و دوشکاهها و رگبارها، تلاش می کردند /

احمد رضان زاده

و خندانی که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

وقتی بچشمی که می‌افقادم، خواجه به سمت حاکم ریزنشانه می‌رفتند و آخرین رمق هاشان را در آخرین فنگ هاشان می‌بختند و شلیک می‌کردند، جایز بود که من، همان بی‌حرکت بامم و فقط دنبال شما بکردم. آن قسمت حاکم ریز را که بیشتر آتش به پامی کرد، نشان رفتم و یک ختاب شکم را دست در همان نقطه آتش، خالی کردم و با خاموش شدن آن آتش که تیرباره نظرمی آمد، نیرو کردم و بچشم اهم که امکار از دست آن فله شده بودند، تکبیر نکنند.

بعد از فرو نشتن صدای تکبیر بود که صدای شمارا شنیدم. از سمت چپ با شور و حالی عجیب بچهارابه اسم صدامی کردید و هر کدام را به کاری فرمان می‌دادید. یک سخنه که چشمان بمن افقاد، کشید: «تو چرا واسادی؟ برو جلو دیگه. تو که مسأله الله خوب بدی آتش خاموش کنی، برو جلو دیگه، برو! دو تا تکبیر دیگه بکار نمومه.» از طرفی ذوق کردم، بال در آوردم، عشق کردم از این که فمیده اید که اخدا مام آن تیربار کار من بوده است و از طرفی دلم نمی‌خواست که حضور مرانه می‌شد و مرار خودتان دور کنید.

قلمرو زبانی:

خشاب : جعبه فلزی مخزن گلوله که به اسلحه وصل می‌شود و گلوله‌ها پی در پی از آن وارد لوله سلاح می‌شود. اذله : به تنگ آمدن / بال در آوردم : بسیار خوشحال شدم / انهدام : نابود کردن /

قلمرو ادبی:

کنایه : بال در آوردم

استعاره : من مانند پرنده ای بال در آوردم

خدم را آهسته پشت سرتان کشندم تا بلکه از یادتان بروم و بتوانم همان باشما باشم / یک سخنه فکر کردم که «اگر قرار بود شما فقط کاریک نفر را انجام بدید سرزنشت حمله چمی شد؛ چه معلم عجیبی!»

دست در همان سخنه، شما «یامدی» غریبانه ای کشید و تگنگ از وستان افقادو من نفهمیدم چرا. ولی بی اختیار پیش دیدم تا تگنگ را بردارم و به وستان بدم. مثل گاهی که در کلاس، قلمی، کاغذی از وستان می‌افقاد و مابی اختیار، خم می‌شدم تا آن را به شما بدم.

ایستاده بودید ولی تگنگ را گنگ قشید، به وستان نگاه کردم، دیدم که از چهان خون می‌ریزد، تگنگ را بادست چپ از من کر قشید و همه را گشید که بروند، من را هم گشید و باز بر گشیده حال او تنان، امکاره امکار که یک دست از دست داده اید.

یک تیر بهم بزانوی من خورد که مراد هم پنهان نمی‌شده بودم که با تیربرزیم نیستم. شما دوباره «یامدی» کشید اما این بار جگر خراشتر، توانستید ایستاده بمانید، به خود پیچید و تا من بکسری می‌دان، به زمین افقاده بودید. سرتان را توانستم در دست بکسیرم؛ دیگران هم آمدند، تیرا مکار خود را بوده جناغ سینه تنان، به زیر قلبیان.

از ایکه بچه نادور تان جمع شدند، عصبانی شدید، با آخرین رمق هایتان داد زدید و بهم دستور دادید که بروند، وقتی که تعلل کردند، موظف شان کردید. گشید که «دستور می‌دهید» به یک نفر هم گشید که «به برادر محسن خبر بدهید که ادامه حمله را در دست بکسیرد.»

نوشتهایی برای موفقیت

احمد رمضانیان زاده

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بواپای آن کاچ بلند...

دوباره به من تشریف دید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم. من می‌خواستم دستور تان را اطاعت کنم اما تو انتم، باور نکنید که توانتم، شما شاهزادین گشید و یک بار دیگر امام زمان را صد از دید و خاموش شدید. آخرین کلام تان «یا محمدی» بود.

افتخارم این است که خودم بواپای گنج شمار این خط رساندم و بیوش شدم. و حالا دنخوشی ام باین است که هر روز صحی با این یک پا و دو عصا به اینجا می‌یام. گرد قاب عکتان را پاک کنم. سکنان را بشویم، گله‌اندان را آب بدیم و خاطراتم را با شامور بکنم. هر روز چنین‌ها بیشتری از آن شب عزیزیادم می‌آید. به همین زندگی ام آقا!

قلمرو زبانی :

تشر : سخنی که همراه با خشم ، خشونت و اعتراض است و معمولا به قصد ترساندن و تهدید کردن کسی گفته می شود. / شهادتین : آشهد آن لاله الله و آشهد ان محمد رسول الله ، گفتن /

سانتاماریا (مجموعه آثار) ، سید مهدی شجاعی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- با توجه به متن درس، معنای واژه‌های زیر را بنویسید:

الف) مَعْبَر : (محل عبور زندگان در میان میان میان)
ب) ذَلَّه شدن : (خشندان)

۲- شش واژه مهم املایی از متن درس انتخاب کنید و به کمک آنها ترکیب های وصفی یا اضافی بسازید.

۳- در بند پنجم، زمان فعل ها را مشخص کنید.

شد: ماضی مطلق فرونشست (ماضی مطلق) آمید (ماضی مطلق) شناخته باشد (ماضی اثرا می) کرد (ماضی مطلق) کنده شدم (ماضی مطلق) دویدم (ماضی مطلق)

گوییم (مصارع اثرا می) نبرده اید (ماضی اثرا می)

۴- برای کاربرد هر یک از ضمایر زیر، جمله های مناسب از متن درس بیابید؛ سپس مرجع ضمیرها را مشخص کنید.

ضمیر پیوسته (متصل) : و قی حرفه ایان تمام شد (تان : مضاف الیه، مرجع، آقا معلم)

ضمیر گستته (جدا) : از ساممه قوی شنا تی خیص بوی حل غریب نیست (شما : مضاف الیه، مرجع : رزمنده دانش آموز)

قلمرو ادبی :

۱- با توجه به متن درس:

الف) دو « کنایه » بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

۲- فضاسازی، در کدام قسمت از متن، نقش مؤثری در پیشبرد داستان داشته است؟

قلمرو فکری :

۱- سروده های زیر را از نظر محتوا بررسی کنید و درباره ارتباط هر یک از آنها با متن درس به اختصار توضیح دهید:

الف) کس چون تو طریق پاک بازی نگرفت با زخم نشان سرفرازی نگرفت
زین پیش دلاورا، کسی چون تو شگفتا حیثیت مرگ را به بازی نگرفت
سید حسن حسینی

توصیف رزمندگانی است که بدون ادعای چهه‌های حق علیه باطل رفتند؛ از مرگ نهاییدن، مشاقبزه استقبال مرگ رفتند.

ب) برای وصف میدان های پُر مین برای وصف خال و زلف چین چین
نه در شیراز و نه در شهر گنجه «نظمای» می شوم در «قصر شیرین»
علی سهامی

شاعر با ایهامی لطیف خودش را همیشه برای جنگ با مجاوزان آماده می دارد

۲- سروده زیر با کدام قسمت از متن درس مناسب است دارد؟

هر سال چو نوبهار خرم بیدار شود ز خواب نوشین
تا باز کند به روی عالم دیباچه خاطرات شیرین
از لاله دهد به سبزه زیور ای دوست، مرا به خاطر آورا
ملک الشّعراًی بهار

حالادنخوشی ام بر این است که هر روز صح با این یک پادو عصا به ایجادیم. کرد قاب گلستان را پاک کنم. گلستان را بشویم، گلستان را آب بدم و خاطراتم را باش
مرونگنم. هر روز چزیره‌ای بیشتری از آن شب غریزیادم می آید. بهین زنده ام آقا!

ایران نویس
تو شه ای برای موفقیت

امیر مصطفیان زاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بواپای آن کاچ بلند...

شعر خوانی

شکوه چشمان تو

۱- آه این سر بریه ماه است در پگاه؟ یا نه! سر بریه خورشید شنگاه؟

قلمرو زبانی:

آه: شبہ جملہ / پگاه: صبح زود /

قلمرو ادبی:

سر ماه، سر خورشید: اضافه استعاری و تشخیص / مراعات نظیر: ماه و خورشید

آیا این شهید سر بریده همچون ماهی است که در پگاه طلوع کرده است؟ (شاعر تصویر هلال ماه را به سر بریدگی آن تعبیر می کند) یا خورشید سر بریده است در هنگام غروب (خورشید به هنگام غروب خونین و سرخ رنگ است چنان که شهید)

۲- خورشید، بی حافظ نشته به روی خاک؟ یا ماه بی ملاحظه افتاده بین راه؟

قلمرو زبانی:

بی حفاظ: درست و بعینه

قلمرو ادبی:

استعاره: «خورشید» استعاره از شهید حججی

قلمرو فکری:

بی ملاحظه: ماه زیباست و بی ملاحظگی در مورد زیبا رو یعنی زیبایی خود را آشگارا در معرض دید قرار دادن.

پیکر شهید، گویی خورشید است که بعینه روی خاک قرار گرفته است یا ماه است که ملاحظه زیبایی خود را بکند، خود را آشکار ساخته است.

۳- ماه آمده به دین خورشید، صبح زود خورشید رفاقت سر شب سراغ ماه

قلمرو زبانی:

صبح زود: احتمالاً اشاره دارد به زمان شهادت شهید که صبح زود بوده است /

قلمرو ادبی:

تضاد: صبح زود، سر شب / مراعات نظیر: ماه، خورشید / استعاره: «خورشید» در مصراج اول و «ماه» در مصراج دوم، استعاره از شهید حججی /

قلمرو فکری:

ماه با تمام زیبایی اش صبح زود به دیدن شهید آمده است. خورشید (هنگام غروب سرخرنگ است) با تمام عظمت خود به هنگام غروب به دیدار شهید رفته است.

۴- حسن شهادت از همه حسنی فراتر است ای محسن شهید من، ای حسن بی‌گناه

قلمرو زبانی:

حسن: زیبایی /

قلمرو ادبی:

جناس: حسن، محسن

قلمرو فکری:

زیبایی شهادت، از همه زیبایی ها فراتر و ارجمندتر است و تو ای محسن شهید، آن شهید زیبای من هستی.

احمد رمضانی زاده

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

۵- ترسم تو را بینی و شرمندگی کشد یوسف، بگو که سیح نیاید برون ز چاه

قلمرو زبانی:

یوسف: نهاد / هیچ: قید

قلمرو ادبی:

تلمیح دارد به داستان حضرت یوسف (ع) / می ترسم: ایهام دارد (الف) یقین دارم (ب) واهمه دارم.

قلمرو فکری:

یوسف که خود در زیبایی مثل است، می ترسم با تجلی زیبایی تو، از زیبایی خویش شرمنده شود؛ پس ای یوسف، خود را آشکار نکن

۶- شاهد، نیاز نیست که در محضر آورند در دادگاه عشق، رُک کرد نت گواه

قلمرو زبانی:

شاهد: گواه / محضر: دادگاه /

قلمرو ادبی:

دادگاه عشق: تشبيه / تشخيص: گواهی دادن رگ گردن

قلمرو فکری:

نیازی به حضور شاهد و گواه نیست؛ زیرا در دادگاه عشق، رگ گردن تو، خود گواهی خواهد داد که در راه عشق شهید شده ای.

شاعر به ویژگی های عاشق شهادت بودن، اسارت و شرافت شهید اشاره دارد

۷- دارو اسارت تو به زینب اشارتی از اشتیاق کیست که چشمت کشیده راه؟

قلمرو زبانی:

چشمت کشیده راه: یعنی به راه چشم دوخته شده است؛ به راه می نگری و منتظر هستی.

قلمرو ادبی:

کنایه: چشم کشیده راه / بیت، تلمیح دارد به واقعه عاشورا و اسارت حضرت زینب (س)

قلمرو فکری:

این اسارت تو ما را به یاد اسارت حضرت زینب (س) می اندازد؛ زیتب محو تماسای سر برادر شده بود، تو از اشتیاق چه کسی است

که این گونه محو تماشا شده ای؟

۸- از دور دست می رسد آیا کدام پیک؟ ای مسلم شرف، به کجا می کنی گاه؟

قلمرو زبانی:

شهید حجاجی را همان مسلم بن عقیل می داند که به سوی کوفه انگار فرستاده شده است

قلمرو ادبی:

تلمیح: ماجراهی مسلم بن عقیل فرستاده امام حسین (ع) به سوی کوفه

قلمرو فکری:

ای فرستاده امام حسین، از دور دست ها منتظر کدام پیک دیگری هستی؟ (در حالیکه خودت فرستاده هستی)

احمد رمضانیان زاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

۹- لبیز زندگی است نفس های آخرت آورده مرگ ، کرم به آغوش تو پناه

قلمرو زبانی:

لبریز: یک واژه مرکب است

قلمرو ادبی :

متناقض نما (پارادوکس): لبریز زندگی است نفس های آخرت / تشخیص: مرگ به آغوش کسی پماه بیاورد

قلمرو فکری :

نفس های آخر تو، نشانه مرگ تو و پایان کار تو نیست بلکه امید زندگی است، برای همین است که مرگ به تو پناه آورده است تا پایان کار نباشد و از شهادت تو، زندگی بگیرد.

۱۰- یک کربلا شکوه به چشم نهفته است ای روضه مجسم گودال قتلگاه

قلمرو زبانی:

یک کربلا شکوه: «کربلا» ممیز / نهفته است: ماضی نقلی / روضه: روضه خوان /

قلمرو ادبی :

تلمیح: به واقعه عاشورا و گودال قتلگاه که پیکر مطهر امام حسین(ع) در آن افتاد و در آنجا به شهادت رسید نیز با توجه « روضه اشاره ای دارد به روضه خوانی در سوگ حضرت.

قلمرو فکری :

تو زنده کننده عظمت و شکوه حادثه کربلایی . تو تجسم بخش گودالی هستی که سر مبارک امام حسین در آن قرار داشت . (پیکرت، گوبی روضه خوانی است که واقعه گودال قتلگاه را به تصویر می کشد).

مرتضی امیری اسفندقه

درک و دریافت :

۱- برای خوانش مناسب شعر ، بهتر است ترکیبی از کدام انواع لحن را به کار گیریم؟ باخن **نفری و حاسی**

۲- با توجه به متن شعر خوانی به پرسش های زیر پاسخ دهید:

الف) در بیت های ششم تا هشتم ، شاعر به کدام ویژگی های شهید محسن حججی اشاره دارد؟ **میت ششم: سربیشه شهید / میت هشتم: چشم به راه بون / میت هشتم: دلخوار بون**

ب) برای پاسداشت ارزش های قیام عاشورا و راه شهیدا چه باید کرد؟ **یادو خاطره شهدا را باید در دلها و قلبها زنده نگذاشت.**

ایران بو
تو شه ای برای موفقیت

گذر سیاوش از آتش

درس دوازدهم

سیاوش، فرزند کاووس، شاه خیره سر کیانی است که پس از تولد رستم او را به زابل برده، رسم پهلوانی، فرهیختگی و رزم و بزم به او می‌آموزد. در بازگشت، سودابه، همسر کاووس شاه به سیاوش دل می‌بندد اما او که آزرم و حیا و پاکدامنی و عفاف آموخته است، تن به گناه نمی‌سپارد و به همین دلیل از جانب سودابه متهم می‌شود

۱- چنین گفت موبد پادشاه جهان که در پهبد نماند نهان

قلمرو زبانی :

موبد : روحانی زرتشتی، مشاور / سپهبد : سپه «سپا» + بد «بزرگ» پادشاه، منظور کی کاووس است

قلمرو ادبی :

جناس : جهان، نهان / مراعات نظیر : شاه، موبد، سپهبد

قلمرو فکری :

مشاور به کی کاووس گفت : «غم و غصه پادشاه پنهان نخواهد ماند (باید راهی برای آن پیدا کرد)

۲- پو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی بباید زدن سنگ رابر سبوی

قلمرو زبانی :

پیدا کنی : آشکار سازی / گفت و گوی : حقیقت موضوع / سبو : کوزه، ظرف معمولاً دسته دار از سفال یا جنس دیگر برای حمل یا نگهداری / بباید زدن سنگ رابر سبوی : باید آزمایش و امتحان کنی

قلمرو ادبی :

کنایه : سنگ بر سبو زدن کنایه از آزمایش کردن / تضاد : سنگ، سبو

قلمرو فکری :

اگر می‌خواهی حقیقت ماجرا آشکار شود باید آنها را مورد آزمایش قرار بدهی (تا حقیقت روش بنشود)

۳- که هر چند فرزند است ارجمند دل شاه از اندیشه یابد گزند

قلمرو زبانی :

شاه : کی کاووس / اندیشه : بد گمانی، اندوه، ترس، اضطراب، فکر / گزند : آزرده

قلمرو ادبی :

مجاز : دل مجاز از وجود

قلمرو فکری :

هر چند فرزند (سیاوش) عزیز است اما بدگمانی نسبت به او دل شاه را آزرده خواهد کرد

۴- وزن دختر شاه هاماران پر اندیشه کشی به دیگر کران

قلمرو زبانی :

هاماران : هاماوران مخفف هامون وران یعنی صاحبان دشت و صحراء. بلاد یمن را گویند. «ان» پسوند مکان است / پر اندیشه گشتن : نگران و مضطرب شدن / به دیگر کران : از طرف دیگر.

قلمرو فکری :

از طرف دیگر، نسبت به سودابه نیز بدگمان بود (کی کاووس پس از اینکه شاه هاماوران را شکست می‌دهد، علاوه بر گرفتن باج و خراج، دخترش سودابه را نیز به همسری می‌گیرد).

احمد رمضانی زاده

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کاج بلند...

۵- زهر در خن چون بدین گونه گشت بر آتش کیمی را باید گذشت

قلمرو ادبی:

تلمیح: به اعتقاد قدما برای تشخیص گناه کار از بی گناه؛ یک راه، گذشتن از میان آتش بود را: فک اضافه گذشتن یکی

قلمرو فکری:

وقتی کار به این مرحله رسید؛ یک نفر باید از میان آتش عبور بکند

۶- چنین است سوگند چخ بلند که بر بی کن‌هان نیاید گزند

قلمرو زبانی:

سوگند: قسم، واژه تحول پیدا کرده؛ در قدیم به معنی گوگرد بود و امروزه به معنی قسم است / چرخ: آسمان / گزند: آسیب /

قلمرو ادبی:

استعاره: چرخ بلند استعاره از آسمان / تشخیص: چرخ بلند سوگند بخورد

قلمرو فکری:

آسمان چنین قسم یاد کرده است که هرگز بر بی گناهان آسیبی نمی‌رسد (اشاره به باور پیشینیان که آتش از آنجا که خود مقدس و پاک است، پس بی گناهان را نمی‌سوزاند)

۷- جهاندار، سودابه را پیش خواند همی با سیاوش به گفتن نشاند

قلمرو زبانی:

جهاندار: کی کاووس / به گفتن نشاند: رو به رو کرد

قلمرو فکری:

کی کاووس سودابه و سیاوش را رو به رو کرد.

۸- سرانجام گفت این از هر دوan نه کرد «سر ادل، ن روشن روان

قلمرو زبانی:

هر دوان: هر دو؛ «ان» نشانه جمع است (سودابه و سیاوش) / مرا دل: دل من؛ «را» فک اضافه /

قلمرو ادبی:

کنایه: «ایمن نگردیدن دل» و «روشن نگشتن روان» کنایه از آرامش نیافتن و بدگمانی است / حس آمیزی: روان روشن

قلمرو فکری:

سرانجام کی کاووس گفت: دل و جانم از هر دو نفر تان آسوده نمی‌شود

۹- مگر آتش تیزه پیدا کند گنه کرده رازود رسا کند

قلمرو زبانی:

مگر: به جز، جز اینکه / تیز: سوزان / پیدا کند: مشخص کند / گنه کرده: انسان گناه کار /

قلمرو ادبی:

تلمیح: به اعتقاد قدما که آتش انسان گناه کار را تشخیص می‌دهد و نمی‌سوزاند. / تشخیص: آتش چیزی را مشخص کند

قلمرو فکری:

به جز این که آتش سوزان، انسان گناه کار را مشخص سازد و او را رسوا کند.

احمد رمضانی زاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند ...

۱۰- چنین پاخ آورد سودابه پیش که من راست گویم به کتخار خویش ...

قلمرو زبانی :

گفتار : گفت (بن ماضی + ار)

قلمرو ادبی :

ایهام : راست گویم : الف) راست گو هستم ب) راست می گویم

قلمرو فکری :

سودابه چنین پاسخ داد که من راست گو هستم « راست می گویم » (باید سیاوش مورد آزمایش قرار گیرد) نه من .

۱۱- به پور جوان گفت شاه زمین که « رایت چیند کونن اندرين؟ »

قلمرو زبانی :

پور: پسر / شاه زمین : کی کاووس / رایت: نظر تو / اندرين : در این باره /

قلمرو ادبی :

مجاز : « شاه زمین » مجاز از شاه ایران /

قلمرو فکری :

کی کاووس به سیاوش گفت : « نظرت در این باره چیست؟ »

۱۲- سیاوش چنین گفت که « ای شهربار که دوزخ مرای زین سخن گشت خوار

قلمرو زبانی :

شهریار: مرکب از « شهر + بار » / دوزخ: جهنم / خوار: حقیر و کوچک را: حرف اضافه

قلمرو ادبی :

مجاز : دوزخ مجاز از « آتش دوزخ »

قلمرو فکری :

سیاوش چنین جواب داد که ای پادشاه ، آتش جهنم در برابر این تهمت برای من حقیر و ناچیز است.

۱۳- اگر کوه آتش بود هر سرم از این تیک خوار است اگر بگذرم

قلمرو زبانی :

سپردن : طی کردن ; پیمودن / تنگ : تنگه آتش / خوار : کوچک و حقیر /

قلمرو ادبی :

اغراق: کوه آتش / تشبیه: آتش مانند کوهی باشد

قلمرو فکری :

اگر قرار بر عبور از میان آتش باشد برای من آسان است (نظر دکتر کزانی : « اگر کوه آتش در برابر می باشد ، آن را به پای در خواهم نوشت و از این کوه ، حتی اگر در دشواری گذار مانند « تنگ خوار » باشد ، خواهم گذشت . »

۱۴- پر اندیشه شد جان کاووس کی

قلمرو زبانی :

اندیشه : ترس / پر اندیشه : غمگین و ناراحت / نیک پی : خوش قدم ، نیک نژاد /

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کلاچ بلند...

قلمرو فکری :

کی کاووس از دست فرزند و همسر خود غمگین شد

۱۵- «کزین دو یکی گر شود نباشد از آن پس که خواند مرا شیریار؟

قلمرو زبانی :

کزین دو : از این دو نفر / نابه کار : گناهکار / شهریار : پادشاه

قلمرو فکری :

اگر از این دو نفر یکی هم گناهکار باشد ، بعد از آن چه کسی مرا پادشاه خواهد خواند ؟ (کسی مرا پادشاه نخواهد خواند)

۱۶- همان به کزین زشت کردار ، دل بشویم کنسم چاره دل گسل »

قلمرو زبانی :

به : بهتر است / دل گسل : کار دل آزار ، صفت جانشین موصوف (چاره کار دل گسل)

قلمرو ادبی :

کنایه : دل شستن کنایه از قطع امید کردن ، خود را رها ساختن

قلمرو فکری :

و اینکه بهتر است که از این کار زشت (آنها) خیال مرا راحت کنم ، چاره ای بجاییم و غم اندوه دلم را از بین ببرم

۱۷- پر دستور فرمود تا ساروان هیون آرد از دشت ، صد کاروان

قلمرو زبانی :

دستور : وزیر ، مشاور / ساروان : شتر بان / هیون : شتر ، به ویژه شتر قوی هیکل و درشت اندام / صد کاروان : زیاد

قلمرو ادبی :

جناس : ساروان ، کاروان

اغراق : صد کاروان

قلمرو فکری :

به مشاور دستور داد تا به ساربان بگویید شتران زیادی را از دشت بیاورند.

۱۸- نهادن بر دشت هیزم دو کوه جانی نظاره شده هم گروه

قلمرو زبانی :

جهانی : مردم زیادی / نظاره شده : نگاه می کردند / هم گروه : جمع ، با هم دیگر کوه : ممیز است (دو کوه هیزم)

قلمرو ادبی :

اغراق : هیزم دو کوه / تناسب : دشت ، کوه (تضاد : دشت صاف است و کوه برآمدگی دارد)

مجاز : «جهان» منظور مردم جهان است جناس : شاه ، راه

قلمرو فکری :

در دشت هیزم های زیادی گذاشتند مردم همه برای دیدن جمع شدند

۱۹- بدان گاه سوکنند پر مایه شاه چنین بود آمین و این بود راه

قلمرو زبانی :

احمد رمضان زاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بواپای آن کاچ بلند...

سوگند: معنای قدیم خود را از دست داد و معنای جدید گرفت.

قلمرو ادبی:

جناس: شاه، راه

قلمرو فکری:

در زمان کی کاووس راه و رسم شاهان در تشخیص خطاکار از درست کار این بود) (زیرا اعتقاد داشتند که آتش پاک و مقدس است و هرگز انسان‌های پاک را نمی‌سوزانند)

۲۰- وز آن پس به موبد بفرمود شاه که بر چوب ریزند نفت سیاه

قلمرو زبانی:

mobd: مشاور، وزیر

قلمرو فکری:

شاه به مشاور دستور داد که بر روی چوب نفت سیاه بریزند

۲۱- بیاد دو صد مرد آتش فروز دمیدند؛ کنی شب آمد، به روز

قلمرو زبانی:

آتش فروز: آتش افروزنده / دو صد: بسیار / دمیدند: افروختند / دمیدن آتش؛ افروختن آن. گرفتن آن. پدید آمدن آن؛ با دهان دم دادن آتش را تا برافروزد. / گفتی: انگار، مثل این که / آمد: شد

قلمرو ادبی:

اغراق: دو صد / تضاد: شب، روز / تشبيه: روز مثل شب شد کنایه: تاریک شدن

قلمرو فکری:

مردان زیادی آمدند و آتش برافروختند و از دود سیاه آتش، انگار روز روشن به شبی تیره و تار تبدیل شد.

۲۲- نخستین دمیدن یه شد ز دود زبانه برآمد پس از دود، زود

قلمرو زبانی:

نخستین: در لحظه اول / زبانه: چیزی که مشابهت به زبان داشته باشد چون زبانه آتش.

قلمرو ادبی:

جناس: دود، زود / تناسب: دمیدن، دود، زبانه

قلمرو فکری:

در همان لحظه اول، از دمیدن، دودی سیاه برخاست و بعد از آن دود، زبانه آتش سر کشید.

۲۳- سراسر ہم دشت بربان شدند بر آن چر خداش گریان شدند

قلمرو زبانی:

سراسر: وندی مرکب («ا» «میانوند») / همه دشت: همه مردم / بربان شدند: غمگین شدند / -ش: مضاف الیه. مرجع، سیاوش است /

قلمرو ادبی:

مجاز: دشت / تضاد: خندان، گریان / جناس: بربان، گریان

قلمرو فکری:

تشوشه ای برای موفقیت

امد رسانان زاده

و خنده ای که در این نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کلاج بلند...

همه مردم غمگین شدند و بر چهره خندان سیاوش ، گریه می کردند (سیاوش چهره ای خندان داشت و در حالیکه مردم گریه می کردند)

۲۴- سیاوش بیام به پیش پدر کی خود زرین هماده به سر

قلمرو زبانی :

خود: کلاه جنگی / زرین: طلایی ، صفت بیانی نسبی /

قلمرو ادبی :

تناسب: خود ، سر

قلمرو فکری :

سیاوش پیش پدر آمد در حالیکه کلاه خود طلایی بر سر داشت

۲۵- هشیار و با جامه های سپید لبی پر ز خنده ، دلی پر امید

قلمرو زبانی :

هشیار : هوشیارانه ، هوشیارانه ، آگاهانه / جامه : لباس / سپید : سفید ؛ (پوشیدن جامه سپید ، به هنگام گذر از آتش هم می تواند نمادی از پاکی و بی گناهی سیاوش باشد ، هم نشانی از آن که سیاوش آماده مرگ است و آن را به جان می خرد: جامه سوگ ، در ایران کهن ، سپید است. « نامه باستان »)

قلمرو ادبی :

تناسب : لب ، خنده - لب ، دل

قلمرو فکری :

سیاوش هوشیارانه و با لباسی سپید؛ در حالیکه لبانش پر از خنده بود در دل امیدوار (به لطف خدا)

۲۶- کی تازی ای بر نشته سیاه همی خاک نعلش برآمد به ما

قلمرو زبانی :

تازی : اسبی از نژاد عربی با گردن کشیده و پاهای باریک ، تازنده ، اسب عربی / بر نشسته : سوار شده / سیاه : سیاهی اسب سیاوش نشانه نژادگی و بالارزشی او است، در روزگاران گذشته ، اسب سیاه ارج و ارزشی ویژه داشته است و آن را خجسته و مبارک می دانسته اند. نام این اسب « بهزاد » بود / نعل : آهنی که بر کف ستور میخ می کنند /

قلمرو ادبی :

اغراق: خاک نعل به ما بر سد / مجاز : ما (آسمان)

قلمرو فکری :

سیاوش ، سوار بر اسب سیاه رنگی شد که با شکوه و هیبت گام بر می داشت و خاک نعلش به آسمان می رسید

۲۷- پراکنده کافور بر خیشتن چنان چون بود رسم و ساز کفن

قلمرو زبانی :

کافور : ماده معطر جامدی که از برخی گیاهان مخصوصا نوعی درخت به دست می آید چون خاصیت ضد عفونی دارد ، به هنگام کفن و دفن ، بر اجساد مردگان می زندن / پراکندن کافور : نشانی از آمادگی سیاوش است برای مردن و بی بیمی او از مرگ .

قلمرو ادبی :

کنایه : کافور پراکندن

توضیحاتی برای موفقیت

احمد رمضانی زاده

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کلچ بلند...

قلمرو فکری :

سیاوش، آن گونه راه رسم قدیم بود؛ خود را آماده مرگ کرده بود و از مرگ بیمی نداشت.

۲۸- بدان که کشد پیش کاووس باز فرود آمد از باره، بروش نماز

قلمرو زبانی :

باز شد : باز آمد / باره : اسب / نماز بردن : تعظیم کردن ، عمل سر فرود آوردن در مقابل کسی برای تعظیم.

قلمرو ادبی :

کنایه : نماز بردن

قلمرو فکری :

سیاوش، وقتی پیش کاووس شاه باز آمد، از اسب فرود آمد و او را تعظیم کرد

۲۹- رخ شاه کاووس پرشرم دید حسن گفتش با پسر نزم دید

قلمرو زبانی :

رخ : چهره / پرشرم : قید / ش: مضاف الیه « سخن گفتن با پرسش را نرم دید » / نرم : قید /

قلمرو ادبی :

حس آمیزی: سخن نرم ، شنیدنی است نه دیدنی / جناس: شرم ، نرم / نرم سخن گفتن : کنایه از مهربانی کردن /

قلمرو فکری :

چهره کاووس را پراز شرم و حیا دید، در حالیکه با پرسش، سیاوش، به نرمی سخن می گفت.

۳۰- سیاوش بد گفت: « انده مار کزین سان بود کردش روزگار

قلمرو زبانی :

روزگار : دو تلفظی

قلمرو فکری :

سیاوش به کاووس گفت: « غمگین نباش ، گردش روزگار چنین است

۳۱- سر بر ز شرم و بهایی مرست اگر بی کنایه رهایی مرست

قلمرو زبانی :

سر: وجود / شرم : حیا / بهایی: ارزشمند ، پربهای / و « همراهی : یعنی سری شرم زده اما والا و ارجمند / اگر : حتماً

قلمرو ادبی :

مجاز : سر / جناس : بهایی ، رهایی

قلمرو فکری :

وجودی شرم زده اما والا و ارجمند دارم (که آن را با گناه آلوده نمی سازم) پس اگر بی گناه باشم (که حتما بی گناه هستم) بدون شک نجات خواهم یافت.

۳۲- ورایدون که زین کار هستم گناه بجهان آفرینم ندارد نگاه

قلمرو زبانی :

امدرمان زاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بواپای آن کاچ بلند...

ور : و اگر / ایدون : چنان چه / زین : از این / م : در « هستم » متمم است (بر من است) / جهان آفرین : خداوند / م : مرا « مفعول »
قلمره ادبی :

جناس : گناه ، نگاه (جناس ناقص اختلافی)

قلمره فکری :

و اگر از این کار، بر من گناهی است (اگر گناهی بر عهده من باشد) / بدون شک، خداوند مرا زنده نگاه نمی دارد.

۳۳- به نیروی نیوان نیکی دهش کرین کوه آتش نیابم پش

قلمره زبانی :

بیزان : خداوند / نیکی دهش : نیکی دهنده / تپش: اضطراب ناشی از گرمی و حرارت ، گرمی و حرارت /

قلمره ادبی :

اغراق : کوه آتش / تشبیه : آتش مانند کوهی است / کنایه : تپش یافتن کنایه از هراسیدن / تناسب : آتش ، تپش

قلمره فکری :

به لطف و رحمت خداوند نیکی دهنده ، از این کوه آتش هیچ گرمای آزاده‌ند ای را احساس نخواهم کرد (هیچ آسیبی به من نخواهد رسید)

۳۴- سیاوش یه را به تندی بتاخت نندگ دل، گنج آتش باخت

قلمره زبانی :

سیه : اسب سیاه (صفت جانشین موصوف) / تنگ دل : غمگین / بساخت : آماده شد /

قلمره ادبی :

تشخیص : به جنگ آتش رفتن / کنایه : تنگ دل شدن کنایه از ناراحت شدن / جناس : تاخت ، ساخت / مراعات نظیر: سیه ، تاخت

قلمره فکری :

سیاوش به سرعت اسب سیاه را تازاند؛ ناراحت و غمگین نشد و به جنگ آتش رفت.

۳۵- زهر سو زبانه همی برکشید کسی خود و اسپ سیاوش نمید

قلمره زبانی :

زبانه : زبانه آتش بدون دود / همی بر کشید : ماضی استمراری / خود : گلاه جنگی /

قلمره ادبی :

مجاز : خود (مجاز از سیاوش)

قلمره فکری :

از هر سو زبانه آتش شعله ور بود؛ کسی سیاوش را در میان آتش نمی دید.

۳۶- کی دشت با دیدگان پر زخون که تا او کی آید ز آتش برون

قلمره زبانی :

دشت : مردم دشت / دیدگان : چشمها / او : سیاوش

قلمره ادبی :

مجاز: دشت / دیدگان پر زخون : کنایه از غم و انوه بیش از اندازه

قلمره فکری :

سیاوش ای برای موفقیت

امیر مصطفیان زاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

مردمان با دیدگان گریان به آتش نگاه می‌کردند تا ببینند سیاوش کی از آتش بیرون می‌آید

۳۷- چو او را پیدیند برخاست غو که آمد ز آتش برون شاه نو

قلمرو زبانی :

غو: بانگ و خروش، فریاد / شاه نو: سیاوش /

قلمرو ادبی:

جناس: نو، غو

قلمرو فکری :

مردم وقتی سیاوش را دیدند فریاد کشیدند (گفتند) که او از آتش، به سلامتی بیرون آمده است

۳۸- چنان آمد اسپ و قبای سوار که گفتی سمن داشت اندر کنار

قلمرو زبانی :

قبا: نوعی لباس / سمن: یاسمن، گلی سفید رنگ و خوشبو، در اینجا مطلق «گل» /

قلمرو ادبی:

کنایه: سمن در کنار داشتن: کنایه از آرامش و تندرستی و آسیب ندیدن / ویژگی خرق عادت حماسه /

قلمرو فکری :

سیاوش، بی هیچ گزند و آزار، از آتش گذشت؛ آنچنان که گویی به جای آتش سوزان، گل یاسمن و زیبا را در کنار داشت.

۳۹- چو بخشایش پاک یزدان بود دم آتش و آب یکسان بود

قلمرو زبانی :

بخشایش: از جرم گناه کسی گذشتن (از مصدر «بخشودن») / دم آتش: تأثیر گرمای آتش

قلمرو ادبی:

تضاد: آتش، آب /

قلمرو فکری :

وقتی بخشایش و لطف خداوند شامل حال کسی بشود؛ گرمای آتش برای او مانند آب سرد می‌شود.

۴۰- چو از کوه آتش به هامون گذشت خروشیدن آمد شهر وزدشت

قلمرو زبانی :

هامون: دشت و صحراء زمین هموار خالی از بلندی و پستی . /

قلمرو ادبی:

تشبیه: کوه آتش / مجاز: شهر و دشت مجاز از مردم در دشت و شهر / مراجعات تظیر: هامون، دشت و شهر

قلمرو فکری :

وقتی سیاوش از میان کوه آتش بیرون آمد و به دشت رسید؛ همه مردم، شادمانه، فریاد کشیدند.

۴۱- همی داد مرده یکی را دکسر که بخود بربی کش دادر

قلمرو زبانی :

را: حرف اضافه / دگر: نهاد / بی گنه: شخص بی گناه / دادگر: خداوند دادگر

قلمرو فکری :

شادمانی برای موفقیت

امید رضان زاده

و خنده ای که دین نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کاج بلند...

مردم به هم مژده می دادند که « خداوند انسان بی گناه را « سیاوش » بخشیده است.

۴۲- همی کند سودابه از خشم موی همی ریخت آب و هسمی خست روی

قلمرو زبانی :

همی کند : می کند (ماضی استمراری) / موی کندن : شدت ناراحتی / آب : اشک (می تواند در معنی « عرق » هم باشد / خستن : زخمی کردن ، مجروح کردن / روی خستن : شدت ناراحتی /

قلمرو ادبی :

کنایه : موی کندن / روی خستن / جناس : مو ، رو

قلمرو فکری :

سودابه از شدت ناراحتی موهایش را می کند ؛ اشک می ریخت و صورتش را چنگ می گرفت (چون گناهش داشت آشکار می شد)

۴۳- چو پیش پر شد سیاوش پاک نه دود و نه آتش نه کرد و نه خاک

قلمرو زبانی :

چو : وقتی / شد : رفت

قلمرو ادبی :

تناسب : دود ، آتش - گرد ، خاک / جناس : پاک ، خاک / ایهام : پاک (الف) تمیز ۲) بی گناه

قلمرو فکری :

وقتی سیاوش پیش کاووس رفت ، برلباسش نه دودی و آتشی بود و نه گرد و خاکی (نشان بی گناهی)

۴۴- فرود آمد از اسپ کاووس شاه پیاده پسهد پیاده سپاه

قلمرو زبانی :

سپهد : کی کاووس /

قلمرو ادبی :

تناسب : اسپ ، سپاه / تضاد : اسپ ، پیاده / واج آرایی /

قلمرو فکری :

کی کاووس از اسپ پیاده شد (با این کار او) همه سپاه از اسبان خود پیاده شدند.

۴۵- سیاوش را تنگ در گرفت زکردار بد پوزش اندر گرفت

قلمرو زبانی :

تنگ : به سختی و گرمی ، قید است / در بر گرفت : در آغوش گرفت / اندر گرفت : شروع کرد

قلمرو فکری :

کی کاووس سیاوش را به گرمی در آغوش گرفت و از کردار بدش نسبت به او ، عذر خواهی کرد

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱ - همانطور که می دانیم به دو روش زیر، می توان به معنای هر واژه بی برد:

- قرار دادن واژه در جمله

- توجه به روابط معنایی واژگان

*اکنون بنویسید با کدام یک از روش ها می توان به معنای واژه «اندیشه» در بیت های زیر بی برد؟

فردوسي

الف) چو شب تیره گردد شبیخون کنیم ز دل ترس و اندیشه بیرون کنیم

توجه به روابط معنایی واژگان: از کلمه «رس» متوجه می شویم که اندیشه به معنی «اضطراب» است

نظمی

ب) غلام عشق شو کاندیشه این است همه صاحبدلان را پیشه این است

قرار دادن واژه در جمله: اندیشه «داین میت به منی گفر» است

فردوسي

پ) چو بشنید خسرو از آن شاد گشت روانش ز اندیشه آزاد گشت

قرار گرفتن در جمله: با توجه به داستان، در این میت «اندیشه» به معنی «اندوه و اضطراب» است.

۲ - بیت زیر را از شیوه بلاغی به شیوه عادی برگردانید:

سرانجام گفت ایمن از هر دوan نه گردد مرا دل ، نه روشن روان

سر انجام گفت: «از هر دوan نه دل من نه روان روشنم ایمن نگردد»

۳ - به جمله های زیر توجه کنید:

الف) او در مراغه رصدخانه ای بزرگ ساخت.

ب) آن نامدار ، لشکری عظیم ساخت.

ج) استاد موسیقی، آهنگ زیبایی ساخت.

د) او با ناملایمات زندگی ساخت.

فعل «ساخت» در هر یک از جمله های بالا کاربرد خاصی دارد که با دیگری کاملا متفاوت است ، پس واژه «ساخت» در هر یک از کاربردهاییش ، فعل دیگری است.

- فعل های «گذشت» و «گرفت» در کاربردهای مختلف تغییر معنا می دهند . برای هر یک از معانی آنها جمله ای بنویسید.

گذشت :

(۱) زنان به سرعت گذشت. (۲) بردم گذشت که خبر خوشی در راه است.

(۳) گذشت، کار بزرگان است. (۴) خوش از پل گذشت. و... .

گرفت:

(۱) من دست او را گرفتم. (۲) گرفتم که کارها را تمام کردمی؛ بعد چی؟

(۳) هنگام غروب دل آدم می گیرد (۴) هنگام ورزش باید مواظب باشیم عضلات پا نگیرد. و... .

قلمرو ادبی:

۱- کنایه را در بیت های زیر مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید:

گک بر سوزدن: آزمایش کردن

الف) چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی بباید زدن سنگ را بر سبوی

ستک دل شدن: ناراحت

ب) سیاوش سیه را به تندي بتاخت نشد تنگ دل ، جنگ آتش بساخت

۲- دو نمونه «مجاز» در متن درس بیابید و مفهوم آنها را بررسی کنید.

سراسرمه دشت بربان شدند برا آن چرخانش کریان شدند: «دشت» مجاز از «مردم»

چواز که آتش بهامون گذشت / خروشیدن آمد ز شروز دشت: «شروع دشت» مجاز از «مردم»

۳- برای هر یک از زمینه های حمامه، بیت مناسب از متن درس بیابید.

الف) قهرمانی: اگر کوه آتش بود پرم ازین تگ خواراست اگر گذرم

ب) خرق عادت: چواز کوه آهن بهامون گذشت / خروشیدن آمد ز شروز دشت

ج) ملی: گمکاتش تزیید اکندا که کرده راز دور سوکند (معقد بودند آتش کن هکار را از بی کناه تشخیص می دهند)

قلمرو فکری:

۱- معنی و مفهوم بیت زیر را به نظر روان بنویسید.

چو او را بدیدند برخاست غو که آمد ز آتش برون شاه نو

وقتی مردم سیاوش را دیدند که سالم از میان آتش بازگشت است؛ شادمانه فریاد کشیدند که شاه نوسالم آمده است

۲- «گذر سیاوش از آتش» را با مضمون بیت زیر مقایسه کنید.

آتش ابراهیم را نبود زیان هر که نمروdi است گو می ترس از آن مولوی

هر دو ب این نکته اشاره دارند که آتش بی کناه هان را آسیب نمی رساند؛ تنها سخواران و ظالمان، ستدند که باید از آزمون آتش بترند و داشت کنند.»

۳- نخست برای هر نمونه، بیتی مرتقب در متن درس بیابید؛ سپس مفهوم مشترک ایيات هر ستون را بنویسید.

نمونه	بیت متن درس	مفهوم مشترک
ضربت گردون دون آزادگان را خسته کرد کو دل آزاده ای کز تیغ او مجروح نیست سنایی	سیاوش بدو گفت اندوهه دار کزین سان بود کردن روگار	روزگار هم آزاد مردان را ناراحت و غمین می سازد
گریز از گفتش در دهان نهندگ که مردن به از زندگانی به ننگ سعدی	اگر کوه آهن بود پرم ازین تگ خواراست اگر گذرم	زنگی با تگ هم نمی پرداست. مرگ بسراز زندگی با تگ است.

گنج حکمت

کی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دار کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا به جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان بر قصد و از کربت جوش راه غبت کر فتد. چون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه‌ی ماند و شمان زور آوردند.

هر که فریدن روز مصیت خواهد گوید ایام سلامت به جوانمردی گوش
بندۀ حلقة به گوش ار نوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقة به گوش

باری، به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خوانند در زوال مملکت ضحاک و محمد فریدون، وزیر، ملک را پرسید: «یحیی تو ان دانستن که فریدون کج و ملک و حشم نداشت، چکونه بر او مملکت مقرر شد؟»

گفت: «آن چنان که شنیدی خلقی بر او به تعصب کرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت.»

گفت: «ای ملک چون کرد آمن خلق موجب پادشاهی است، تو مر خلق را پرشان برای چه می کنی؟ مگر سپاهانی کردن نداری؟»

ملک گفت: «موجب کرد آمن سپاه و رعیت چه باشد؟» گفت: «پادشاه را کرم باید تابرو کرد آند و رحمت تا در پناه دولتش این نشیند و تو را این هردو نیست.»

گند جور پیش سلطانی که ناید زگرگ حوانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بگند

گلستان، سعدیقلمرو زبانی :

یکی را: از یکی / ملوک: جِ مَلِك ، پادشاه / عجم: ایرانی / ملوک عجم: پادشاهان ایرانی / تطاول: دراز دستی ، تجاوز ، دست بیداد / رعیت: عامّه مردم / جور: ستم / مکاید: جِ مکیدت، کیدها، حیله ها / فعل: کار، عمل / مکاید فعلش: کیدها و مکرهایی که در کارهای او بود / به جهان بر فتند: به دیگر جاهای جهان مهاجرت کردن / گربت: غم، اندوه؛ کربت جور: اندوه حاصل از ظلم و ستم / ارتفاع: محصول زمین های زراعتی؛ ارتفاع ولایت: عایدات کشور و درآمدهای مملکت. / نقصان پذیرفت: کاهش یافت / فریدن: یاور، دستگیر، مددکار / حلقه به گوش: فرمانبردار و مطیع شده / بیگانه: اجنبی، غریب /

شعر بیت اول: هر که می خواهد در روزهای سختی و مصیبت به فریدن او برسند و یاری اش کنند، باید در روزهای خوشی و سلامت، جوانمرد و بخشندۀ باشد.

حلقه به گوش: برده لطف کن لطف: تکرار

شعر بیت دوم: بندۀ حلقه به گوش تو هم که باشد، اگر مورد نوازش و محبت تو قرار نگیرد از پیش تو می گریزد؛ پس تا می توانی لطف کن که به لطف تو بیگانه هم باشد، بند ه و یاریگر تو می شود.

باری: خلاصه / به مجلس او در: دو حرف اضافه برای یک متمم / زوال: نابودی / هیچ تو ان دانستن: آیا می توان دانست؟ هیچ: قید پرسشی / حشم: چاکران / مملکت بر او مقرر شد: پادشاهی و فرمانروایی به دست او قرار گرفت / به تعصب: به حمایت ، جانبداری / سر پادشاهی نداری؟: اندیشه سلطنت نداری؟ / گفت: «پادشاه را کرم باید تا برو گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش این نشینند و تو

را این هر دو نیست.»: وزیر گفت: پادشاه باید بخشندگی و بزرگواری داشته باشد تا مردم و سپاه دور او جمع شوند و باید مهربانی و گذشت و رحمت داشته باشد تا در پناه دولت او، در امان و آسوده دل باشند، و تو هیچ کدام از این دو ویژگی را نداری. / و رحمت: و رحمت لازم است (حذف به قرینه لفظی) / اینم: بی ترس و بیم / جورپیشه: ستمگر / طرح ظلم افکندن: ظلم را بنیان نهادن

قلمر و ادبی:

استعاره: دست تطاول

کنایه: حلقه به گوش کنایه از فرمانبردار

مجاز: سر پادشاهی «سر مجاز از اندیشه»

قلمر و فکری:

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد
بنده حلقه به گوش از نوازی برود

قالب شعر «قطعه» است چون فقط مصراعه‌ای زوج دارای قافیه هستند (گوش - حلقه به گوش)

هر که می خواهد در روزهای سختی و مصیبت به فریاد او برسند و یاری اش کنند ، باید در روزهای خوشی و سلامت، جوانمرد و بخشندۀ باشد.

بنده حلقه به گوش تو هم که باشد، اگر مورد نوازش و محبت تو قرار نگیرد از پیش تو می گریزد؛ پس تا می توانی لطف کن که به لطف تو بیگانه هم باشد، بند ه و یاریگر تو می شود.

نکند جورپیشه سلطانی
که نیاید ز گرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند
پای دیوار مُلک خویش بکند

قالب شعر «مشوی» است

ستمگر نمی تواند پادشاهی کند، همچنان که گرگ نمی تواند چوپانی کند / اسلوب معادله (مصراع دوم در حکم مثال و مصادقی برای مصراع اول است).

پادشاهی که ظلم را بنا کرد در حقیقت با این کار پادشاهی خود را از بین برد.

خوان هشتم

خوان : مرحله

هان : شبے جمله

داشتمن می گفتم : ماضی مستمر (جاری)

سورت : تندی ، تیزی ، حدت و شدت / ها در بیدادها : نشانه

تکثر است یعنی «بسیار بیداد می کرد» / دی : دی ماه ، مجازاً

زمستان » / تشخیص : سورت سرما ظلم بکند

... یادم آمد، هان،

داشتمن گفتم، آن شب نیز

سورت سرمای دی بیداده می کرد.

و چه سرمایی، چه سرمایی!

باد برف و سوز و خشن ک

لیک، خوبچنان آخر، سرپناهی یافتم جایی

کرچه بیرون تیره بود و سرد، هم چون ترس،

قوه خانه کرم و روشن بود، هم چون شرم...

شم «مشبه به» گرم و روشن بود (وجه شبه) / جناس : گرم ، شرم حس آمیزی : شرم گرم و روشن بود / تضاد : گرم ، سرد - تیره ، روشن. / ایهام : سرد : (الف) مقابله گرم ب) صمیمی نبود - گرم : (الف) مقابله سرد ب) با مهر و صمیمی بود.

همگنان : همگی / را : حرف اضافه / کنایه : همه شاداب بودند

گمنان را خون گرمی بود.

قوه خانه کرم و روشن، مسدود تعال آتشین پیغام،

جذاب بودن کلام

راستی: قید / کانون: محفل ، انجمن / ایهام: گرم (الف) پر مهر ب) مقابله سرد /

کانون هم می تواند ایهام باشد: (الف) محفل ب) آتشدان

راتی کانون گرمی بود.

حس آمیزی : صدایش گرم ، نایش گرم / نای : گلو و مجاز از « صدا » /

مرد تعال. آن صدایش گرم، نایش کرم

سکوت نقال، ساکت و گیرا بود . سکوت نقال، دیگران را به سکوت و اندیشیدن وا می داشت.

آن سکوت ساکت و گیرا

دام : صدا ، مجاز / حدیث آشنا: شاهنامه ، داستان مرگ رستم

و دمش، چنان حدیث آشناش گرم -

راه می رفت و سخن می گفت.

و خنده‌ای که دین ترکی است / لای این شب بوماپای آن کاج بلند...

چوب دستی میشنا مانند در دستش

منتشا : نوعی عصا که از چوب گره دار ساخته می شود و معمولاً درویشان و قلندران به

دست می گیرند؛ برگرفته از نام «منتشا» (شهری در آسیای صغیر) چوب دستی : مشبه مانند : ادات منتشا : مشبه به وجه شبه : گره دار بودن

با هیجان حرف می زد.

ست شور و گرم کشتن بود.

ک : تصغیر است

صحنه میدانک خود را

تند و گاه آرام می سیمود.

گمنان خاموش،

گرد بگردش، به کدار صدف برگرد مروارید

پای تاسه کوش

همگنان گرد بر گردش «مشبه» به کدار «ادات» صدف بر گرد مروارید

«مشبه به «مشبه به «خاموش و پای تا سر گوش «وجه شبه» / مراعات نظیر : صدف

، مروارید - پا، سر، گوش / پا تا سر گوش: مجاز از کل وجود ، و کنایه از «دقّت بسیار» / مردم همه ساکت بودند، هم چون صدفی که مروارید را درمیان

همان گونه که صدف، مروارید را احاطه می کند؛ حاضران قهوه خانه نیز مرد نقال را احاطه کرده بودند و با تمام وجود به سخنان او گوش فرا می دادند.

هفت خوان را زاد سرو مرد،

یا به قولی «ملخ سالار» آن گرامی مرد

آن هریوه خوب و پاک آمین . روایت کرد؛

خوان هشتم را

من روایت می کنم اکون، ...

من که نامم «ماش»

بچنان می رفت و می آمد.

بچنان می گفت و می گفت وقتدم می زد

قصه است این، قصه، آری قصه دو است

قصه من تنها شعر نیست که با آراستن و به اصطلاح با آب و تاب دادن بدان،

شنیدنی شود.

و خنده‌ای که این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

امیر مصطفیان زاده

شعر نیست.

این عیار مرد و کین مرد و نامر داست

عیار : ابزار و مبنای سنجش ، معیار / تضاد: مهر و کین / لف و نشر مرتب : مهر مرد
کینه نامرد / این داستان، اندازه مهر یک مرد (رستم) و کینه یک نامرد (شگاد) را
بیان می‌کند و افشاکننده خیانت نامردان است.

لبی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست

شعر من شعری بی عیار و خالی از معنا و ژرفای و تنها برای آرایش و هنری ساختن نیست
بلکه هدفمند و با محتوا و دارای تعهد اجتماعی است.

جناس: عالی، خالی / شعر: مشبه، همچون: ادات، پوچ : مشبه به ، وجه شبه : « عالی نیست »

شعری که هیچ باشد مانند پوچ خالی، البته که عالی نیست و اعتباری ندارد.

هیچ هم چون پوچ، عالی نیست

این گلیم تیره بختی هاست

خیس خون داغ سهراب و سیاوش، خیس خون داغ : خونی که هنوز هم گرم و تازه است / ها : به معنی « مثل و مانند » است

/ تلمیح به داستان سیاوش و سهراب / ایهام : داغ : (الف) درد و غصه (ب) خون داغ و گرم /

این شعر من، بیانگر نامردهای مردم زمانه است و روایت مرگ مظلومانه پهلوانانی چون سهراب و سیاوش است . شعر من حماسه
ملی است.

تشبیه : این قصه : مشبه روکش تابوت : مشبه به / تختی ها : افرادی مانند تختی / با

روکش تابوت تختی هاست...

توجه به قرینه « تیره بختی » سهراب و سیاوش ، تختی را باید نماد مردانی دانست که به ناروایی و ناجوانمردی کشته شده اند که
نشانه ای از تیره بختی تاریخ این سرزمین است . شاعر با اشاره به زندگی این پهلوانان، زمینه را برای بیان تراژدی رستم فراهم
می‌کند که وی نیز چون آنها به ناجوانمردی، به دست برادر خود کشته می‌شود.

استاد: مخفف « ایستاد » /

آنکه استاد و خامش ماند

پس هاوای خسروش خشم،

با صدایی مرتش، بخنی رجسمانند و درآلد،

مرتعش : دارای ارتعاش ، لرزان / رجز : شعری که در میدان
جنگ برای مفاخره می خوانند / درد الود: درد الوده « صفت مفعولی » /
لحن رجز مانند : لحن دشمن کوب و با شکوه

خوانده:

آه،

و یکرا کون آن، عماد تکیه و امید ایران شمر، عماد : تکیه گاه ، نگاه دارنده ؛ آنچه بتوان بر آن (او) تکیه کرد
ایرانشهر : سرزمین ایران

احمد رمضانیزاده

و خندهای که دین تردیکی است / لای این شب بوماپای آن کاچ بلند...

شیوه مرد عرصه ناوردهای هول،

پور زال زر، بجان پلو،

آن خنداوندو سوار حش بی ماند

آن که هرگز، چون کلید گنج مروارید

کم نمی شد از لب ش لجنده،

خداوند: صاحب / سوار رخش بی مانند: وابسته وابسته

هرگز لبخند از لبِ رستم مانند کلید گنج مروارید گم نمی شد، (همچنان که با کلید

در گنجینه مروارید باز می شود و مرواریدها نمایان می گردند، دهان رستم نیز چون

گنجینه ای است که با لبخند زدنِ وی باز می شود و دندا نهایش که چون مرواریدند،
آشکار می گردند)

خواه: حرف ربط / را: فک اضافه (پیمانِ مهر بسته) /

خواه روز صلح و بته مهر را پیمان،

خواه روز جنگ و خوده بجهه کیس نوکند

خواه روز صلح که برای مهر پیمان بسته، خواه روز جنگ که برای کین (انتقام)

سوگند خورده.

شیر: استعاره از رستم

آری اکون شیوه ایران شر

تمتن، کسرد محستانی

کوه کوهان، مسرد مسردستان

رستم دستان،

دُتک تاریک ژرف چاه پس اور،

کشته هر سو بکف و دیواره هایش نیزه و خجرا،

کیشه: کاشته / نیزه و خنجر: گروه مفعولی / شغاد بر کف و دیواره های

چاهی که در راه رستم گنده بود، نیزه و خنجر کاشته بود

چاه عندر ناجوان مسردان

غدر: حیله و نیرنگ

چاه پستان، چاه بی دردان،

چاه چونان ژرف و پس اش، بی شریش نباور

پستان: افراد پست و فرومایه

تشبیه: بی شرمی چاه چونان ژرفی اش ناباور بود /

چاهی که بی شرمی آن، مانند عمق و پهناویش، باور نکردنی بود.

و غم انگیز و شفت آور،

احمد رمضانی زاده

و خنده‌ای که دین تردیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

آری اکنون رستم تنومند همراه اسب غیرت مند خود (رخش)

در بن این چاه آب شیر و سنان، کم بود سنان : سرنیزه / در بن چاهی که آب آن، زهر شمشیر و سنان بود، گم شده بود.

اکنون رستم

پلوان هفت خوان، اکنون

طعمه دام و دهان خوان، هشتم بود

طعمه بودن : کنایه از در اختیار هود نبودن و گرفتار بودن / مراجعات نظیر : دام، طعمه - شمشیر، سنان - چاه، آب / جناس : هفت، هشت / استعاره و تشخیص : دهان خوان هشتم / خوان هشتم : منظور خوانی که خود رستم، گرفتار آن می شود (چاه) و اکنون شاعر راوى آن شده است

ومی اندیشید

که نبایتی بگوید، هیچ

بس که بی شربان و پست است این تزیر.

چشم را باید بینند، تا نبیند هیچ...

رستم چون در چاه افتاد [و فهمید که به نیرنگ در چاه افتاده است [با خود

اندیشید که دیگر در اینجا نباید چیزی بگوید چرا که این نیرنگ، کاری بس پست و ب یشرمانه است؛] پس پاسخ این نیرنگ برادر را باید به گونه‌های دیگر دهد.

ش: مضاف الیه، جهش ضمیر «چشمش را گشود»

بعد چندی که کشودش چشم

رخش خود را دید

بس که خونش رفته بود از تن،

بس که زهر رخنم ها کاریش

گویی از تن حس و هوش رفته بود و داشت می خوابید

او

از تن خود، بس بتر از رخش

بی خبره بود و بودش اعنای با خویش.

رخش را می دید و می پایید.

توجهی به خودش نمی کرد.

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

طاق: فرد ، یکتا ، بی همتا

رخشن، آن طاق عسزیز، آن تای بی همتأ

رخشنده: نورانی

رخشن رخشنده

با خزاران یادهای روشن و زنده...
حس آمیزی: یادهای روشن / یادهای روشن و زنده: بادهای تازه و فراموش نشدنی

گفت در دل: «رخشن! طلک رخشن!

آه!

شبه جمله

این تخته‌سین بار شاید بود

کان کلید گنج مر وا رید او کم شد.

ناگهان امکار

بر لب آن چاه

سایه‌ای را دید

او شفنا، آن نابرادر بود

که دون پجه‌نکه می‌کرد و می‌خنید

و صدای شوم و نامردانه اش در چاه سارگوش می‌پیچید...

باز چشم او به رخشن افتاد، اما... وای!

دید

تشخیص: رخشن غیرتمند باشد

رخشن زیبا، رخشن غیرتمند

رخشن بی‌مانند،

اغراق: هزار / با هزار باد بود خوبش

با خزارش یاد بود خوب، خوابیده است

راستی: به راستی ، قید

آن چنان که راستی گویی

آن هزاران یاد بود خوب را در خواب می‌دیده است...

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوماپای آن کاج بلند...

تا دیر : تا زمانی دیر / « تا » حرف اضافه است

بعد از آن تامقی، تاویر

یال و رویش را

هی نوازش کرد، هی بویید، هی بوسید

مراعات نظیر : رو، چشم

رو بیال و چشم او مالید..

مرد تعال از صدایش ضجه می‌بارید

ضجه : ناله و فریاد با صدای بلند، شیون / در صدای مرد داستان
گویی غمی پنهان بود (بیانی غمگین داشت) اغراق / استعاره (ضجه
مانند بارانی است که می‌بارد)

تند و تیز نگاه می‌کرد / تشبیه : وجه شبه حذف شده است.

و مکاوش مثل تخبر بود:

« نشست آرام، یال رخش درستی،

باز با آن آخرین اندیشه سرگرم

جنگ بود این یا شکار؟ آیا

میزبانی بود یا تزویر؟

تزویر: ریا، دورویی / آیا این جنگ بود یا شکار بود؟ یعنی نه جنگ بود و نه
شکار! بلکه تزویر بود / میزبانی: اشاره دارد به اینکه برادر ناتنی اش، شغاد
rstem را به مهمانی و شکار خواسته بود حال اینکه با نیزه و فریبکاری او را در
دام انداخت.

تشخیص: قصه مطلبی را بگوید

قصه می‌کوید که بی‌شک می‌توانست او اگر می‌خواست

که شناد نبرادر را بوزد... چنان که دوخت.

باکسان و تیر

بر دخنی که به زیرش ایستاده بود،

وبر آن بر تکیه داده بود

و دون چه نگه می‌کرد

قصه می‌کوید:

این برایش سخت آسان بود و ساده بود

آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

هچنان که می‌توانست او، اگر می‌خواست،

کمند شصت خم : کنایه از بلند بودن کمند

کان کمند شصت خس خوش بکشید

و میندازد به بالا، بر دنخی، کیسه‌هایی، سکی

و فراز آید

ور پرسی راست، گویم راست

قصه بی‌ثناک راست می‌گوید.

می‌توانست او، اگر می‌خواست.

لیک »۰۰۰«

در حیاط کوچک پاییز در زندان، اخوان ثالث

کارگاه متن پژوهی

قلمروزبانی :

۱ - متضاد واژه‌های مشخص شده را در متن درس بیابید.

الف) باید به داوری بنشینیم / شوق رقابتی است / در بین واژه‌ها و عبارت‌ها / و هر کدام می‌خواهند معنای صلح را مرادف اول باشند.

ناآور و طاهره صفارزاده

ب) با اهل فنا دارد هر کس سر یکرنگی بیدل دهلوی

ترزویر، خدر

۲ - این شعر اخوان را با توجه به موارد زیر بررسی کنید:

الف) استفاده از واژه‌ها، ترکیب‌ها و ساختارهای نحوی زبان کهنه.

هگنان: واژه‌ای کمن / خواه روز صلح و بر تهر رایمان: «را» می‌فک امثال امر و زده بکار نمی‌رود / برق کین گوند / می‌دیده است /

ب) کاربرد واژه‌ها و ترکیب‌های نوساخته.

چاهمارگوش / یادهای روشن ارخش غیر تمدن / چاه پستان / گلیم تیره بختی ها /

۳ - در متن زیر، گروه‌های اسمی و وابسته‌های پیشین و پسین را مشخص کنید:

الف) رخش زیبا، رخش غیر تمدن / رخش بی مانند، با هزاران یادبود خوب خوابیده است.

رخش زیبا : رخش (هرست) زیبا (صفت بیانی فاعلی) / رخش غیرتمند : رخش (هرست) غیرتمند (صفت بیانی مطلق) رخش بی مانند: رخش (هرسته) بی مانند (صفت بیانی مطلق) هزاران یاد بود خوب : هزاران (صفت شمارشی عدوانی) یاد بود (هرست) خوب (صفت بیانی مطلق)

قلمرو ادبی :

۱ - کدام نوع لحن برای خوانش متن درس ، مناسب است؟ دلیل خود را بنویسید. لحن خاسی و روایی

۲ - در این سروده، «رستم» و «شغاد» نماد چه کسانی هستند؟ رسم : انسان های والا / شغاد : ناجوانمردان

۳ - قسمت های زیر را از دید آرایه های ادبی بررسی کنید.

الف) این نخستین بار شاید بود

کان کلید گنج مروارید او گم شد کلایه : نراحت بودن / استعاره : «کلینچ مروارید» استعاره از «لخت»

ب) همگنان خاموش،

گرد بر گردش، به کردار صدف برگرد مروارید

تشیه: مردم مانند صدف دور مردم تعالی بودند. / تابع: صدف، مروارید

پ) پهلوان هفت خوان، اکنون

طعمه دام و دهان خوان هشتم بود

تشیه: پهلوان مانند طعمه بود / استعاره: «خوان، ششم» استعاره از «حیله و نیزگاک» / تحقیص: خوان، ششم دهان داشته باشد.

قلمرو فکری :

۱ - مقصود نقال از «قصه درد» چیست؟

قصه ای که درهای جامعه مارا بیان می کند

۲ - درباره مناسبت موضوعی متن درس با بیت زیر توضیح دهید.

یوسف، به این رها شدن از چاه دل میند این بار می بردند که زندانی ات کنند فاضل نظری

به ظاهر نباید ول بست؛ شاید «پس این ظاهر خوب؛ زشتی و پلشتی باشد

۳ - شاعر در این سروده، بر کدام مضامین اجتماعی تأکید دارد؟

رواج ناجوانمردی در جامعه / رواج ظلم و تمدیر جامعه زیان شاعر / علاقه مردم به شیدن داستان های قدیم در قوه حنانها / از بین بردن بزرگان جامعه توسط حکومت های عناک

۴ - اگر به جای شاعر بودید، این شعر را چگونه به پایان می رساندید؟ چرا؟

ای میهن !

تندیه یاد تو در تار و پودم، میمن ای میمن ! بود لبریز از عشقت وجودم میمن ای میمن !

تنیده : با فته /

ای میهن، نام تو در تار و پودم تنیده وجودم لبریز از عشق توست.

فدا نام تو بود و نبودم میمن ای میمن !
تو بودم کردی از نابودی و با مرپروردی

تضاد: بود و نبود / مجاز : بود و نبود مجاز از « همه وجود » /

ای میهن، تو، زندگی مرا از نابودی و بیهودگی رهانیدی و بدان معنا بخشیدی؛ پس بود و نبودم (همه آنچه دارم) فدای تو باشد.

به هر مجلس به هر زمان به هر شادی به هر مatum
به هر حالت که بودم با تو بودم میمن ای میمن !

مجلس و زندان ، شادی ، مatum : تضاد و مجاز از همه حال

اگر متمن اگر هشیار اگر خوابم اگر بیدار
به سوی تو بود روی سبودم میمن ای میمن !

مست ، هوشیار - خواب ، بیدار : تضاد /

به دشت دل کیاهی جز گل رویت نمی روید
من این زیازین را آزمودم میمن ای میمن !

تشبیه: دشت دل - گل رو / زیبا زمین : استعاره از وطن .

ای میهن، در دل من تنها زیبایی تو جای گرفته است.

دیوان اشعار، ابوالقاسم لاهوتی

درک و دریافت :

۱ - یک بار دیگر، شعر را با تأمل بر مکث ها و درنگ ها بخوانید .

۲ - وجه اشتراک این شعر را از نظر محتوا با فصل های ادبیات پایداری و ادبیات حماسی بنویسید .

فصل هفتمدرس چهاردهمسی مرغ و سیمرغ**مجمعی کرد مرغان جهان آنچه بود آشکارا و خسان**قلمرو زبانی :

مجمعی کردن: در جایی جمع شدند / مرغان پرندگان / آشکارا: شناخته / نهان: ناشناخته

قلمرو ادبی :

تضاد: آشکارا، نهان / جناس: جهان، نهان

قلمرو فکری :

همه مرغان جهان در جایی گرد آمدند.

جمله کشته: این زمان در روزگار نیست خالی هیچ شخص از شهربارقلمرو زبانی :

جمله: همه / روزگار: واژه دو تلفظی / شهربار: پادشاه / شهربار: یک واژه مرکب است «شهر + یار» / شهر: سرزمین

قلمرو فکری :

همه مرغان گفتند که: «این در زمان و در این روزگار، هیچ سرزمینی بدون پادشاه نیست.

چون بود کا قلیم ما را شاه نیست؛ می از این بی شاه بودن راه نیستقلمرو زبانی :

چون: چگونه / اقلیم: سرزمین / راه نیست: درست نیست / اقلیم ما را: برای اقلیم ما /

قلمرو ادبی :

کنایه: «راه نیست» کنایه از «درست نبودن». / جناس: راه، شاه / راه، را

قلمرو فکری :

چگونه است که سرزمین ما شاه ندارد؟ / درست و طبق رسم قاعده نیست که بیشتر از این بدون پادشاه بمانیم.

همه که پرنده و انبی بود و افسری بر سرداشت کفت: «ای یاران، من بیشتر از همه شما جهان را گشتم و از اطراف و اکاف کیتی آگاهم. پرندگان را نیز بشواد شهرباری است. من اورامی شناسم. نامش سیرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر دختر بلند آشیان دارد. در خود میش او را هستایی نیست؛ از هر چه کجا توان کرد زیارت را است. با خودمندی وزیبایی، سکوه و جلالی بی مانند دارد و با خود و داشت خود آنچه خواهد، تواند. سخن نیروی او در توان مانیست. چه کسی تواند ذره ای از خود و سکوه وزیبایی او را دیده؛ سالها پیش نیم شبی از کشور چین گذشت و پری از پرهاش بر آن سرزمین افتاد. آن پرچنان زیبا بود که هر که آن را دید، نقشی از آن به خاطر سپرد. این همه نقش و مگارک در جهان است، هر یک پر توی از آن پر است! شاک خواستار شهرباری، مستید، باید او را بخوبید و به دگاه او راه باید و بدو مهربانی کنید. لیکن باید بدانید که رفتن بر کوه قاف کار آسانی نیست»

امدر مصان زاده

و خنده ای که داین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند ...

هدهد : شانه به سر. در اینجا نماد راهبر و راهنمای است؛ به مناسبت اینکه این پرنده در قوت بینایی و تیز بینی نظر مثال است .
افسر : تاج / اکناف : جِ گنف ؛ اطراف ، کناره ها / گیتی : دنیا /

شیر مردی باید این ره را گرفت زان که ره دور است و دیا ژرف ژرف

قلمرو زبانی :

باید : لازم است / شگرف : قوی ، نیرومند ، صفت شیر است « شیر مردی شگرف » / ژرف ژرف : بسیار عمیق .

قلمرو ادبی :

استعاره : ره و دریا (جست و جوی سیمرغ)

قلمرو فکری :

برای پیمودن این راه ، فردی شجاع و با اراده و شگفت آور لازم است / زیرا این راه ، راهی طولانی و پر از خطر است.

پرنده کان چون سخنان هم‌هرا شنیدند، بحکمی مشاق دیدار سیر غشدند و همه فریاد برآوردن که ما آماده ایم؛ ما از خطرات راه نمی‌حرایم؛ ما خواستار سیر غمیم !
همه‌گفت: « آری آن که اوراشناد دوری اور اتحال تواند کردو آنکه بورو آرد، بد و تواند رسید »

اما چون از خطرات راه امکنی بیشتر سخن به میان آورد، برخی از مردان از همراهی باز ایستادند و زبان به پوشش گشودند. بلبل گفت: « من که فقار عشق گشم. با این عشق، چکونه
می‌توانم در جست و جوی سیر غم این سفر رختر را بخود بموار کنم؟ »

همه‌به بلبل پاخ گفت: « همروزی توب‌گل کار راستان و پاکان است آمازیابی محظوظ تو چند روزی می‌شیست ».

بلبل: نماد انسان های عاشق پیشهٔ مجازی و جمال پرست

گل اگر چه، هست بس صاحب جمال حسن او در هفتاهی کرید زوال

قلمرو زبانی :

جمال : زیبایی / در هفته‌ای : خیلی زود / زوال : نابودی

قلمرو ادبی :

کنایه : « هفته‌ای » کنایه از « خیلی زود »

قلمرو فکری :

اگر چه گل بسیار زیبا و صاحب جمال است / اما حسن و زیبایی او چند روزی ببیش نیست و زود از بین می‌رود (اشاره به کوتاهی عمر گل).

طاووس نیز چنین عذرآور که من مرغی بستی ام، روزگاری دارد بشت به سر برده ام. ماربامن آشنا شد؛ آشنا بای با او سبب گردید که مرا از بشت بیرون کنند. اکنون آرزوی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم بازگردم و در آن گلزار با صفا بیایم. مرا از این سفر معدود و دارید که مرا بسیر غم کاری نیست.

طاووس: نمونه ای از اهل ظاهر که تکالیف مذهبی را به امید مزد؛ یعنی ، آرزوی بهشت انجام می دهنند.

همه‌پاخ گفت: « بشت جایگاهی خرم وزیباست امازیابی بشت نیز پر توی از جمال سیر غ است. بشت در برابر سیر غ چون ذره در برابر خور شید است ».

هر که داند گفت با خور شید راز کی تواند ماند از یک ذره باز ؟

امیر مصطفیان زاده

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

قلمرو زبانی :

داند: تواند / خورشید: خداوند، سیمorgh / یک ذره: عشق های مجازی /

قلمرو ادبی :

استعاره: خداوند، معشوق بی همتا / تشخیص: با خورشید راز گفتن / جناس: راز، باز

قلمرو فکری :

هر که بتواند با خداوند ارتباط برقرار کند دیگر به عشق های مجازی توجهی ندارد.

آن گاه باز شکاری که شاهان او را روی شست می نشاند و با خوشیش به شکاری برند، چنین گفت: «من بسیار کوشیده ام تاروی دست شاهان جاگرفته ام. پیوستا با آن بوده ام و برای آنمان شکار کرده ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیان های بی آب و علف در جست و جوی سیمرغ سرگردان شوم؟ آن به که مرانزیر معذور و داریم»

دست شاهان: نماد مقام و منصب است

باز: نماد مردمان درباری و اهل قلم که به علت نزدیکی به شاه همیشه فخر و مباراهم می نمایند.

بعد از آن مرغان دیگر سربه سر عذرها گشته مشتی بی خبر

بعد از آن: سپس / سربه سر: یکی یکی / مشتی: تعدادی، بدل از از مرغان /

بعد از آن پرندۀ های دیگر هر کدام پیاپی عذرها بی برای نرفتن به سوی سیمرغ آوردند، چون بی خبر و غافل بودند.

اما همه داناییک یک آن را پاخ گفت و عذر شان را رد کرد و چنان از شکوه و خرد و زیبایی سیمرغ سخن راند که مرغان جملی شیدا و باخته گشتهند؛ بهنامه یک سونهادن و خود را آناده ساختند تا در طلب سیمرغ براه خود ادامه دهند و به کوه قاف سفر کنند. اندیشیدند که دیگر مدون راه و در هنگام کذشتن از دیالا و بیابان هارا بسرپوشانی باید داشته باشند. آن گاه برای انتخاب راه بسرپوشانی که در راه آنمان را، نمون شود، قرصه زدند. قضاوار قرصه به نام همه افتاده، پس بیش از صد هزار مرغ به دنبال همه دیگر پرواز دادند. راه بس دور و داز و هر استانک بود، هرچه می رفتند پایان راه میدان بود.

همه به همراهی به همه جرئت می دادند شواری های راه را پنهان نمی ساخت.

گفت ما را هفت وادی دره است پون گذشتی هفت وادی، دگه است

قلمرو زبانی :

وادی: سرزمین مجازاً به معنی «بیابان» / درگه: درگاه، بارگاه / را فک اضافه «هفت وادی در راه ما است»

قلمرو فکری :

هد هد گفت: در راه ما هفت بیابان (هفت مرحله) وجود دارد / وقتی از این هفت مرحله گذشتیم، به درگاه سیمرغ خواهیم رسید.

نیست از فرسنگ آن آگاه کس

وانیامد در جهان زین راه، کس

قلمرو زبانی :

وانیامد: بازنگشت / زین راه: از این راه، هفت وادی / فرسنگ: معادل شش کیلومتر.

قلمرو ادبی :

امیر مصطفیان زاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند ...

مجاز: «فرسنگ» مجاز از فاصله زیاد

قلمرو فکری:

در جهان هیچ کس از این راه باز نگشت / و کسی از مسافت این راه آگاه نیست ...

وادی اول

چون فروآیی به وادی طلب پیش آید هر زمانی صد تعب

قلمرو زبانی:

تعب: رنج و سختی

قلمرو ادبی:

تشبیه: طلب مانند وادی است

قلمرو فکری:

وقتی که به مرحله طلب بررسی / هر لحظه با رنج و سختی های فراوانی رو برو می شوی .

ملک لنجبا بایت انداختن ملک لنجبا بایت در باختن

قلمرو زبانی:

ملک انداختن: پادشاهی را رها کردن / ملک در باختن: رها کردن آنچه داریم /

قلمرو ادبی:

جناس: ملک ، ملک / کنایه: ملک انداختن / ملک در باختن

قلمرو فکری:

در وادی طلب ، باید از قدرت و پادشاهی بگذری و نیز باید هرچه را در تصرف توست، همگی رها کنی.

وادی دوم

بعد از این ، وادی عشق آیدمید غرق آتش شد کسی کانجا رسید

قلمرو زبانی:

این: سرزمهین طلب / آنجا: وادی عشق

قلمرو ادبی:

استعاره: «آتش» استعاره از «شوق و اشتیاق» / کنایه: «غرق شدن» تمام وجود را در بر گرفتن / تشبیه: وادی عشق /

قلمرو فکری:

پس از مرحله طلب ، وادی عشق آشکار می شود / و هر کسی که به آن جا راه یافت غرق آتش می گردد.

ماش آن باشد که چون آتش بود گرم رو، سوزنده و سرکش بود

قلمرو زبانی:

گرم رو: مشتاق ، به شتاب رونده و چالاک ، کوشنا ، صفت فاعلی مرکب مرخم / سرکش: سرکشندۀ

قلمرو ادبی:

تشبیه: عاشق مانند آتش باشد / مراعات نظیر: آتش ، گرم رو ، سوزنده ، سرکش

قلمرو فکری:

امد رسانان زاده

و خنده ای که داین نزدیکی است / لای این شب بواپا هی آن کاج بلند ...

عاشق واقعی آن کسی است که همانند آتش ، تند رو و سوزنده و عصیانگر (جز از معشوق از کسی فرمان نبرد) باشد .

وادی سوم

بعد از آن بناشد پیش نظر معرفت را وادی ای بی پا و سر

قلمرو زبانی :

ت : مضاف الیه ، جهش ضمیر « پیش نظر تو » / بی پا و سر : بی آغاز و بی انتها ، امروزه می گویند اول و آخر آن ناپیدا است
قلمرو ادبی :

کنایه : بی پا و سر /

قلمرو فکری :

پس از وادی عشق ، وادی معرفت در نظر تو بی آغاز و بی انتها جلوه می کند .

چون بتاید آفتاب معرفت از پھر این ره عالی صفت

قلمرو زبانی :

معرفت : حق / سپهر : آسمان / ره عالی صفت : راه ارزشمند سیر و سلوک منظور همان وادی « معرفت » است

قلمرو ادبی :

تشبیه : آفتاب معرفت

قلمرو فکری :

آنگاه که معرفت در وجود پیدا شود ،

هر کی کی مینا شود بر قدر خویش باز یابد در تحقیقت صدر خویش ...

قلمرو زبانی :

بینا : (بین + ا) / صدر : جایگاه /

قلمرو ادبی :

جناس : قدر ، صدر

قلمرو فکری :

در این زمان است که هر کسی به قدر و ارزش واقعی خود آگاه می شود و به آن مقام والای خود پی می برد .

وادی چهارم

بعد از این وادی استغنا بود نه در دعوی و نه معنا بود

قلمرو زبانی :

استغنا : بی نیازی ؛ در اصطلاح بی نیازی سالک از هر چیز جز خدا

قلمرو ادبی :

تشبیه : وادی استغنا

قلمرو فکری :

پس از وادی معرفت ، وادی استغنا و بی نیازی است / مرحله ای که در آن هیچ ادعا و مقصودی وجود ندارد .

احمد رمضانزاده

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

هشت بخت نزیر ایجا مرده‌ای است هفت دوزخ همچون خ افسرده‌ای است

قلمرو زبانی :

جنت : بهشت / هشت جنت : (خلد - دارالسلام - دارالقرار - جنت عدن - جنت المأوى - جنت النعيم - علیین - فردس)

دوزخ : جهنم / هفت دوزخ : (سقر - سعیر - لطی - حطمه - جحیم - جهنم - هاویه)

افسرده : منجمد ، یخ زده

قلمرو ادبی :

تضاد : جنت ، دوزخ / تناسب : هشت ، هفت

قلمرو فکری :

آنکه به مرحله استغنا و بی نیازی برسد دیگر برای او هم بهشت و هم جهنم مرده است و او به آنها توجهی ندارد و تنها به معشوق توجه دارد.

وادی پنجم

بعد از این وادی توحید آیدت منزل تفرید و تحرید آیدت

قلمرو زبانی :

توحید : در اصطلاح اهل حقیقت ، تحرید ذات الهی است از آن چه فهم و گمان آدمی تصوّر کند / تفرید : فرد شمردن و یگانه دانستن خدا ؛ کناره گرفتن از خلق و تنها شدن ؛ در اصطلاح صوفیه ، تحقّق بنده است به حق ؛ به طوری که حق ، عین قوای بنده باشد . /

تجزید : در لغت به معنای تنها بی گزیدن ؛ ترک گناهان و اعراض از امور دنیوی و تقرّب به خداوند ، در اصطلاح تصوّف ، خالی شده قلب سالک از آنچه جز خداد است

قلمرو ادبی :

تشیبیه : وادی توحید / منزل تفرید

قلمرو فکری :

پس از وادی استغنا ، وادی توحید است در این مرحله است که تو خود را از آنچه غیرحق است پاک می کنی و در حق گم می شوی و لحظه به لحظه بیشتر در وجود حق فرو می روی و با او یکی می شوی .

روی ها چون زین بیابان دکنند جمله سرازیک گریان برکنند

قلمرو زبانی :

روی در کنند : بیرون آورند / جمله : همه / سر بر کنند : سر برآرند ، به یک جا می رسد

قلمرو ادبی :

کنایه : روی در کردن - سر بر کردن / روی : مجاز از وجود / تناسب : روی ، سر

قلمرو فکری :

اگر سالکان از این بیابان (توحید) بگذرند / همگی به وحدت و یگانگی می رسد .

وادی ششم

بعد از این وادی حیثت آیدت کار دائم دو حیثت آیدت

قلمرو زبانی :

امد رسانان زاده

و خنده ای که در این نزدیکی است / لای این شب بواپا آن کاج بلند ...

بعد از این : وادی توحید / حیرت : در لغت به معنی سرگردانی و در اصطلاح صوفیه امری است که هنگام تأمل و حضور و تفکر بر قلب عارفان وارد می شود. / آید : می شود ، « ت » در مصراع اول متمم است « برای تو » / « ت » در مصراع دوم مضاف الیه است . « کارِ تو ... » ... « اگر چه می توان به نوعی متمم هم باشد . « کار برای تو ... »

قلمرو فکری :

پس از وادی توحید، وادی حیرت شروع می شود که در این مرحله (وادی) وجودت را سراسر درد و حسرت فرا می گیرد.

مرد حیوان چون رسد این جایگاه **دتحییس مانده و گم کرده راه**

قلمرو زبانی :

تحییس : سرگردانی / گم کرده راه : اوج حیرت و سرگردانی

قلمرو فکری :

وقتی سالک حیران به مرحله حیرت می رسد / در سرگردانی و سرگشتنگی می ماند و راه را گم می کند .

وادی هفتمن

بعد از این وادی فقر است و فنا کی بود اینجا سخن گفتن روا

قلمرو زبانی :

فقر : درویشی و در اصطلاح سالکان فنای فی الله و نیستی سالک و بیرون آمدن از صفات خود است و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است . / فنا : نیست شدن و در اصطلاح سقوط او صفات مذمومه است / روا : شایسته : (رو « بن مضارع رفتن » +) / کی روا بود : روا نیست /

قلمرو ادبی :

تشبیه : وادی فقر

قلمرو فکری :

پس از وادی حیرت مرحله فقر و فنا است : یعنی ، نیستی سالک در خداوند و بیرون آمدن از صفات خود (و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است) در این مرحله سخن گفتن از خود روا و شایسته نیست .

صد هزاران سایه جاوید، تو گم شده بینی زیک خورشید، تو

قلمرو زبانی :

صد هزاران : بسیار زیاد / سایه جاوید : خواسته های مادی / یک خورشید : خداوند /

قلمرو ادبی :

اغراق : صد هزاران / استعاره : سایه جاوید / یک خورشید

قلمرو فکری :

در این مرحله صدهزاران موجود را خواهی دید که از یک خورشید به وجود آمده و گم شده اند .

مرغان از این به سخت و حشمت کردند. برخی درهان **نختین مژل از پادرآمد و بیاری** در دوین مژل به زاری زار جان سپرده اند آنان که بهت یارشان بود، پیشتر می رفتند. روزگار سفر، سخت داشت.

به زاری زار : به سخت ترین حالت

احمد رمضانزاده

و خنده‌ای که دین تردیکی است / لای این شب بوماپای آن کاچ بلند...

این حمه قلیل چون بر بالای کوه آمد، روشنایی خیره کننده‌ای دیدند اما از سیرغ خبری نبود. مرغان از محکم و نامیدی بی‌حال و ناتوان بزرگی افتادند و همکار خواب در بود. در خواب سروش غمی به آنها گفت: «در خویشتن بکرید؛ سیرغ حقیقی همان شماستید.» گاهان از خواب پریدند. ختی هارخ هارافراموش کردند و به شادانی دیگر گنگ نگیریستند.»

قلمرو زبانی:

قللیل: اندک / خستگی: خست + ھ + ی «گ: واج میانجی است» / سروش: پیام آور، فرشته پیام آور، پیامی که از عالم غیب می‌رسد.

قلمرو ادبی:

تشخیص: خواب کسی را برباید

چون گنگ کردند آن سی مرغ زود بی‌ثک این سی مرغ آن سیرغ بود

قلمرو ادبی:

جناس تمام: سی مرغ «سی تا پرنده»، سیمرغ «پرنده افسانه‌ای».

قلمرو فکری:

وقتی آن سی مرغ از خود باخبر شدند، دیدند که به صورت سیمرغ نمود یافته‌اند (به حضرت حق رسیده‌اند و وجودی خدایی یافته‌اند؛ چون قطره، آنگاه که به دریا می‌پیوندد دیگر قطره نیست، دریاست).

خویش را دیدند سیرغ تمام بود خود سیرغ، سی مرغ تمام

قلمرو زبانی:

سیمرغ تمام: گروه مسندي /

قلمرو ادبی:

قافیه: سیمرغ، مرغ

قلمرو فکری:

پرنده‌گان خودشان را سی مرغ کامل دیدند؛ یعنی، کاملاً در وجود حضرت حق فانی شدند و آن سیمرغ، در حقیقت، همان سی مرغی گه به حق پیوسته بودند (بیانگر وحدت در کثرت است)

مح او کشند آخسر بر دوام سایه در خورشید کشم شد والسلام

قلمرو زبانی:

او: خداوند / محو: فناه بندۀ در ذات حق

قلمرو ادبی:

تضاد: سایه، خورشید / استعاره: سایه (مرغان)، سیمرغ (خداوند، حقیقت)

قلمرو فکری:

سی مرغ در وجود ذات حق محو شدند مانند سایه‌ای که در مقابل خورشید گم و ناپدید شود.

ابیات درس برگرفته از منطق الطیر، عطار نیشابوری

و خدایی که درین نزدیکی است / لای این شب بولمای آن کلچ بلند...

کارگاه متن پژوهی

قلمروزبانی :

- ۱- معنایی واژه های «قبا»، «تعب» و «تجربید» را با توجه به بیت های زیر بنویسید.

قیاس: نوعی لسas

- در این مقام، طرب بی تعب نخواهد دید که جای نیک و بد است این سرای پاک و پلید سنا یابی

تے بِ رَبِّكَ وَ سُخْتَى

- اولاً تجرید شو از هر چه هست
- وانگهی از خود بشو یکبار دست
- اسیری لاهیجی

تہائی کز مدن

- ۲- اجزای بیت زیر را طبق زبان معیار مرتب کنید؛ سپس نقش دستوری هر جزء را بنویسید.

بعد از آن وادی حضرت برای تو آغاز می شود اکار تو دانم درو حسرت می شود.

- ۳- متن زیر را با توجه به «نقش های تبعی» بررسی کنید.

«ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریاری است. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد.» پرندگان: (مل) شهریار (**مصطفو**) بلندترین کوه روی زمین: (مل)

قلمر و ادبی:

- ۱- با توجه به متن درس، هر یک از پرندگان زیر، نماد چه کسانی هستند؟

بلبل (انسان ہمی عاشق پیشہ و حال پرست)

باز (نماد مردانه دباری و اهل قلم که به علت نزدیکی به شاه همچه فرومندات می گانند)

- ۲ - «وجه شبه» را در بیت زیر، مشخص کنید؛ توضیح دهید شاعر برای بیان وجه شبه، از کدام آرایه ادبی دیگر بهره گرفته است؟
توضیح دهید. گرم رو، سوزنده، سرکش. ستایش، تشییه، تشخیص

عاشق آن باشد که چون آتش بُود
گرم رو، سوزنده و سرکش بُود

- ### ۳- در باره تلمیح به کار رفته در بیت زیر توضیح دهید:

طاؤوس باغ قدسم ، نی بوم این خرابه آن جاست جلوه گاهم ، اینجا چه کار دارم؟ سلمان ساوجی

طاووس پرندۀ ای بود که شیطان را گم کرد برای رفتن به بشت تا آدم را فریب بدید و در نهایت زشت ترین پای دنیا را گرفت.

قلمرو فكري :

- ## ۱- معنی و مفهوم بیت زیر را به نظر روان بنویسید.

گل اگر چه هست بس صاحب جمال حُسن او در هفته ای گیرد زوال عطار

- ۲- بیت زیر با کدام بیت از درس ششم مناسب است دارد؟ دلیل خود را بنویسید.

و خنده‌ای که داین نزدیکی است / لای این شب بوماپای آن کلاچ بلند...

احمد رضوان زاده

کلان تر و اولی تر!

گنج حکمت

اشتری و گرگی و رویاهی از رویی مصاحب سفر کردند و با ایشان از وجه زاد و توشه، گرده ای بیش نبود. چون زمانی بر قصد و رنج راه دایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از برایی کرده محظت رفت. تا آخر الامر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین گرده خوردان اولی تر. گرگ گفت: «پیش از آنکه خدای تعالی، این جهان بیافریند، مرابه هفت رونمیتر را درم بزاد!» رویاه گفت: «راست می‌کویی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بدم و شمارا پراغ غ فرامی داشتم و مادرت را اعانت می‌کردم!» اشتر چون مقالات گرگ و رویاه بر آن گونه شنید، کرون داز کرده و گرده بر گرفت و بخورد و گفت: «هر که مرا بیند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلان ترم و جهان از شما زیادت دیده ام و بار بیشتر کشیده ام!»

سندبادنامه، ظهیری سمرقندی

قلمرو زبانی :

مصاحب: هم نشینی / زاد: توشه، خوردنی و آشامیدنی که در سفر همراه می‌برند.

از وجه زاد و توشه: از برای خوردنی و آشامیدنی / گرده: قرص نان؛ نوعی نان

محاصمت: دشمنی، خصوصیت / آخر الامر: سرانجام / به زاد: از نظر سن؛ زاد: سن و سال

اولی: شایسته؛ اولی تر: شایسته تر (با آنکه «اولی تر» خود صفت تفضیلی است؛ در گذشته به آن «تر» افزوده اند) / موضع: جایگاه / فرا می‌داشتم؛ نگه می‌داشتم / اعانت: یاری، یاری دادن

مقالات: گفتارها، سخنان / کلان تر: دارای سن بیشتر، بزرگ تر

قلمرو ادبی :

جناس: زاد «توشه»، زاد «سن و سال»

کنایه: جهان از شما زیاد دیده ام: کنایه از اینکه بیشتر از شما عمر داشته ام (جهان دیده به معنی با تجربه نیز هست).

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوماپای آن کاچ بلند...

احمد رضان زاده

درس شانزدهم

کباب غاز

شب عید نوروز بود و موقع ترقیع رتبه. در اداره باهم قطار، قرار و مدارگذاشته بودیم که هر کس، اول ترقیع رتبه یافت، به عنوان ولیم کباب غاز صحیح بدهد، دوستان نوش جان نموده، به عمرو عزتش دعا کنند.

زدو ترقیع رتبه به اسم من دادم. فراموش میمانی و قرار بار قهار باعیالم که به تازگی باهم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفت: «تو شیرینی عروسی هم به دوستانت نماده ای و باید در این موقع درست جلوشان درآیی، ولی چیزی که هست چون نظر و کار و چخال برای دوازده نفر بیشتر نداریم مایم بازیک دست دیگر خرید و مایم عده میمان بیشتر از دوازده نفر نباشد که با خودت بشود و دوازده نفر.»

قلمرو زبانی :

ترفیع : ارتقا یافتن ، رتبه گرفتن / هم قطار: همکار / قرار و مدار : قول و قرار ، مرکب «إِتَّبَاعِي» / ولیمه: طعامی که در میهانی و عروسی می دهدند. / صحیحی: درست و حسابی / زد : از قضا ، اتفاقاً / عیال: همسر / در میان گذاشتمن : مطرح کردم ، گفتم. باید در این موقع درست جلوشان درآیی : خوب از این ها پذیرایی کنی. /

گفتم: «خودت بترمی دانی که در این شب عیدی مایه از چه قرار است و بودجه ایدا اجاهه خریدن خرت و پرت تازه نمی دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی شوند. گفت: «تمهای رتبه های بالارا و عده بکسر و ماقی را تقدیم خاطل بش و بگذار سماق بمکنند». گفتم: «ای بایا، خدا را خوش نمی آید. این بدخت ها مال آنها کار یک بار بر ایشان چینی پایی می افتد و شکم هارامتی است صابون زده اند که کباب غاز بخورد و ساعت شماری می کنند. چطور است از مثل کی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر نفر و لوازم خاریه بکسریم؟»

با اوقات تلخ گفت: «ای خیال را از سرت بیرون کن که محل است در میهانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز خاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی دانی که شکوم ندارد و بچه اول می میرد؟» گفتم: «پس چاره ای نیست جاینکه دو روز مهانی بدیم، یک روز یک دسته بیانند و بخورد و فردای آن روز دسته ای دیگر». عیالم با این ترتیب موافقت کرد، و بنادر روز دوم عید نوروز در اول و روز سوم در دوم بیانند.

قلمرو زبانی :

مالیه : دارایی / خرت و پرت : مجموعه ای از اشیا ، وسایل و خرده ریزهای کم ارزش. / تنها رتبه های بالا را وعده بگیر : فقط رده های بالا را دعوت کن / نقدا خط بکش : نادیده بگیر، دعوت نکن / بگذار سماق بمکنند : بیهوده انتظار بکشند / آزگار : زمانی دراز ، به طور مدام ، تمام و کامل / چنین پایی می افند : چنین اتفاقی خوبی می افتد. / شکم صابون زدن : آماده خوردن شدن ، به خود وعده داده اند / عاریه : آنچه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهنند. / اوقات تلخ : ناراحتی «حس آمیزی» / شکوم : شُگون ؛ میمانت ، خجستگی ، چیزی را به فال نیک گرفتن. /

قلمرو ادبی :

تشخیص : مالیه اجازه نمی دهد / اوقات تلخ : حس آمیزی

و حندي يك داين نزد يك است / لاي اين شب بوماپاي آن کاچ بلند ...

اینک روز دوم عید است و تمارک پذيراني از هرجت ديده شده است. علاوه بر خاز معمود، آش جواهلا و کباب به ممتاز و دورنگ پلو و چند بورخوش با تمام محفلات رو به راه شده است. در تخته خواب گرم و نرم تازه اي لم داده بودم و مشغول خواندن حکایت هاي بي نظر بودم. درست كيمور شده بودم که عيالم وارد شد و گفت: «جوان ديلاق مصطفى نام آمده، می کويد پسر عمومي تني توست و بر اي عيد مباركي شرف ياب شده است.» مصطفى پسر عمومي دختر داي خاله نادم می شد. جوانی به سن بیست و پنج يافت و شش؛ لات و لوت و آسمان گل و بي دست پا پنجه تا بخواهی بدريخت و بد قواره.»
احمد شاه که سالي يك مرتبه بيشتر از زيارت جا ش مسرو و مشوف نمي شد.

قلمرو زبانی :

معهود: عهد شده ، شناخته شده ، معمول. در اينجا وعده داده شده / مخلفات : چيزهایی که به يك ماده خوردنی اضافه می شود يا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می گيرد. / روبه راه شدن: کنایه از آماده شدن / ديلاق: دراز قد / شرفیاب شدن: مؤذبانه «آمدن» / جل: پالان ، پوشش چهارپایان / آسمان جل: کنایه از فقیر ، بي چيز ، بي خانمان / بي دست و پا: ناتوان و بي عرضه / بدقواره: بد قیافه /

بزم کفتم: «ترباب خدا بکو فلافي هنوز از خواب بیدار شده و شراین غول بی شاخ و دم را از سر باکن.» گفت: «به من دخلي ندارد! ما شاء الله هفت قرآن به ميان پسر عمومي خودت است. هر گلی، مست بسر خودت بزن». ديدم چاره اي نیست و خدا را هم خوش نمی آيد اين سچاره که لبذا راه دور و دار باشم کرسن و پاي بر هنر به اميد چند رياں عيدي آمده، نامايد گنم. پيش خودم کفتم: «چنين روز مباركي صلة ارحام نکنی، کي خواهی کرد؟» لبذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. ديدم ما شاء الله، چشم بد وور آقا و ارتقیده اند؛ قدش دراز ترو تک و پوزش کريه ترشده است. کردنش مثل کردن همان غاز مادر مده اي بود که در همان ساعت در گلک مشغول کباب شدن بود؛ از تو صيف باش بتر است گذرم ولی، همین قدر می دانم که سرز آنهاي شوارش که از بس شسته بودند، به قدر يك وجب خور رفته بود. چنان باد کرده بود که راستي راستي تصور کردم دور آس هندوانه از جايی کش رفته و دآنچا مخفی کرده است. مشغول تماشو و رانداز اين مخلوق کباب و شئ عجائب بودم که عيالم هراسان وارد شده، گفت: «حناک به سرم، مرد حسابي، اگر اين غاز را بر اي میهان هاي امروز بياوريم، بر اي میهان هاي فردا از گنج غاز خواهی آورد؟ تو که يك غاز بيشتر نياورده اي و به همه دوستانت هم وعده کباب غاز داده اي!» ديدم حرف حسابي است و بد غلطی شده؛ کفتم: «آيانه شود نصف غاز را امروز و نصف دیگر ش را فردا سرم زير آورد؟»

قلمرو زبانی :

این غول بی شاخ و دم : استعاره از مصطفی . معنی کنایی نیز دارد؛ يعني کسی که ظاهرش مانند غول است اما شاخ و دم غول را ندارد و نمی تواند آزار برساند / از سر ما بگن: از ما دور کن ، ما را نجات بده / به من دخلی ندارد: به من ربطی ندارد / هفت قرآن به ميان چشم بد دور، بلا به دور / هر گلی هست به سر خودت بزن: هر کاري کردي برای خودت کردي. / صلة ارحام: به ديدار خويشاوندان رفتن و از آنان احوالپرسی کردن. / لهذا: بنابراین / تک و پوز: دک و پوز؛ به طنز، ظاهر شخص به ویژه سر و صورت. / کريه: زشت / مادر مرده: کنایه از بد بخت / شئ عجائب: اشاره به آيه «إِنَّ هَذَا لَشَّئِ عَجَابٌ» (سوره ص / آيه ۵) معمولا برای اشاره به امری شگفت به کار می رود / خاک بر سرم: بد بخت شدم . /

و خندانی که داین نزدیکی است / لای این شب بوماپای آن کاچ بلند...

گفت: «مکر می خواهی آبروی خودت را بزیم؟ هرگز دیده شده که نصف خاز سرخره سیاوردند. تمام جن کتاب خاز به این است که دست نخورده و سربه مهر روی میز بیاید». حاکم حرف منطقی بود و پیچ بروگردند اشت. پس از مدتی اندیشه واستشاره چاره منحصر به فرد را داین دیدم که هر طور شده یک خاز دیگر دست و پا کنیم. به خود گفتم: «این مصطفی کرچه زیاد کودن و بی نهایت چلن است ولی پیدا کردن یک خاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن کردن رسم که نیست؛ البتا این قدر را از دشنه ساخته است». به او خطاب کرده گفتم: «مصطفی جان، البتا ملتافت شده ای مطلب از چه قرار است. می خواهم امروز نشان بدی که چند مرده حللاجی و از زیر سنگ بهم شده یک عدد خاز خوب و تازه به هر قیمتی شده، برای پایدا کنی». مصطفی به عادت مسحود، ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالآخره صدایش بریده از نی پیچ حلقوم بسیرون آمد و معلوم شد می فرمایند: «داین روز عید، قید خاز را باید کلی زد و از این خیال باید مصرف شد؛ چون که دنام شرکیک دکان باز نیست».

قلمرو زبانی:

حسن: خوبی / سر به مهرب: دست نخورده، کامل ابی برو برگرد: قطعی و حتمی بودن / در دم: سریع، زود / ملتافت شد: فهمید / و خامت: خطرناک بودن، بد فرجامی / استشاره: مشورت کردن / منحصر به فرد: ویژه، مخصوص / چلن: آن که زود فریب می خورد؛ هالو، بی عرضه، دست و پا چلفتی / دست و پا کنیم: تهیه کنیم / کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست: کاری غیر ممکن که نیست، کار بسیار سخت و دشوار / چند مرده حللاجی: چقدر توانایی دارید / از زیر سنگ هم شده: به هر شکلی، به هر طریقی / مبلغی سرخ و سیاه شد: خجالت کشید / نی پیچ: نی و شلنگ قلیان / قید چیزی را زدن: صرف نظر کردن /

قلمرو ادبی:

تشبیه: حلقوم را به نی پیچ تشبیه کرده است

با حال استعمال پرسیدم: «پس چه حاکم به سرم بزیم؟» با همان صدا، آب دهن را فربوده گفت: «والله چه عرض کنم، مختارید؛ ولی خوب بود میمانی را پس می خانمی». گفتم: «خدا عقلت بدهید یک ساعت دیگر همانها وارد می شوند؛ چطور پس بخواهم؟» گفت: «خودتان را نزدیک ناخوشی و بگویید طیب قدغن کرده؛ از تیخواب پایین نیاید». گفتم: «بین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده ام، چطور بگویم ناخوشم؟» گفت: «بگویید خاز خریده بودم، سک بردا». گفتم: «تور تقاضی مرانی شناسی. بچه قندانی که نیستند که هر چه بگویم آنها هم مثل بچه آدم باور کنند. خواهند گفت می خواستی یک خاز دیگر بخری.» گفت: «بپارید اصلًا بگویند آقا مثل تشریف مدارند و به زیارت حضرت مصومه رفتند».

دیدم زیاد پرت و پلامی گوید، گفتم: «مصطفی می دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده ام. این اسکناس را می کیری و زود می روی که می خواهم هر چه زودتر از قول من و خانم به زن عموجانم سلام برسانی و بگویی ان شاء الله این سال نوبه شما مارک باشد و هزار سال به این سال ها بر سید.» ولی معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آنکه اصلًا به حرف های من کوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفت، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه ای سوار کرده که امروز همانها دست بخاز نزند، می شود، بین خاز را فردا از نو گرم کرده و باره سرخره آورد».

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

قلمرو زبانی :

استیصال : در ماندگی / چه خاکی بر سرم بریزم : چه کار کنم / اختیار دارید / پس می خواندید : لغو می کردید. / قدعن : ممنوع / بچه قنداقی : کنایه از ساده لوح و زود باور / پرت و پلا : بیهوده ، بی معنی ؛ به این نوع ترکیب ها که در آنها لفظ دوم ، اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می آید « مرکب انتباعی » یا « اتباع » می گویند. / هزار سال به این سال ها : کنایه از آرزوی عمر طولانی کردن / شیوه ای سوار کرد : تدبیر و راه حلی اندیشید /

این حرف که در بادی امر زیاد بی پابی معنی به نظر می آمد، کم کم وقتی درست آن را در زوایا و خنایی خاطر و نخنی نشوار کرد معلوم شد آن قدر هم نامعقول نیست و ناید زیاد سرسری گرفت. هرچه بیشتر دی این باب دقیق شدم، یک نوع امیدواری در خود حس نهود و تارة ضعیفی در سبستان تیره و تاره دونم در خشین گرفت. رفتارهای سردماع آدم و خدان شادمان روبه مصطفی نموده گفتم: « او لین بار است که از تو یک گله حرف حسابی می شوم ولی به نظرم این کره فقط به دست خودت کشوده خواهد شد. باید خودت همارت به خرج بدی که احمدی از مهمنان در صدد درست زدن به این غاز بزینیم. »

مصطفی هم جانی گرفت و کرچه هنوز درست و سکریش نشده بود که مقصود من چیست و همار شتر را به کدام جانب می بکشم، آثار شادی در وجایش نمودار گردید. بر تعارف و خوش زبانی افزوده، گفتم: « چرانی آیی. نشین؟ نزدیک تر بیا. روی این صندلی مغلی پسلوی خودم. نشین. بگو. بین حال و احوالت چطور است؟ چه کاری کنی؟ می خواهی براست شغل وزن مناسبی پیدا کنم؟ چرا کننی خوری؟ از این باقلبا (با قلوا) نوش جان کن که سوغات یزدا است... »

قلمرو زبانی :

نامعقول : بی ربط / بادی : آغاز، در اصل به معنی « آغاز کننده » است / خفایا : خفیه ، مخفیگاه ، در خفایای ذهن : در جاهای پنهان ذهن / نشخوار کردم : مرور کردم / ستاره ضعیفی در شبستان تیره و تاره دونم در خشیدن گرفت: امیدواری اندکی به دست آوردم / سر دماغ آمدم : سرحال شدم / حرف حسابیک حرف درست / گره : مشکل / احده: یک ، یگانه؛ احمدی : کسی / جانی گرفت : شادمان شد / هنوز دستگیرش نشده بود : کاملا متوجه منظورم نشده بود. / مهار شتر را به کدام جانب می کشم : هدف نهایی من چیست / وجنات : وجنه ، چهره ، رخسار / خوش زبانی : سخنان خوب

قلمرو ادبی :

استعاره : گره استعاره از « مشکل »

حس آمیزی: خوش زبانی (کلام را می شنویم و زیبایی را می بینیم)

مصطفی قد درازونج و معوجش را روی صندلی مغلی جادو و خواست جویده از این بروز محبت و دول گشته بگیره حرکت نماید و نشینیده ساکن زاری کند ولی مهلتش نداده گفتم: « استغفار الله، این حرف چیست؟ تو برادر کوچک من، هست. اصلا امروز هم نمی کذارم از انجابر وی. الا وسه که امروز باید ناگزیر با صرف کنی. همین الان هم به خانم می سارم یک دست از لباس های شیک خودم هم به بدپوشی و نونوار که شدی، باید سرمهز پسلوی خودم. نشینی. چیزی که هست، ملتقت باش و قتی بعد از مقدمات، آش بجوب کباب برده و بنج و خورش، غاز را روی میز آوردند، می کوئی « ای بابا، دستم به داشتن، دیگر شکم ما جاذاره. این قدر خورده ایم که نزدیک است برکیم. کاه از خودمان نیست، کاهمان که از خودمان است. از طرف خودو این آقایان استدعا می جا بجز از دارم بفرمایید، همین طور این دوری را برگردانند به اندر و نو و اگر خیلی اصرار دارید،

و خنده‌ای که داین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

مکن است باز یکی از آیام همین بهار، خدمت رسیده از نزوی از عزادار او ریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخواهیم، همین جابرتری شده و بال جانت می‌گردیم؛ مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشد. آن وقت من هرچه اصرار و تعارف می‌کنم، تو بیشتر امتناع می‌ورزی و به هر شیوه‌ای هست محمان دیگر راهم با خودت همراه می‌کنی.»

مصطفی که با دان بازو کرون داز حرف‌های مرگ‌کوش می‌داد، پوز خند گلینی زدو گفت: «خوب دستگیرم شد. خاطر جمع باشید که از عده برخواهم آمد.»

قلمرو زبانی:

مَوَاجِ : ناراست / جویده جویده : نامفهوم / غیرمنتظرّه : ناگهانی ، غیر منتظره / استغفارالله : شبه جمله یعنی از خدا آمرزش می‌خواهیم. / نونوار: تازه پوش ، شیک پوش / دستم به دامنتان : کمک کنید ، به فریاد ما برسید / کاهدان : انبار که / کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است : در خوردن اندازه باید نگاه داشت نباید از اندازه گذشت / دوری : بشقاب گرد و بزرگ معمولاً بالبه کوتاه / اندرون : خانه ای که پشت خانه دیگر واقع باشد و مخصوص زنان و فرزندان و خدمتگزاران بود / دلی از عزا در آوردن : غذا خوردن ، جبران کردن / وبال : عذاب ، سختی. وبال جانت می‌شویم : کنایه از اینکه مایه دردسر و غذاب می‌شویم / امتناع : خود داری کردن / دست گیرم شد : کاملاً متوجه شدم /

قلمرو ادبی:

اغراق: نزدیک است بتركیم

چندین بار دش را تکرار کردم تا از برش بعد برای تبدیل لباس و آراستن سرو وضع اورابه آنماق دیگر فرستادم.

دو ساعت بعد محان هم بون تحلف، تمام و کمال دور میز حلقة زده در صرف کرون صیغه «بلغت» اهتمام تمام داشتند که همچنان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوئین جسیر آق، خرمان مانند طاووس مست وارد شد؛ خلی تعجب کردم که با آن قد دراز، چه حقه ای به کار برده که لباس من این طور قالب بدنش «آمده است. کویی جامه ای بود که درزی از لب قامت زیای جناب ایشان دوخته است.

آقای مصطفی خان با کمال ممتازت، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خونسردی هرچه تمام تر، بر سر میز قرار گرفت. اورابه عوان یکی از جوان های فاضل و لایق پاپخت برقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عده نهاد و ظایف مقرنه خود برمی آید، قلبان مسروشدم و درباب آن سنه محمود، خاطرم داشت به کلی آسوده می‌شد. محلج به تکرار نیست که ایشان در خواک هم سرسوزنی قصور را جایز نمی‌شمردند. حالا دیگر چنان اش هم کرم شده و در خوش زبانی و حرافی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و مکالم وحده و مجلس آرایی بلا معارض شده است. این آدم بی چشم روکه از امامزاده داود و حضرت عبداللطیم قدم آن طرف ترکنده اشته بود از سرگذشت های خود دیگر کو و نچشتر و پاریس و شهر های دیگری از اروپا و آمریکا چیزی را حکایت می‌کرد که چیزی نانده بود خود من هم بر مکدرش لعنت بفرستم. به کوش شده بودند و ایشان زبان، عجب دین است که فور فتن لقمه های پی در پی ابدآ جلوی صد ایش رانمی کرفت. کویی بخره اش دو تبوشه داشت؛ یکی برای بلعیدن لقمه و دیگری برای بسی و دادن حرف های قلبم.

قلمرو زبانی:

جیز : نوعی پوست دباغی شده نرم / قالب بدن در آمدن : اندازه و مناسب بودن / متانت : وقار ، سنگینی / مسورو : شادمان / معهود : عهد شده ، شناخته شده ، معمول / چانه اش گرم شده : زیاد حرف می زد / بذله : شوخي / لطیفه : گفتار نغز ، مطلب نیکو ، نکته ای باریک / نوک جمع را چیده : به کسی اجازه حرف زدن نمی دهد / متکلم وحوده : آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می گوید / بلا معارض : بدون رقیب / تنبوشه : لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار می گذارند تا آب از آن عبور کند. /

قلمرو ادبی :

تشییه : (او) خرامان مانند طاووس مست وارد شد

به مناسبت صحبت از سیزده عید ناکرده خانم قصیده ای که می گفت، همین دیروز ساخته، فریاد و فغان مر جا و آفرین به آسمان بلند شد. دونفر از آقا یان که خیلی اعیان فضل و کمال شان می شد، مقداری از ابیات را دوبار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار که گناه شعر و ادبی می کشید چنان مخنوظ گردیده بود که جلو فقره چهره شاعر را بوسیده گفت: «ای والله، خیفتاً استادی» و از تخلص او پرسید. مصطفی بر رسم تحریر چین به صورت انداخته گفت: «من تخلص را از زواید و از جمله رسوم و عادتی می دانم که باید متروک گردد، ولی به اصرار مرحوم ادیب پیشواری که خیلی به من لطف داشتند و در اواخر عمر بانده مالوف بودند کاسه و کوزه یکی شده بودیم، کلمه «استاد» را بر حسب پیشداد ایشان اختیار کردم آنرا خوش ندارم زیاد اسغال کنم». همه حضار یک صد اتصدیق کردند که تخلصی بس بجاست و واقعاً سزاوار حضرت ایشان است.

قلمرو زبانی :

بنا کرد : شروع کرد / کباده : وسیله ای کمانی شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته ای از زنجیر یا حلقه های آهنی متعدد قرار دارد؛ کباده چیزی را کشیدن : ادعای چیزی داشتن ، خواستار چیزی بودن. / محظوظ : بهره مند / جبهه : پیشانی / چین به صورت انداختن : ناراحت شدن ، ناراحت نشان دادن خود / زواید : اضافی ، بی فایده / متروک : ترک شده /

در آن اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عارت بلند شد. آقا اسادر و به نگر نموده فرمودند: «هم طار احتمال می دهم وزیر داخله باشد و مرآ بخواهد. بگویید فلانی حالا سرمزی است و بعد خودش تلفن خواهد کرد». ولی معلوم شد نه نه غلطی بوده است.

اگر چشم احیان تو چشم می افتد، باهان زبان بی زبانی گماه، حقش را کف دش می کذاشم. ولی ششش خبردار شده بود و چشم مثل مرغ سربریده مدام روی میز از این بتعاب به آن بتعاب می دوید و به کاینات اعتناداشت...

حال آش جو و کباب بره و پلو و چلو و محلقات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می تپ. خادم را دیدم قاب ببروی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و بر شتر که در وسط میز گذاشت و نمایدید شد.

قلمرو زبانی :

در این اثنا : در این میان / سرسرا : محوطه ای سقف دار در داخل خانه ها که در ورودی ساختمان به آن باز می شود و آنجا به اتاق ها یا قسمت های دیگر می روند. / مخلفات : چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می گیرد. / فربه : چاق / ناپدید شد : به سرعت رفت /

و خنده‌ای که داین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

شش دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی خازچان مستش کند که داشت از دست برود، ولی خیر، احمد الله هنوز علش به جاو سرش توی حساب است. به محض ایکه چشمش به خاز افتاد روبه مهان ناموده گفت: «آقیان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواهد. آیا حالا هم وقت آوردن خاز است؟ من که شخصاً تا خر خره خورده ام و اگر سرم را از تم جدا کنید، یک لقمه هم دیگر نمی‌توانم بخورم و لوانه‌آسمانی باشد. ماکه خیال نداریم از ایجا یک راست به مریض خانه دولتی برویم.» آنها نوکر را صدازده گفت: «بیا هم طار، آقیان خواهش دارند این خاز را برداری و بی برو بگرد یک سرپیری به اندر ون.»

قلمره و زبانی:

شش دانگ: کامل / دامن از دست رفتن: اختیار از دست دادن / سرش توی حساب است: حواسش جمع است / خوش نخواند: خوب محاسیه نکرد، درست متوجه نشد / خرخره: گلو، حلقوم / اگر سرم را از تنم جدا کنید: اگر مرا بکشید / بی برو بگرد: بی چون و چرا /

قلمره ادبی:

استعاره: بوی غاز مانند شرابی مست کننده است. /

مهان هاست در مخمور گیر کرده و تکلیف خود را نمی‌داند. از یک طرف بوی کباب تازه به دماغه اش رسانیده است و ابدآبی میل نیستند و لوبه عووان مقایسه باشد لقمه ای از آن چشیده طعم و مزه خاز را بابره بخندولی در مقابل تظاهرات شخص شیخی چون آقا ای استاد، دودل مانده بودند و گرچه چشم هایشان به خاز دوخته شده بود، بجز تصدیق حرف های مصطفی و بله وابته کشتن چاره ای نداشتند. دیدم توطنه مادردم ماسد. دلم می خواست می توانم صد آفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ بعذیر بغلش را بکسریم و برایش کارمنی پیدا کنم، ولی محض حظ ظاهر، کارد پن و درازی شیوه به ساطور قصابی به دست گرفته بودم و مدام به خاز حمل آورده و چنان وانمودی کردم که می خواهم این حیوان بی یار و یاور را از هم بدم و ضمناً یک ریز تعارف و اصرار بود که به شکم آقا ای استادی می بشم که محض حاضر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید که لاقل زحمت آشپر از میان نزد و داغش نوزد!

قلمره و زبانی:

محظوظ: رود را بایستی / تظاهرات: نمایش ها / تشخیص: بزرگ و ارجمند / توطنه ما دارد می ماسد: نقشه ما دارد می گیرد. / ماسیدن: به انجام رسیدن ، به ثمر رسیدن / زیر بغل را گرفتن: کمک کردن

قلمره ادبی:

تشخیص: خاز بی یار و یاور باشد

خوشچنانه قصاب زبان خاز را با کله اش بریده بود و الاجه چیزی که با آن زبان به من بی حیای دور نمی‌گفت. خلاصه آنکه از من همه اصرار بود و از مصطفی امکار و عاقبت کار به آنجایی کشید که مهان ها هم با او هم صدا شنند و دسته جمی خواستار بردن خاز کردند.

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

امید رضان زاده
کارداشت به نخواه انجام می‌یافتد که نگهان از دهنم درفت که «آخر آقایان»، حیف نیست که از پنین خازی گذشت که شکمش را از آلوی بسرخان پر کرده‌اند؛ هنوز این کلام از دهن خردشنه مایسرون نجت بود که مصطفی مثل ایکه غلنا قرش در فته باشد، بی اختیار دست داز کردو یک کتف خاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالاکه می‌فرماید بآلوی بسرخان پر شده، روانیست بیش از این روی میزبان محترم رازمین امداخت و محن خاطر ایشان هم شده یک لقمه محصر می‌چشم.»

قلمرو زبانی :

هم صدا شدن : موافق شدن / از دهن در رفتن : ناگهان و بی اختیار چیزی گفتن / برغان : نام روستایی در استان البرز، از سوغات معروف روستای برغان می‌توان به آلوی برغان، عسل، توت و لبنتیات محلی اشاره کرد / دهن خُرد شده : ای کاش دهانم خرد می‌شد و این حرف را نمی‌زدم / جستن : بن مضارع اش «جهه» است / غفلتاً فنر در رفتن : طاقت از دست دادن / روی زمین انداختن : تقاضا را قبول نکردن /

دیگران که مظر خین حرفی بوند، فرصت نداده مانند قحطی زدگان به جان خاز افتادند و دیک چشم به هم زدن کوشت و اشخوان شتر قربانی دکر کش داوزده حلموم و کتل و گرد نیک دوجین شکم و روده مرال مضغ و ملح و هضم و حلیل را سیموده؛ یعنی به زبان خودمانی رندان چنان گلکش را کند که کویی هرگز خازی قدم به عالم وجود نهاده بود! می‌کویند انسان حیوانی است کوشت خوارولی این مخلوقات عجیب کویا اشخوان خور خلق شده بودند. واقعاً مثل این بود که هر کدام یک معنی دیگر هم همراه آوده باشد. یعنی باور کردنی بود که سر، مین میز آقایان دو ساعت تمام کارد و چنان‌که دست با یک خوارکشت و پوست و بقولات و جبوهات در گلکش و تلاش بوده اند و ته بتغاب هارا هم لیده‌اند، هر دوازده تن تمام وکمال دراست و حبابی از سرزو مشغول خوردن شدند و به چشم خودم دیدم که خاز گلکونم بخت بخت و قطه بعد از خری لحمة این جاعت کرس صفت شده و کان لم یکن شیئاً مذکوراً در کورستان شکم آقایان نلپید گردید.

قلمرو ها :

به جان کسی افتادن : کنایه از حمله کردن به کسی / در یک چشم به هم زدن : کنایه از زمان بسیار اندک / مادر مرد : بد بخت و بیچاره / احلقوم : حلق و گلو / کتل : پشته، تپه / دوجین : مضغ: جویدن / بلع: بلعیدن / کلکش را کندن : کنایه : از بین بردن و در متن یعنی «خوردن» / به عالم وجود نهاده بود : کنایه از اینکه آفریده نشده بود. / خروار : بار یک خر؛ حدوداً سیصد کیلو / بقولات : انواع دانه‌های خوراکی بعضی گیاهان مانند نخود و عدس، جبوهات / لخت لخت : تکه تکه / قطه بعداً خری : تکه ای بعد از تکه دیگر / کآن لم یکن شیئاً مذکوراً: بخشی از آیه اول سوره «دهر» است به معنی «چیزی قابل ذکر نبود» در این داستان یعنی «تمام خوراکی ها سر به نیست شد.» / مرا می‌گویی از تماسای این منظرة هولناک آب به دهانم خشک شده و به جز تحويل دادن خنده‌های زورکی و خوشامدگویی‌های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.

در همان بحوض خور، خور که مُطْهَّر فاوز وال خاز خدا بیامز، مرابیادی شباتی فلک بو قلمون و شناوت مردم دون و مکروفیرب جهان پیاره و وفاحت این مصطفی ای برقواره امداخته بود، باز صدای تلفن بلند شد. بیرون چشم و فوراً برگشته روبه آقای استادی نموده گفت: «آقای مصطفی خان، وزیر داخله شخصاً پای تلفن است و اصرار دارد و کلمه با خود شما صحبت بدارد.»

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

احمد رضان زاده

یار و حساب کار خورا کرده، بدون آنکه سرزونی خود را از تک و تایندازد، دل به دیازده و به دنبال من از آتاق بیرون آمد. به مجرد اینکه از آتاق بیرون آمدیم، در راستم و صدای کشیده آب نکشیده ای، طنین اندازگرید و پنچ انگشت دعا کوبه میستمچ و کف و مایعلق بس بر روی صورت گل انداخته آقا ای استادی نقش بست. گفتم: «خانه خراب، تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا چشمت به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی و به منی که چون تویی را صندوق پنهان خود قرار داده بودم، خیانت و زیادی و ناروزدی؟» دیگر که این ناز شستت باشد.» و باز کشیده دیگری، نثارش کردم.

قلمره زبانی :

بحبوحه : میان ، وسط / زوال : نابودی / بوقلمون : رنگارنگ / شقاوت : بدبختی / پتیاره : زشت ، ترسناک / وفاحت : بی شرمی / یارو : برای تحقیر می آورند.» و «در آن برای تحقیر است / حساب خود را کرد : دانست ، آگاه شد / سر سوزن : اندکی / اندکی ، خود را از تک و تا انداختن : خونسردی خود را از دست دادن / دل به دریا زدن : خطر کردن ، رسک کردن / به مجرد اینکه : به محض اینکه / آب نکشیده : محاکم / خانه خراب : کنایه از بدبخت و بیچاره / تا حلقوم بلعیده بودی : کنایه از بیش از اندازه خورده بودی / دین و ایمان را باختن : فراموش کردن قول و قرار / ناز شستت باشد : مزد کار تو باشد

قلمره ادبی :

تشخیص : پنج انگشت دعا گو / تشییه : تو مثل صندوقچه راز بودی . /
با همان صدای برباده برباده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفس زنان و حق حق کنان گفت: «پس رعمو جان، من چه گناهی دارم؟ مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز کردید، کی گفته بودید که توی روغن فرنگی سرخ شده و توی شکمش آلوي برعان گذاشته اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شمامت نه با من..»

به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی دید. از این بهانه تراشی هایش داشتم شاخ درمی آوردم. بی اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک نشناس را مانند موشی که از خمرة روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم و قدری برای به جا آمدن احوال و تسکین غلیان درونی در حیاط قدم زده، آن گاه با صورتی که گویی قشری از خنده تصنیع روی آن کشیده باشند، وارد اتاق مهمان ها شدم. دیدم چپ و راست مهمان ها دراز کشیده اند. گفتم:

«آقا مصطفی خان خیلی معدرت خواستند که مجبور شدند بدون خدا حافظی با آقا ایان بروند. وزیر داخله، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آنجا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقا ایان بشوند.»

همه اهل مجلس تأسف خوردند و از خوش مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آنکه خم به ابرو بیاورم، همه را غلط دادم. فردای آن روز به خاطرم آمد که دیروز یک دست از بهترین لباس های نودوز خود را با کلیه متفرعات به انضمam مایحتوی، یعنی آقا ای استادی مصطفی خان، به دست چلاق شده خودم از خانه بیرون انداخته ام، ولی چون تیری که از شست رفته باز نمی گردد، یکبار دیگر به کلام بلند پایه «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفعی رتبه نگردم.

قلمره زبانی :

اطوار : رفتار یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار / شاخ در آوردن : بسیار تعجب کردن / تصنیع : ساختگی ، ظاهری / خوش مشربی : خوش مشرب بودن؛ خوش معاشرتی و خوش صحبتی / خم به ابرو آوردن : کنایه از خونسردی خود را از دست دادن / انضمam : ضمیمه کردن؛ به انضمam : به ضمیمه ، به همراه / مایحتوی : آنچه درون چیزی است / چلاق شده : ناقص / چون تیری که از شست رفته

باشد : مثل و کنایه از کاری که از دست خارج شده و دیگر قابل جبران نباشد . برابر با : آب رفته به جوی بازنمی گردد . / پشت دست را
 DAG کردن : توبه کردن /

قلمرو ادبی :

تشبیه : جوان نمک ناشناس را به موشی تشبیه کرده است . / او چون تیری از شست رفته ، باز نمی گردد

کباب غاز ، محمدعلی جمالزاده

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱ - متراوف واژه های زیر را بنویسید .

معهود (عمد شده ، شناخته شده ، معمول) بحبوحه (میان ، وسط) وَجْنَاتٍ (پره)

۲ - در هریک از بندهای پنجم و دوازدهم ، سه واژه مهم املایی بیابید و بنویسید .

۳ - در عبارت زیر ، « مفعول » و « مسنن » را مشخص کنید :

« آثار شادی در وَجْنَاتِش نمودار گردید . » گفتم : « چرا نمی آیی بنشینی ؟ »

مفعول : چنانی آیی . شنینی ؟ مسنن : نمودار

۴ - حرف ربط یا پیوند دو گونه است :

الف) پیوندهای وابسته ساز : همراه با جمله های وابسته به کار می روند ؛ نمونه :

- همه حضار یک صدا تصدیق کردن که تخلص بس به جاست .

جمله پایه یا هسته : همه حضار یک صدا تصدیق کردن .

جمله پیرو یا وابسته : (که : حرف ربط وابسته ساز) تخلصی بس به جاست .

پیوند های وابسته ساز پرکاربرد عبارت اند از : « که ، چون ، تا ، اگر ، زیرا ، همین که ، گرچه ، با این که ... »

ب) پیوند های هم پایه ساز : بین دو جمله هم پایه به کار می روند ؛ نمونه :

- رتبه های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش .

پیوندهای هم پایه ساز پرکاربرد عبارت اند از : « و ، اما ، ولی ، یا »

توجه : پیوندهای هم پایه ساز ، جمله مرکب نمی سازند . این نوع حروف ربط ، جمله های هم پایه را به هم پیوند می دهند .

- از متن درس برای کاربرد انواع حرف ربط یا پیوند (وابسته ساز - هم پایه ساز) نمونه های مناسب بیابید .

قلمرو ادبی :

۱ - مفهوم کنایه های زیر را بنویسید .

الف) پشت دست داغ کردن : توبه کرون از کاری

ب) سماق مکیدن : بیوده مُثْرَانَن

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

ج) چند مرده حلّاج بودن: چدر توانایی واشتن

۲ - کدام ویژگی نثر نویسنده، بر تأثیرگذاری داستان او افزوده است؟ سادگی و استفاده از کنایه‌های فراوان

قلمرو فکری :

۱ - نویسنده، در داستان «کباب غاز» کدام رفتار فردی و اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده است؟

هر بلالی که بر سرمای آید از خودم است

۲ - از متن درس، مَثَل متناسب با هریک از این سروده‌های سعدی بیابید و مقصد اصلی آنها را بیان کنید.

الف) گله ما را گله از گرگ نیست
کاین همه بیداد شبان می کند از ماست که بر ماست

ب) سخن گفته دگر باز نیاید به دهن
اوّل اندیشه کند مرد که عاقل باشد. چون تیری که از شست رفته باز نمی کردد

و خنده‌ای که درین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کلاچ بلند...

ارمیا

روان خوانی

چندبار بگویم اسم آقا سراب صلوات دارد، اللهم صلی علی....

ارمیا و سراب می خنیدند، صدای تانک می‌گردی از دور می آمد، به صدای توجی نمی کردند، هر سه روحیه گرفته بودند. ارمیا از نشانه کیری دقیق سراب تعریف می کرد.
مصطفنی که تا آن موقع ساخت نشته بود، آرام گفت: «و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی.»
آقا مصطفنی چی چی فرمودید؟ یک دفعه زدی کانال دو، ارمیا جان، ترجمه کن بنیم.

ارمیا خنده اش را خورد. آرام سری مکان داد.

قلمره ها:

و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی.»: ای رسول! و تو، تیر نینداختی آنگاه که تیر انداختی، بلکه خدا تیر افکند. / کنایه: «خنده اش را خورد» کنایه از «جدی شد، حالت جدی به خود گرفت:

حق با مصطفاست. و ما رمیت اذ رمیت. یعنی وقتی تو تیری زنی این تو نمی‌تویی که تیری زنی، بلکه خود خاست.

بایا اینجا بهم علامه اند. یک کلاس آشنایی می‌گذشتند برای ما، چه بوری این قدر خوب معنی قرآن را می فرمید؟ جان من! ممن این را چه بوری می فرمید؟ باز هم مارا گرفتی ها، کاری ندارد که؛ کافی است ریشه هارا بشناسی؛ مثلاً رمی می شود پرتاب کردن؛ رمیت می شود مخاطب. تو یک مرد تیری زنی، کاری ندارد. ساده است.

قلمره ها:

ما را گرفتی ها: سر کار گذاشتی، مزاح می کنید.

مصطفنی ساخت شد و بعد از گذشتی کشف کرده باشد به ارمیا گفت:

ارمیا! اگر گفتی فعل امر رمی چی می شود؟

می شود... می شود ادمی.

مصطفنی و ارمیا بهم خنیدند، ارمیا مثُور مصطفی را فرمیده بود. خیلی دوست داشت به او بگوید مادرش در خانه اورا «ارمی» صدای زندگانی گفت.
خوب درست گفتی. وقتی می خواهیم بگوییم «تو یک مرد تیرزن» می‌گوییم: «ارمی» حالا اگر به دو مرد عرب، بخواهیم بگوییم که «تیرزنیم»، چه باید بگوییم؟ سراب که با دقت به حرفا می‌گوشیم داد، گفت:

می‌گوییم: «ارمی»، ارمی. «اول، اولی تیری زند، بعد دوی.

هر سه با هم خنیدند. سراب مطمئن نبود که حرفش اشتباه است.

دبایا، مائمه الله! ما عمری عربی حرف زدیم: «الد خیل، الموت للصدام، الله اکبر».

احمد رمضانزاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

مصطفی در حالی که می‌خنید، گفت: «البته اسم آفاسراب صلوات دار و ولی آفاسراب! به عربی اگر بخواهیم بگوییم «شاد و نفر تیر نزدی»، یعنی شنی، می‌شود... می‌شود ارمیا، همین ارمیا که ایجاد نشسته.»

سراب با تعجب نگاهی به ارمیا کرد. اما هر برای اولین بار است که ارمیا رامی میند.

جلّ اخلاق! یعنی ما هر بار آقا ارمیا را صدای زنیم داریم می‌گوییم شاد و تا مرد تیر نزدی! بی خود نیست بالکلاشینکف می‌خواست برو تانک نزد جلّ الخالق: بزرگ و باشکوه است خداوند. شبی جمله است در مقام تعجب / آقا ارمیا: «آقا» شاخص است / کلاشینکف نوعی سلاح سبک /

ارمیا سرش را پائین انداخته بود و می‌خنید، با یک صدای تانک هر خط نزدیک تری شد اما احساس آرامش عجیب داشت. از مصاحبته با مصطفی و سراب جدا لذت می‌برد.

صدای غریش تانک دوم از نزدیک به کوش می‌رسید. هرسه نفر ساکت شدند. ارمیا و مصطفی دوباره بهوت به سراب نگاه می‌کردند. دوباره اسلحه را برداشت. موشک دوم را جاذبه اخた. آن را روی شانه حکم کرد، اما قبل از یکنکه بلند شود، اما هر چیزی یادش آمده باشد، پرسید: آن آیه که خوانید چی بود؟

و ماریمت اذربیست و لکن الله رمی.

برخاست. آیه را زیر لب نگذارد و فریادی کشید و ملک کرد. صدای غریش تانک نزدیک تر می‌شد. موشک به شنی تانک خانک غلیظی به هوای رفت. سراب به سرعت موشک دیگری را داخل سلاح جاذبه اخた. ارمیا را با دست سرجایش نشاند و بلند شد. هرسه، نفس راحتی کشید. مصطفی و ارمیا با مسلسل به سمت آتش تیراندازی کردند.

بس است دیگر، آنچنان زدم که اگر کسی زنده از آن توپیون بیاید، با تیر کلاش دیگر نمی‌مرد.

قلمرو:

شنی: چرخ و زنجیر های متحرک تانک / کلاش: مخفف «کلاشینکف»

حده ای از افراد کردان با صدای انفجار تانک به طرف این گروه سه نفری آمدند. دور و بر آنها را گرفتند.

سراب گل کاشتی، ای والله!

پیمرد، بیکلی خلیلی به ددمی خورد. مرده فیل صد تون است، زنده اش هم صد تون!

دود، منوز هم از کنده بلند می‌شود.

گل کاشتی: کار را با موقوفیت انجام دادی، کار بزرگی کردی / مرده فیل صد تومان است، زنده اش هم صد تومان: انسان‌های بزرگ و مهم همیشه مهم هستند و دارای عزّت و احترام (این مثل از آن رو پیدا شده است که فیل تازنده است قیمتی است، وقتی هم بمیرد عاجهاش به بهای گران فروش می‌رود) دود از کنده بلند می‌شود: انسان‌های سالمند از جوانان کارآمدتر هستند.

سراب دستی به پیشانی اش کشید. قیافه اش کوکانه شده بود.

مارا گرفتند. اون هاتانک هستند. دود از تانک بلند می‌شود. کنده دیگر چیست؟

در دل از تعریف کردن دیگران می‌رنجید. به نظرش می‌آمد یک موشک را بیووده از دست داده است. صدای موتور دینی چند تانک هم را به خود آورد. و باره صورت سراب جدی شد. دستور داد که همه، سکر بکنند. بادست یکی از تانک ها را شان داد و به مصطفی گفت: «مصطفی، این روی بر جکش تیربار دارد. خواستان باشد، احتمالاً پیاده از پشت دنبالش می‌آیند.»

پدر جک: سازه چهارخانی که روی تانک قدر دارد و به کمک آن می‌توان جهت شلیک توپ را تغییر داد. باشد آقا سراب! حواسم مست.

ارمیا، شاهم بدور طرف چپ. آنجایی همند بگو «هم نفر نفرستند، هم آرپی جی.»

آن قدر جدی صحبت کرد که ارمایدون بیچ در گنجی اسلحه اش را برداشت و دوید.

حال آن قدر تندزو. توی راه اسیر گنیزی ها؛ بگذار چند تاشان هم به بازرسد.

با تمام نیرویی که داشت می‌دوید. هر از گاهی صدای تیریان خواری او را به خود می‌آورد. اگرچه نمی‌ترسید اما او را هم کرفته بود. ایستاد. چشم هایش را تیک کرده و به جلو نگاه کرد، تا جایی که چشم کار می‌کرد بیچ کس دیده نمی‌شد.

وهم گرفت: خیالاتی شد، ترسید

نفس گرفت و دوباره با تمام سرعت دوید. هنوز چند قدمی بیشتر نموده بود که عربی می‌شنید. نمی‌دانست در خیال است یا واقعیت. به دور و برش نگاهی کرد؛ اشتباه نمی‌کرد. صدقه جلو تر چند عراقی بالباس هایی پلکنی و کلاه هایی کج روی حناک ریز ایستاده بودند. به آنها نگاه کرد. نمی‌دانست که آنها هم او را دیده اند یا نه. دنگ کرد. بند نگش را از روی شان برداشت. آن را به دست گرفت. به طرف عراقی ها نگاه کرد. پیمان شد. تهدادشان بیشتر از آن بود که به تنایی بتواند با آنها مقابل کند. صدای عراقی ها به بادست نشانش می‌دادند، او را به خود آورد. برگشت. از همان راهی که آمده بود. به سرعت می‌دوید. دو سه بار سکندری خورد و به زمین افتاد. دستش می‌سوخت.

سکندی: حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد؛ سکندی خوردن: حالت سکندری برای کسی پیش آمدن. / دستش سوخت: دستش زخمی شد

و خندهایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوماپای آن کاخ بلند...

احمد رضفان زاده

سرش را برگرداند و به عصب سماحه کرد. دو نفر از عراقی های او نزدیک شده بودند. هر سخنی انتظار داشت سوزشی در کمرش احساس کند و به زمین پیقدت. مظر صدای گفوله بود. به خود آمد. همان طور که می دوید بند اسلحه را از روی سذاش برداشت. آن را مسلح کرد و خود را به زمین انداشت. دو عراقی که فکر می کردند از میانه زمین افتاده است با سرعتی بیشتر به ستش می دویدند. همکمان ایستادند و خود را به زمین انداشتند. صدای رگباری شنیده شد. تیره آنها خوردند. بدون ایکباد پشت سرش سماحه کردند، به سمت بجھا دوید. کم کم دوناشی از سوختن تانک هارامی دید. سرش کج می رفت. به پشت سرش سماحه کرد. یعنی کس او را تعقیب نمی کرد. در خیال می دید که صدها نفر باباس های پلکنی و کلاه های کج اورادنیال می کشند. یکی از آنها از او جلو افتاد. ارمیا همین طور که می دوید و به پشت سر سماحه می کرد، محکم به یکی از آنها خورد که راهش را سد کرده بود. سعی می کرد خود را نجات دهد.

ارمیا همین طور که می دوید و به پشت سر سماحه می کرد، در آغوش او افتاد. سعی می کرد خود را نجات دهد آنادستان مصطفی او را محکم گرفته بود. به پرهه مصطفی دقیق شد. مصطفی گرید می کرد.

بر جکش رازد. گفت یا علی. بلند شد. بعد یک دفعه دیدیم سرش چرخید؛ بعد زد؛ بر جکش رازد. میش! هنوز جان دارد، سماحه کن!

ارمیا سرش کج می رفت؛ به چیزی را تیره و تاری دید.

من رامی خواستند اسیر گشیرند. دستور از بالا بوده؛ من برای آینده ام برنامه ریزی کرده بودم. برای همین شهید نمی شوم دیگر.

نمی فهمید چه می کوید. حاضرات به صورت بهم از جلو چشانش می گذشتند. سر اباب را روی زمین گذاشتند. یک طرف صورت کوشت آلوش کم شده بود. هر چند سخن یک بار زانوی چپ مرتعش می شد. ارمیا سرش را روی سینه سراپ گذاشتند. به زانوی چپ او سماحه می کرد.

می بینی ارمیا. روبه قبله خوابانیدم. بعد گفت به راست پرچار خانیم؛ سمت کربلا.

آرمه می سیم. آرام دارد سین می کند؛ چرا دیگر زانوش سماحه نمی خورد؛ چدر آرام شده... آقا سراپ، شنوندگانی؛...

حالا چطوری یهیش تا سرجاده؟ خوب شد تو شهید نشیدی مصطفی، من چه جوری شاد و تارامی بردم تا سرجاده... آقا سراپ خلی سکین است؛ البته اسمش صلوات دارد.

اللهم صلی علی... چرا صلوات نمی فرستی مصطفی؟ بفرست دیگر! اللهم صلی علی... خلی سکین است. وقتی داریم می بیمیش، شاید توی خاک های جنوب فروبرویم

....

ارمیا، امیرخانی (با تلخیص)

درک و دریافت :

- ۱- شخصیت اصلی داستان چه کسی است؟ و بیوگرایی های رفتاری او را مورد بررسی قرار دهید؟ ارمیا؛ آرام و متین.
- ۲- با توجه به آیه شریفه و بیت زیر، متن روان خوانی را تحلیل کنید:

امیر مصطفیان زاده

و حنای که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

- وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى. (انفال / ۱۷)

سنایی

- زیزان دان نه از ارکان ، که کوتاه دیدگی باشد که خطی کز خود خیزد ، تو آن را از بنان بینی.

حنده تو

درس هفدهم

نرودا در این شعر با نگاه و بینشی هنری به زندگی می نگرد او حیات زیبا و ملموسی را به ما نشان می دهد . حیاتی که ما را از وابستگی های خویش می رهاند و به هستی دل نشینی پیوند می دهد که پاسخ رنج و شادی، عشق و هجران، وصال و حرمان انسان هاست . شعر نرودا تصویری از بینش و نگرش او به زندگی، عشق و شادمانه زیستن است.

نان را از من بگیر، اگر می خواهی،
هوا را از من بگیر، اما

حنده : نماد عشق

گل سرخ را از من بگیر

سونی را که می کاری ...

از پس نبردی سخت بازمی کردم

با چشماني خته

که دنیا را دیده است

بی یقین گرفونی

اما خندهات که راه می شود

و پرواز کنان در آسمان مرامی جوید

من زندگی تازه ای را آغاز می کنم / درهای زندگی : استعاره (زندگی مانند خانه ای است که در دارد.

تمامی دهای زندگی را

به رویم می کشاید.

عشق من، خنده تو

در تاریک ترین خطهای شکنند

و اگر دیدمی، به هنگاه

خون من بر سرگ فرش خیابان جاری است،

اگر دیدمی مرگ من فرا رسیده است

احمد رمضانی زاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

خنده؛ زیرا خنده تو

برای دستان من،

شمشیری است آن‌تة،

آخته: برکشیده، از غلاف در آمده / تشبیه: خنده تو شمشیری آخته است.

خنده تو برای من مانند شمشیری است که من با آن بر دشواری ها غلبه می کنم.

خنده تو، در پاییز

در کناره دریا

موج کف آلوده اش را

خنده تو باید مانند مواج و توفانی باشد (به جنبش و قدرت خند در زندگی اشاره دارد

باید بر فرازه

و در باران، عشق من،

خنده ات رامی خواهم

چون گلی که داستارش بودم،

گل آبی، گل سرخ کشورم که مرامی خواند. تشبیه: خنده تو مانند گلی است /

نوار سفید دیگری بر بالای آن دو است. رنگ آبی نmad آسمان و اقیانوس آرام است و رنگ قرمز نmad خون های ریخته شده برای استقلال کشور. شاعر خود در پی گل سرخ است و آنگاه مطلوب خود را با مطلوب کشورش که در پرچم آن آمده، درمی آمیزد تا بگوید من و کشورم در پی یک مطلوبیم /

بهار، منتظر گل است، چون با آن معنا پیدا می کند؛ من نیز به هنگام بهار منتظر شکوفایی

خنده تو هستم، خنده تو که در پرچم کشورم با دو گل آبی و سرخ (دو نوار آبی و سرخ) نقش بسته است (وجود من با کشورم معنا می یابد).

خنده بر شب : شب ، روز ، ماه (بر همه پدیده ها)

خنده بر شب

بر روز ، بر ماه،

خنده بر صحابه خیان های جزیره،

اما آنگاه که چشم می کشیم و می بندم،

آنگاه که پایم می روند و باز می گردند،

تضاد : می گشایم و می بندم

تضاد: می روند و باز می گردند

احمد رمضانزاده

و خنده‌ای که دین نزدیکی است / لای این شب بوماپای آن کاج بلند...

نان را، هوارا،

روشنی را، بهار را،

از من بگیر

نان، هوا : نماد زندگی مادی

روشنی و بهار : نماد زندگی معنوی

نان، هوا، روشنی، بهار : عناصر حیات هستند. شاعر این عناصر را در برابر «خنده»

قرار می دهد تا بگوید که حیات بی خنده (عشق) معنایی ندارد؛ گو اینکه بی آنها می توان زیست اما بی عشق نمی توان.

اما خنده ات را هرگز

تا پشم از دنیا ننمم.

هوا را از من بگیر، خنده ات را ! پابلو نروودا

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

- برای واژه «آخته» دو معادل معنایی بنویسید. سیرون کشیده، برکشیده
- در زبان فارسی، «ان» یکی از نشانه‌های جمع است؛ مانند کاربرد «ان» در کلمه «یاران»؛ اما کلماتی که با «ان» همراه اند، گاه بر مفهوم «جمع» دلالت نمی‌کند؛ به نمونه‌های زیر توجه کنید:

۱- سحرگاهان (همکام سحر) بامدادان، پاییزان، شامگاهان

۲- دیلمان (کان دلیم)، کان زنگی مردم دلیم) گیلان، باختران، خاوران

۳- کوهان (کوهان شتر؛ مانند کوه) ماهان

۴- کاویان: (منوب به «کاوه») روان (آب روان)

۵- خواهان (صفحت فعلی)

* مفهوم نشانه «ان» را در واژه‌های زیر بنویسید.

بهاران (همکام بهار) خاوران «شرق» (مکان) خندان (نبی) بابکان (نبی) خندان (فعالی، حالت)

قلمرو ادبی :

- این بخش از سروده «پابلو نزوادا» را از نظر کاربرد «نماد» بررسی کنید.
نان را از من بگیر اگر می خواهی /، هوا را از من بگیر، اما / خنده ات رانه/. گل سرخ را از من مگیر.

نان، هوا: نادزنگی مادی / گل سرخ: ناداعشق

- در این قسمت از متن درس، شاعر از کدام آرایه‌های ادبی بهره گرفته است؟
«... اما خنده ات که رها می شود / و پرواز کنان در آسمان مرا می جوید / تمامی درهای زندگی را / به رویم می گشاید »
تُّخَيْصِ: خنده کسی را بجید / تُّسَابِ: راه، پرواز، آسمان / در، گشودن

قلمرو فکری :

- درک و دریافت خود را از متن زیر بنویسید.
«و اگر دیدی، به ناگاه / خون من بر سنگ فرش خیابان جاری است / بخند، زیرا خنده تو / برای دستان من /، شمشیری است آخته

خنده مسحوق زنگی، نخش است

- متن درس را با مفهوم سروده زیر مقایسه کنید.
چه خوش فرمود آن پیر خردمند وزین خوشتر نباشد در جهان پند
اگر خونین دلی از جور ایام «لب خندان بیاور چون لب جام»
به پیش اهل دل گنجی است شادی که دستاورد بی رنجی است شادی
به آن کس می رسد زین گنج بسیار که باشد شادمانی را سزاوار

امیر مصطفیان زاده

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

چو گل هرجا که لبخند آفرینی به هر سو رو کنی لبخند بینی
مشو در پیچ و تاب رنج و غم، گم به هر حالت تبسّم کن، تبسّم

فریدون مشیری

گنج حکمت

مسافر

دلم می خواهد بر بال های باد بنشینم و آنچه را که پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا مگر روزی به پایان این دریای بی کران رسم و بدان سرزمین که خداوند سرحد جهان خلقتش قرار داده است، فرود آیم.
از هم اکنون، در این سفر دور و دراز، ستارگان را با درخشندگی جاودانی خود می بینم که راه هزاران ساله را در دل افلاک می پیمایند تا به سرمنزل غایی سفر خود برسند اما بدین حد اکتفا نمی کنم و همچنان بالاتر می روم.
بدانجا می روم که دیگر ستارگان افلاک را در آن راهی نیست. در یک جاده خلوت، رهگذری به من نزدیک می شود؛
می پرسد: «ای مسافر، بایست! با چنین شتاب به کجا می روی؟» می گوییم: «دارم به سوی آخر دنیا سفر می کنم. می خواهم بدانجا روم که خداوند آن را سرحد دنیای خلقت قرار داده است و دیگر در آن ذی حیاتی نفس نمی کشد.»
می گویید: «اوہ، بایست؛ بیهوده رنج سفر بر خویش هموار مکن. مگر نمی دانی که داری به عالمی بی پایان و بی حد و کران قدم می گذاری؟»
ای فکر دور پرواز من، بال های عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندر و خیال من، همین جا لنگر انداز؛
زیرا برای تو بیش از این اجازه سفر نیست.

یوهان کریستوف فریدریش شیلر

قلمرو زبانی :

زیر پا بگذارم: طی بکنم / سرحد: مرز، کرانه / افلاک: جیلک، آسمان ها / غایی: منسوب به غایت، نهایی / ذی حیات: دارای حیات، جاندار /

قلمرو ادبی:

استعاره: باد مانند پرنده ای است که بال دارد. / دریای بیکران: دنیا مانند دریابی است. /
تشخیص: دل افلاک: افلاک مانند انسانی است که دل دارد. / ای فکر (هر موجودی غیر از انسان مورد خطاب گیرد؛ تشخیص است) ای خیال /

تشبیه: بال ها مانند عقاب هستند / خیال مانند کشتی تندر و است /

عشق جاودانی

درس هجدهم

آیا چیزی دخیل آدمی می‌گنجد، که قلم بتواند آن را بگارد،

مخیله: خیال، قوهٔ تخیل، ذهن. / مجاز: «قلم» منظور انسان است

اما جان صادق من آن را برای تو تریم نموده باشد؟ مجاز: «جان» منظور شخص است / جان صادق منظور وجود لبریز از عشق راستین است
هر آنچه در قوهٔ خیال آدمی در مورد عشق است و قلم توانسته آن را بنویسد، من
شاعر، همه را در حق تو (ای عشق) گفته ام.

چه حرف تازه ای برای گشتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟

که بتواند عشق را مایا سجیه ای ارزشمند تو را بازگو کند؟

هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخواهم،

و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم: «که تو از آن منی، و من از آن تو»

تناقض: قدیمی را قدیمی ندانم / با گفتن این ذکر (این سخن) که: «تو از آن منی و من از آن تو»: «من، عشق را از قدیم بودن خارج می‌کنم (عشق را در قالب «تو» و «من» می‌آورم و من و تو قدیم نیستیم).

استعاره: نام تو مانند کتابی است که تلاوت می‌شود

تشخیص: عشق کسی را ببیند

تشبیه: پیری مانند جراحتی است / گرد و غبار: مجاز از سفیدی موی و گذشت عمر و پیری است.

دست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم.

این گونه است که عشق جاودانی همواره مژده را جوان می‌میند،

و نه توجّحی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد،

و نه اینستی به چین و شکن‌های ناگزیر ساخته‌گشته می‌دهد،

بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیحه شهر خود می‌کردازد،

داشتہ باشد

صحیفه: دفتر، کتاب شعر / عشق اساس مایه شعر و هستی است

استعاره: دست زمان / اگرچه سن تقویمی و ظاهرش نشان از

پیری می‌دهد اما او جوان است و در طلب عشق قدیمی.

غزلواره‌ها، شکسپیر

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱ - واژه « صحیفه » از نظر کارکرد معنایی بررسی کنید. کتاب شعر، نوشته، رساله

چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است
که بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند.

۲ - متن درس را از نظر « حذف فعل » بررسی کنید و نوع حذف ها را بنویسید.

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟ (مانده است) لفظی

که تو از آن منی، و من از آن تو (هم) لفظی

قلمرو ادبی :

۱ - دو نمونه آرایه « تشخیص » در متن درس بیابید.

تشخیص : عشق کسی را بیند عشق صحنه شرداشته باشد

۲ - در متن، نمونه ای از استفهام انکاری مشخص کنید.

آیا چیزی در محیله آدمی می‌کند، که قلم بتواند آن را بگارد، / اما جان صادق من آن را برای توتریم نگرده باشد؟

قلمرو فکری :

۱ - شکسپیر برای عشق جاودانی، چه ویژگی هایی را برمی شمارد؟

عشق جاودانی، هواره معموق را بجان می‌یند، / نه توجّی به کرد و غبار و جراحات پیری دارد، / و نه ایمیتی به چین و شکن‌های ناگزیر ساخوردگی می‌دهد، / بلکه هواره عشق

قدیم را موضوع صحنه شر خود می‌گرداند.

۲ - شعر زیر بر چه نکته ای تأکید شده است؟

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه ای برای نوشتن / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را باز گو کند؟

حرف عشق با وجود قدیمی بودن، همیشه تازه است.

۳ - مضمون بیت زیر از کدام بخش از سروده شکسپیر قابل دریافت است؟

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب کز هر زبان که می شنوم نامکرّ است حافظ

چه حرف تازه ای برای کشن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟ / که بتواند عشق مرایا جایی ارزشمند تو را باز گوئند؟ / هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم.

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوماپای آن کاچ بلند...

احمد رضان زاده

آخرین درس

روان خوانی

آن روز مدرسه دیر شده بود و من یم آن داشتم که مورد عتاب معلم واقع گردم. علی‌الخصوص که معلم گفته بود درس دستور زبان خواهد پرید و من حتی یک کلمه از آن درس نیامونخته بودم. به خاطرم گذشت که درس و بحث مدرسه را بگذارم و راه صحراء پیش کریم. هوا کرم و دلپذیر بود و مرغان در بیشه زمزمه‌ای داشتند. این همه، خلیل بیشتر از قواعد سور، خاطر مرا به خود مشغول می‌داشت اما در برابر این وسوسه مقاومت کردم و به شتاب، راه مدرسه را پیش کردم.

قلمروها :

مدرسه : مجازاً «زمان مدرسه» / عتاب : سرزنش / درس و بحث مدرسه را بگذارم : درس و بحث مدرسه را رها کنم / راه صحراء پیش گیرم : به دشت و صحراء بروم

وقتی از پیش خانه که خدا می‌گذشتم، دیدم جاعی آشنا ایستاده اند و اعلانی را که بر دیوار بود، می‌خوانند. دو سال بود که هر خبر ملال اگنیز (ای) که برای ده می‌رسید، از اینجا مستشرمی گشت. از این روز من بی‌آنکه «آنچه تو غصی کنم با خود اندیشیدم که باز برای ماچه خوابی دیده اند؟» آنکه سرخوش گرفتم و راه مدرسه را پیش و باشتاب نامم، خود را به مدرسه رساندم.

قلمروها :

اعلان : آگهی / برای ما چه خوابی دیده اند؟: چه نقشه شومی برای ما کشیده اند. / سرخویش گرفتن : دنبال کار خوبیش رفتمن : دنبال کار خوبیش رفتمن / سرخویش گرفتن : دنبال کار خوبیش رفتمن / د موقع عادی، اوایل شروع درس، ساکردان چنان بانک و فریاد می‌کردند که غلغله آنها به کوی و بربزن می‌رفت. با آواز بلند درس را نگزارمی‌کردند و بانک و فریاد بر می‌آوردند و معلم چوبی را به مواره در دست داشت. بر میزی کوید و می‌گفت: «ساخت شوید! آن روز هم به کمان آنکه وضع همان خواهد بود، انتظار داشتم که در میان بانک و همه ساکردان، آهسته و آرام به آتاق درس در آیم و بی‌آنکه کسی متوجه تأخیر و رود من گردد، بر سر جای خود. ششم اما برخلاف آنچه من چشم می‌داشم آن روز چنان سکوت و آرامش در مدرسه بود که کمان می‌رفت از ساکردان بیچ کس در مدرسه نیست. از پنجه به دون آتاق نظر افکندم ساکردان در جای خوبیش نشسته بودند و معلم با همان چوب رعب اگنیز که، همواره در دست داشت، در آتاق درس قدم می‌زد. لازم بود که در را بکشیم و در میان آن آرامش و سکوت وارد آتاق شوم. پیدا شد که تاچ حد از خنین کاری بیم داشتم و تاچ اندازه از آن شرم می‌بردم اتا دل به دیازدم و به آتاق درس وارد شدم؛ لیکن معلم، بی‌آنکه حملگین و ناراحت شود، از سرمه نظری بر من انداخت و با لطف و نرمی گفت: «زود سر جایت. ششین؛ نزدیک بود درس را بی‌حضور تو شروع کنیم».

قلمرو زبانی :

بیشه : زمینی که در آن به طور طبیعی گیاهان خودرو و درخت روییده باشد، جنگل / رعب انگیز : ترسناک / بیم : ترس / شرم : حیا، حُجب / دل به دریا زدم : خطر کردن، ریسک کردن / با لطف و نرمی گفت : با مهربانی گفت

قلمرو ادبی :

تشخیص: مرغان در بیشه زمزمه بکنند /

کنایه : «چشم داشتن» کنایه از انتظار داشتن / حس آمیزی : به نرمی گفت

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

احمد رضان زاده

از کنار سکوت هاکذ شتم و بی درگذشت بر جای خود نشتم. وقتی ترس و ناراحتی من فرونشست و خاطرم سکین یافت، تازه متوسل شدم که معلم بایس ثنه ممکن هر روز رابر تن ندارد و به جای آن، بایسی را که بزرگتر تو زیب جوانی زیاد هنگامی که بازرس بد مردمی آمد نمی پوشید، بر تن کرده است. گذشت از آن، تمام آنقدر دس را بست و شکوهی که مخصوص موقع رسمی است فراگرفته بود اما آنچه بیشتر ملایم شکفتی من کشت، آن بود که در اتهای آنقدر بر روی سکوتی که در موقع عادی خالی بود، جاعیتی را از مردان دلکده دیدم که نشسته بودند. که خدا و آمور نامه رسانی و چند تن دیگر از اشخاص معروف د آن میان جای داشتند و همه افسرده و دل مرده به نظر می آمد، پیرمردی که کتاب الفبای کهنسایی همراه داشت، آن را بر روی زانوی خویش کشوده بود و از پس عینک دست و سبیر به حروف و خطوط آن می نگریست. هنگامی که من از این احوال غرق حیرت بودم، معلم را دیدم که بر کسری خویش نشست و پس با همان صدایی کرم آنرا ساخت، که هنگام ورود به من سخن گفته بود، گفت: «فرزندان، این بار آخر است که من به شادی دهیم، دشمنان حکم کرده اند که در مدارس این نواحی، زبانی جز زبان خود آنها تدریس نشود. معلم تازه فردان خواهد رسید و این آخرين در زبان ملی شاست که امروز می خوانید. از شاخواهیش دارم که به درس من درست وقت کنید».

این سخنان مرا ساخت و گرگون کرد. معلوم شد که آنچه بر دیوار خانه که خدا اعلان کرده بودند، همین بود که: «از این پس به کوکان ده آموختن زبان ملی معنوی است».

قلمرو زبانی:

فرو نشست: از بین رفت / تسکین یافت: آرام شد / ژنده: کهنه / ابهت: بزرگی و شکوه که سبب احترام یا ترس دیگران می شود. / دل مرده: بسیار ناراحت / سبیر: گنده، ضخیم، کلفت / احوال: حالت ها / دشمنان حکم کرده اند: آلمانی ها دستور داده اند / اعلان: آشکار کردن چیزی و باخبر ساختن مردم از آن /

قلمرو ادبی:

استعاره: حیرت مانند دریایی است که در آن غرق می شوند /

آری این آخرین در زبان ملی من بود. مجبور بودم که دیگر آن رانیا موزم و بهان اندک مایه ای که داشتم قاعبت کنم. چدر تأسف خوردم که پیش از آن ساعت های درازی را از عمر خویش تلف کرده و به جای آنکه بد مردم بیایم، به بلاغ و صحرارفت و عمر به بازیچه به سر برده بودم. کتاب هایی که تا همین دیقت در نظر من سکین و ملال انگیزی می خودند، دستور زبان و تاریخی که تا این زمان به سنتی حاضر بودم به آنها مگاه کنم، اکون برای من د حکم دستان کهنه بودند که ترک آنها و جایی از آنها به سختی ناراحت و متاثر می کرد. دباره معلم نیز همین کونه می اندیشیدم. اندیشه آنکه وی فرد اماراتک می کند و دیگر او را خواهیم دید، خاطرات تئیخ تیهانی را که از او دیده بودم و ضربات چوبی را که از او خورده بودم، از صفحه ضمیرم یکباره محکرد. معلوم شد که به خاطر همین آخرین روز درس بود که دیگر بایس هایی نو خود را بر تن کرده بود و نیزه، همین بسب بود که جاعیتی از پیش از دلکده و مردان محترم در اتهای آنقدر نشسته بودند. کویی تأسف داشتن که پیش از این توانته بودند خطای چند بد مردم بیانند و نیزه کان می رفت که این جاعیت به درس معلم ما آمده بودند تا از او به سبب چهل سال رنج شبانه روزی و مردمه داری و خدمت کزاری قدر رانی گشته.

و خنده‌ای که در این نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند...

در این اندیشه هاسترق بودم که دیدم مرایه نام خوانمده می‌بایست که برخیزم و درس را جواب بدیم. راضی بودم تمام، هستی خود را بهم تابوتاً ننم با صدای رسابویان روشن درس دستور را که بدان دشواری بود، از برخوانم اما در همان سخن اویل دیازم و تو انتم جوابی بهم و حتی جرئت نکردم سربودارم و به چشم معلم مگاه کنم.

قلمرو زبانی :

ملال انگیز : دل تنگ کننده ، اندوهبار / محو : نابود / مستغرق: غرق شده /

قلمرو ادبی :

تشبیه : کتاب ها ... در حکم دوستان کهنه بودند / حس آمیزی : خاطرات تلخ

در این میان، سخن او را شنیدم که با مهر و نرمی می‌گفت: «فرزنده، تو را سرزنش نمی‌کنم؛ زیرا خود به قدر کفایت متنبّه شده‌ای. می‌بینی که چه روی داده است. آدمی همیشه به خود می‌گوید، وقت باقی است، درس را یاد می‌گیرم اما می‌بینی که چه پیشامدهایی ممکن است روی دهد. افسوس؛ بدبهختی ما این است که همیشه آموختن را به روز دیگر وا می‌گذاریم. اکنون این مردم که به زور بر ما چیره گشته‌اند، حق دارند که ما را ملامت کنند و بگویند: «شما چگونه ادعا دارید که قومی آزاد و مستقل هستید و حال آنکه زبان خود را نمی‌توانید بنویسید و بخوانید؟» با این همه، فرزند، تنها تو در این کار مقصّر نیستی. همه ما سزاوار ملامتیم. پدران و مادران نیز در تربیت و تعلیم شما چنان که باید اهتمام نورزیده اند و خوشتر آن دانسته اند که شما را دنبال کاری بفرستند تا پولی بیشتر به دست آورند. من خود نیز مگر در خور ملامت نیستم؟ آیا به جای آنکه شما را به کار درس و ادارم، بارها شما را سرگرم آبیاری با غ خویش نکرده‌ام و آیا وقتی هوس شکار و تماساً به سرم می‌افتداد، شما را رخصت نمی‌دادم تا در پی کار خویش بروید؟ »

آنگاه معلم از هر دری سخن گفت و سرانجام سخن را به زبان ملی کشانید و گفت: «زبان ما در شمار شیرین ترین و رساترین زبان های عالم است و ما باید این زبان را در بین خویش همچنان حفظ کنیم و هرگز آن را از خاطر نبریم؛ زیرا وقتی قومی به اسارت دشمن درآید و مغلوب و مقهور بیگانه گردد، تا وقتی که زبان خویش را همچنان حفظ کند، همچون کسی است که کلید زندان خویش را در دست داشته باشد. آنگاه کتابی برداشت و به خواندن درسی از دستور پرداخت. تعجب کردم که با چه آسانی آن روز درس را می‌فهمیدم. هر چه می‌گفت به نظرم آسان می‌نمود. گمان دارم که پیش از آن هرگز بدان حد با علاقه به درس دستور گوش نداده بودم و او نیز هرگز پیش از آن، با چنان دقت و حوصله‌ای درس نگفته بود. گفتی که این مرد نازنین می‌خواست پیش از آنکه ما را وداع کند و درس را به پایان برد، تمام دانش و معرفت خویش را به ما بیاموزد و همه معلومات خود را در مغز ما فرو کند.

قلمرو زبانی :

متنبّه شدن : به زشتی عمل خود پی بردن و پند گرفتن / اهتمام : کوشش ، سعی ، همت گماشتن ؛ اهتمام ورزیدن در کاری : همت گماشتن به انجام دادن آن / در خور : شایسته ، لایق / رسا : کامل ، آشکار (رس «بن مضارع » + «فاعلی») / رخصت : اجازه ، دستور / مقهور : چیره شده ، شکست خورده /

قلمرو ادبی :

حس آمیزی: با مهر و نرمی می‌گفت ... / زبان ما در شمار شیرین ترین زبانها است / تشبیه : زبان مانند کلید است

چون درس به پایان آمد، نوبت تحریر و کتابت رسید. معلم برای مادرمش هایی تازه انتخاب کرده بود که بر بالای آنها عبارت «میهن، سرزین نیاکان، زبان ملی» به چشم می‌خورد. این سرمش ها که به کوشش مزینهای تحریر ما آویزان بود، چنان می‌نمود که کوئی در چهار کوشش آتاق، در فصل ملی مارابه اهتزاز درآورده باشند، نمی‌توان مجسم کرد که چلور همه

و خندایی که داین نزدیکی است / لای این شب بوماپای آن کاچ بلند...

سگکرداں در کارخط و مشق خویش سعی می کردند و تا پنج حدود سکوت و خوشی فورفتہ بودند. برایم مدرسه کبوتران آهسته می خوانند و من در حالی که کوش به ترجم آنها می دادم، پیش خود اندیشه می کردم که «آیا اینها را نیز مجبور خواهند کرد که سرو و خود را به زبان بیگانه بخوانند؟»

گاه گاه که نظر از روی صفحه مشق خود را می کردم، معلم رامی دیدم که بی حرکت بر جای خویش ایستاده است و با گاههای خیره و ثابت، پیرامون خود را می گرد؛ تو گفتی می خواست تصویر تمام اشیای مدرسه را که در افع خانه و مسکن او نمی بود، در دل خویش نگاه دارد. گفتش را گنید! چهل سال تمام بود، که وی در این حیاط زندگی کرده بود و داین مدرسه دس داده بود، تنها تعلوی که در این مدت در اوضاع پیدا آمده بود، این بود که مسیر یاد نیکت با براثر مرور زمان فرسوده و بی رنگ گشته بود و همای چند که وی در هنگام ورود خویش در باغ غرس کرده بود، اکنون درختانی تاوار شده بودند. چه اندوه جانگاه و مصیت سختی بود که اکنون این مردمی بایست تمام این اشیای عزیز را ترک کند و نه تنها حیاط مدرسه بلکه خان و طن را نیز وداع ابدی گوید.

با این همه، وقت قلب و خونسردی وی چنان بود که آخرین ساعت دس را به پایان آورد. پس از تحریر مشق، دس تاریخ خواندیم. آنگاه کوکان با صدای بلند به تکرار درس خویش پرداختند. در آخر آفاق، یکی از مردان معمر و حکمه که کتاب را بر روی زانو کشوده بود و از پس عینک سبز خویش در آن می گزیریست، با کوکان هم آواز گشته بود و با آنها دس را با صدای بلند تکرار می کرد. صدای وی چنان باشون و هیجان آمیخته بود که از شنیدن آن بر ماحالی غریب دست می داد و هوس می کردیم که درین خنده گریه سرگئیم. «نغا! حاضره این آخرین روز دس، هماره دول من باقی خواهد باند.

داین اثنا وقت بر آخر آمد و هنر فرارید و درین لحظه، صدای شپور سربازان بیگانه نیز که از مشق و تمرین بازمی گشتند، دو کوچه طنین افکند. معلم بار نگاه پریده از جای خویش برخاست، تا آن روز گز وی در نظرم چنان پر مهابت و با عظمت جلوه نکرده بود. گفت:

«دوستان، فرزندان، من... من...»

آبا شخص و اندوه، صدای رار در گلوبیش شکست. توانست سخن خود را تمام کند.

پس رویی برگردانید و پاره ای که برگرفت و بادستی که از هیجان و درد می لرزید، بر تخته سیاه این گلاات را با خلی جلی نوشت: «زنده باد نیسن!»

آنگاه همان جایستاد؛ سر را به دیوار تکیه داد و بدون آنگاه دیگر نهنجی بگوید، بادست به ما اشاره کرده که «تمام شد، بروید، خدا نگهدارتان باد!»

قلمرو زبانی :

کتابت: نوشتن، تحریر، خوشنویسی / تحریر: نوشتن / درفش: پرچم، علم / غرس: نشاندن و کاشتن درخت و گیاه / تناور: دارای پیکر بزرگ و قوی / معمر: سالخورده، پیر / غریب: شگفت انگیز، عجیب / مهابت: بزرگی و شکوه / صدا در گلوبیش شکست: بعض کرد و نتوانست حرف بزند / جلی: ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود /

قلمرو ادبی:

تشخیص: پیش خود اندیشه می کردم که «آیا اینها (کبوتران) را نیز مجبور خواهند کرد که سرو و خود را به زبان بیگانه بخوانند؟»

تناقض: در عین خنده گری به سر کنیم

قصه های دوشنبه، آلفونس دوده

درک و دریافت :

۱- این متن را با توجه به زاویه دید و شخصیت پردازی بررسی کنید. زاویه دید: اول شخص،

۲- با توجه به این که زبان فارسی، رمز هویت ملّی است، برای پاسداشت آن چه راهکارهایی را پیشنهاد می دهید؟

سوالات نهایی

۱- سکوتی رعب اور همه جا را فرا گرفته بود.

۲- در عبارت «زبان ما در شمار شیرین ترین و رسانترین زبان های عالم است». چه آرایه‌ی ادبی دیده می شود؟

۳- در عبارت «تا وقتی معلم سخن نکفته بود، کلاس آرام بود.» یک آرایه‌ی ادبی مشخص کنید.

۴- نام نویسنده «قصه های دوشنبه» را بنویسید.

۵- با توجه به داستانک «آخرین درس» معلم چه چیزی را تضمین کننده‌ی آزادی ملت‌ها می داند؟

۶- وقتی قومی به اسارت دشمن در آید و مقهور بیگانه گردد.

۷- در چه زمانی زبان ملّی برای یک ملت ارزش و اهمیت بیش تری می یابد؟

۸- معلم را دیدم بر کرسی خود نشست.

۹- با توجه به عبارت زیر انسان چگونه می تواند کلید زندان خویش را در دست داشته باشد؟

«وقتی قومی به اسارت دشمن در آید و مغلوب بیگانه گردد، تا وقتی که زبان خویش را هم چنان حفظ کند هم چون کسی است که کلید زندان خویش را در دست داشته باشد.»

۱۰- در عبارت زیر کدام آرایه به کار رفته است؟

«معلم با همان صدای گرم اما سخت گفت: فرزندان، این بار آخر است که من به شما درس می دهم»

الف) استعاره ب) حس آمیزی ج) کنایه د) تضاد

جواب ها:

۱. سکوتی ترسناک همه جا را فرا گرفته بود. ۲. حس آمیزی. ۳. مجاز (کلاس: منظور دانش آموزان و افراد حاضر در کلاس است)

۴. آلفونس دوده. ۵. حفظ زبان ملّی. ۶. مغلوب (شکست خورده) ۷. هنگامی که زبان ملّی در معرض هجوم بیگانگان واقع شود. ۸-

معلم را دیدم که بر صندلی (جاگاه، موضع) خود نشست. ۹- در صورتی که زبان ملّی خود حفظ کند ۱۰- حس آمیزی

نیایش

۱- لای سینه‌ای ده آتش افسرورز در آن سینه دل وان دل هم سوز

قلمرو زبانی :

الهی ک خدایا، (منادا) / آتش افروز: آتش افروزنده «صفت فاعلی مرکب مرخم» / فعل (بشد) «از آخر مصرع دوم به قرینه معنوی حذف شده است.

قلمرو ادبی :

تناسب: سینه، دل / مجاز: «سینه» مجاز از «وجود»

قلمرو فکری :

خدایا، وجودم را از آتش عشق شعله ور ساز؛ و در سینه ام «وجودم» دلی بده که سوزان باشد از آتش اشتیاق به تو.

۲- هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده غیر از آب و گل نیست

قلمرو زبانی :

را: حرف اضافه / سوز: شوق و اشتیاق / دل افسرده: دل بی بهره از معنویت، بی ذوق و حال /

قلمرو ادبی :

تشخیص: دل افسرده (دل مانند انسانی افسرده است) / ایهام: افسرده: (الف) بی حال ب) یخ زده و منجمد (با توجه به «سوز») / آب و گل: مجاز از وجود دل / جناس: دل، گل

قلمرو فکری :

دلی که شور و اشتیاق به معبد نداشته باشد؛ دل نیست، مُرده است؛ دل بی بهره از معنویت، فقط شکل و ظاهری را از دل دارد.

۳- کرامت کن درونی در پرورد دلی در وی درون در و برون در

قلمرو زبانی :

کرامت کن: ببخش / درد پرورد: درد پروردید شده؛ درد آشنا، به وجود آورنده درد / مجاز: «دل» مجاز از وجود

قلمرو ادبی :

تشخیص: درون درد آشنا باشد

قلمرو فکری :

خدایا، وجود عاشقی به من عنایت کن، که هر لحظه درد عشق مرا زیباتر کند و مرا عاشق تر سازد.

۴- به سوزی ده کلام را روایی کز آن کرمی کند آتش گدایی

قلمرو زبانی :

روایی: شایستگی، رونق /

قلمرو ادبی :

تشخیص: آتش گدایی کند / مجاز: «کلام» مجاز از «شعر» / اغراق در مصراع دوم /

قلمرو فکری :

با سوز عشق سخنم را چنان گرم و پر اعتبار بساز که آتش در مقابل گرمای آن بسیار سرد به نظر آید

و خنده‌ای که داین نزدیکی است / لای این شب بوما پای آن کاچ بلند ...

احمد رضوان زاده

۵- دلم را داغ عشقی بر جبین نه زبانم را بیانی آتشین «ه»

قلمرو زبانی :

جبین : پیشانی / داغ نهادن : نشان دار کردن ، عاشق کردن / نه : بگذار / دلم را بر جبین : بر جبین دلم («را » فک اضافه است)
قلمرو ادبی :

تشبیه : داغ عشق / تشخیص : اینکه « دل جبین داشته باشد » / تناسب : داغ ، آتشین / جناس : نه ، ۵۵ / حس آمیزی و کنایه : « بیانی آتشین » کنایه از سخن گرم و جذاب /
قلمرو فکری :

خدایا ، مرا فقط عاشق خودت گردان ؛ و به سخنانم گرمی و گیرایی ببخش.

۶- ندارد راه فکرم روشنایی ز لطفت پرتوی دارم گدایی

قلمرو زبانی :

پرتو : روشنایی

قلمرو ادبی :

تشبیه : راه فکر / استعاره : لطف و رحمت تو مانند آتشی است که روشنایی می بخشد /
قلمرو فکری :

خدایا ، فکرم تاریک و بدون نور است ؛ من از لطف و رحمت تو انتظار نور و روشنایی دارم تا مرا کمک کند . (اگر اندیشه انسان به خدا نپیوندد ، راه به جایی نمی برد)

۷- اگر لطف تو نبود پرتو انداز کجا فکر و کجا گنجید راز؟

قلمرو زبانی :

پرتو انداز : روشنایی بخش / و : مباینت (بسیار از هم دور هستند « فکر هیچ گاه نمی تواند به راز پی ببرد)

قلمرو ادبی :

استعاره : لطف تو مانند آتش روشنی بخش است .

قلمرو فکری :

اگر لطف و رحمت تو به فکر و اندیشه روشنی و نور نبخشد ؛ فکر و اندیشه هیچگاه نمی تواند به رازهای خلقت پی ببرد .

۸- بـ راه این امید پیچ در پیچ مـا لطف تو مـی بـایـد، دـکـر یـیـج

قلمرو زبانی :

به : در / راه : راه عشق / پیچ در پیچ : سخت و دشوار / می باید : لازم است

قلمرو ادبی :

استعاره : راه / کنایه : پیچ در پیچ /

قلمرو فکری :

خدایا در این راه عشق پر از رنج و سختی ؛ من فقط به لطف و رحمت تو امید دارم .

وحشی بافقی